PK
6235
M8
1884

Muhammad Fa'iq
Makhzan al-fava'id

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

پنجاب یونیورسٹی لاہور

الحمد للہ والمنت کہ کتاب جامع اصول و قواعد المسمّٰی بہ

مخزن الفوائد

Muhammad Fa'iq

بنا بر استفادہ طلباء امیدواران امتحان ہائی پروفشنسی فارسی یا منشی عالم

Makhzan al-fawa'id

حسب الحکم صاحب رجسٹرار

سنہ ۱۸۸۴ ع

باہتمام منشی نظام الدین پرنٹر مطبع انجمن پنجاب لاہور میں

بکمال صحت و خوبی طبع ہوئی

PK
6235
M8
1884

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سخنورانے کہ اعجاز مسیحائی را لب تشنۂ آب زلال انفاس خود می دارند پیوستہ بہ تقریر حمد
حمیدی مصروف اند کہ بہار پیرائے ریاض الانشاء کائنات است و روشندلانے کہ ید بیضائے
موسوی از جیب خامۂ سحر کار بر می آرند مدام بتحریر ثنائے وحیدی مشغول اند کہ چمن طراز
گلزار بہار دانش موجودات زہے انشا پردازی کہ صفحات افلاک را بعبارت مسجع کواکب
آراستہ و خہے نظم آرائی کہ قصیدۂ مرصع کہکشان را بکلک صنعت منقوط پیراستہ
معلمے کہ رسالۂ صرف روزگار را بتصریف ورق گردانی لیل و نہار گاہے بسواد و گاہے
بہ بیاض رسانیدہ و مقدرے کہ مجموعۂ سبع شداد را بے شیرازہ بندی وساق یکدیگر را بر دیگر
مرفوع گردانیدہ الفاظ اجسام را بامداد معانی ارواح زیبے اندازہ عطا فرمودہ و رقوم
اجرام را بعنایت لمعات انوار از تیرگی دور نمودہ مسدس عالم بقوانین تقابل ضدین عناصر
منقفے ساختۂ اوست و مخمس حواس خمسہ در کعبۂ وجود بشر چون سبعہ معلقہ پرداختۂ
او مصورے کہ از قطرۂ آبے چندین صور متلونہ باوضاع مختلفہ بر لوح خاک نوشتہ و مہندسی

که از خاک تیره این همه اشکال رنگارنگ برآورده بآب و رنگ بیرنگی سرشته **ابیات**
ای کمال تو از خرد بیرون ✤ وی جمال تو از نظر افزون ✤ تشنهٔ بحر جود تو دو جهان ✤
بستهٔ حکم تو زمین و زمان ✤ هرچه آید ز نیستی بوجود ✤ مرجعش عاقبت تو خواهی بود ✤
صوری و معنوی همه از تو ✤ ناتوان و قوی همه از تو ✤ ابر لطف تو هر کجا بارد ✤ سرخاری
بهار گل آرد ✤ مظهر نام تو چه اسم چه حرف ✤ مصدر ذات تو چه نحو چه صرف ✤ کامیاب
از تو شاه تا بگدا ✤ فیض یاب از تو خاک تا بسما ✤ **نعت** شیرین کلامانیکه بشیرین زبانی
خود شان عسل را کاسهٔ لیسیده می پندارند بذکر نعت آن سرمایهٔ فصاحت شکر فشانند که انا افصح
العرب و العجم کلام اوست و نازک خیالانیکه بمضامین رنگین بهار چمن را خس و خاشاک
می شمارند بحرف ستایش آن سرفتر بلاغت نثر زبانند که ما علی الرسول الا البلاغ پیام او اگر
در غرر صلوات زاکیات بفحوای ان الله و ملائکته یصلون علی النبی نیاز آن دریای نبوت نموده
آید می زیبد و اگر جواهر زواهر تحیات وافیات بمضمون اطیعوا الله و اطیعوا الرسول نذر آن
معدن رسالت کرده آید می رسد و الا گوهرے که تا شبچراغ وجودش از پردهٔ احدیت
روشن نشد فردے از شبستان عدم بعرصهٔ وجود نخرامید و بلند افسرے که تا نافهٔ ذات شهرتش
از ناف زمین جدا نگشت در میان حق و باطل فرق پیدا نگردید تاجدار و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین تخت نشین انا خاتم الانبیاء و المرسلین طینت پاکش مظهر شان ربوبیت
عنصر لطیفش مقیم مقام عبودیت شرف ذاتش از معنی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
معلوم و بزرگی صفاتش از مضمون لولاک لما خلقت الافلاک مفهوم شهباز هوای
ما ینطق عن الهوی عنقای کوه قاف قاب قوسین او ادنی **اشعار** آن شب
که خدا بدعوتش خواند ✤ صد قافله مرحمت باو راند ✤ آمد باحد چو میم احمد ✤ ز دغوطه میان
بحر سرمد ✤ غواص محیط ایزدی شد ✤ کشاف رموز سرمدی شد ✤ در دائرهٔ که کس ندیده
چون نقطهٔ دائره رسیده ✤ آن در یتیم ز اصل گوهر ✤ گردیده بحر خود شناور ✤ باغ و

چمنش بهار گردید ٭ گر بود یکے هزار گردید ٭ زانجا چو مراجعت نموده ٭ باب الرحمت بما کشوده ٭ عالم عالم درود برکت آمود هدیهٔ جناب ائمه اطهار که انما یرید الله در کلام الهی و اکرموا اولادی در حدیث رسالت پناهی بشان ایشان واقع گشته و سلام رحمت انجام تحفهٔ خدمت اصحاب کبار که اشداء علی الکفار از حق در حق ایشان وارد شده و جناب نبوت مآب علیه السلام را اصحابے کالنجوم بر زبان گذشته خصوصاً بران صاحب ذوالفقار نائب مختار احمد مختار که از معنی سلونی عما دون العرش مرتبهٔ عین الیقین او آشکار است و از مضمون لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً مقام حق الیقین او امینه دار حدیقهٔ شریعت بآبیاری هدایت او سرسبز و شاداب و خطهٔ اسلام بدستیاری ولایت او جنت مآب

اشعار

مظهر شان حق علی ولی ٭ محرم پردهٔ خفی و جلی
راز حق را ضمیر او مخزن ٭ گوهر معرفت از و روشن
شجر اعش چراغ خانهٔ دین ٭ دودهٔ آن چراغ نور یقین
گل او از حریم بیت الله ٭ نکهتش از نسیم بیت الله
زوج بنت رسول میر عرب ٭ ختم بر وے کمال علم و ادب
شاه خیبر کشا بقدرت حق ٭ ذات پاکش مفید و مطلق
تیغ او هر کجا علم گردید ٭ سر دشمن تهٔ قدم گردید
ای وصی رسول خدا بیدی ٭ چند باشم ملول خدا بیدی

سبب تالیف کتاب

بعد حمد رب العالمین و نعت سید المرسلین و ثنائے آله الطاهرین و منقبت امیر المومنین و مدحت اصحاب المکرمین چنین گوید خوشه چین خرمن ارباب تحقیق و ذله ربائے خوان اهل تدقیق

کمترین خلائق خادم الفقرا محمد خالق ولد مقبول الکونین مولوی غلام حسین بن مولوی محمد عظیم بن مولوی محمد شرف
بن ملا عبد الرشید بن ملا عبد المجید صدیقی من اولاد امجاد قدوۃ العارفین زبدۃ السالکین سر حلقۂ
اہل صفا شیخ کبیر الدین ولیا ترمذی متوطن النوح وساکن الدوتانہ وہما موضعان من مضافات صوبہ
الاکبر آباد غفر اللہ لہم کہ بعضے احباے صادق واولاے واثق واکثرے از تلامذۂ صاحب
ذکا و مستفیدان طبع رسا دست اصرار بدامن این بیمقدار زدند کہ آنچہ قوانین زبان فرس ہنگام
درس و تدریس بپاے بیان می آیند اگر حوالۂ قلم نمودہ آید طالبان این فن را نہایت مفید افتد
بزبان معذرت ترجمان گذارش کردم کہ قبل ازین چند رسائل قوانین فرس من تصنیفات
اہل ولایت در عہد وزیر الممالک نواب شجاع الدولہ پیش از جنگ بکسر والد بزرگوار این خاکسار
از بعضے اہل فارس بقید قلم آوردہ بودند در آن ایام این ہیچمدان بسن تمیز نرسیدہ بود و
چون بسن تمیز رسید و ہواے شعر و سخن در سر پیچید رسائل مذکورہ از والد ماجد بتحقیق رسانیدہ خوب
ضبط نمود حسب الاتفاق در غریب خانہ آتش افتاد جمیع اثاث البیت و تمام کتب سوختند و ورقے
ازان باقی نماند پس در جمع نمودن اصول و قوانین فارسی معذورم و رسائل قوانین فرس کہ بعضے
اساتذۂ ہند بدون تحصیل علم فارسی بزور علم عربی تالیف کردہ اند از قوانین و رسائل مذکورہ بسیار
اختلاف یافتم آن چنان تالیف نمودن منظور نیست چون ازین معذرت ہم دست استبداد از
دامن حال باز نداشتند و نیز قرۃ العین سعید الکونین برخوردار عبد الاحد مصر این معنی شد
خواہی نخواہی آنچہ در صفحۂ خاطر فاتر مرتسم و مدام در مزاولت بودند بتالیف آن پرداختم و در ہمان
سال کہ یک ہزار و دو صد و بست و پنج ہجری بودند باتمامش رسانیدم و نامش مخزن الفوائد
و نام تاریخ تالیفش خزینۃ الاصول داشتم قطعۂ تاریخ

کردم چو شبے خیال تاریخ — از عالم غیب سال تاریخ
در گوش ضمیر من بتعجیل — فرمود جناب پاک جبریل
این نسخہ کہ گوہر قبول است — تاریخ خزینۃ الاصول است

۱۲۲۵ھ

چند سال بسبب عدم فرصت اتفاق صاف کردن مسودات مرقومه نیفتاد آخر الامر در عهد سعادت
عهد وزیر الاعظم یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علی خان بهادر مبارز جنگ که سنه هجری
یک هزار و دو صد و بست و هشت بودند فرصت وقت یافته مسودات مذکوره را علی الترتیب صاف نمودم

اشعار

مسند آرائے وزارت داور دارا نشان — ذاتش آموزار سطو کاشف راز نهان
مظهر شان جلال حیدری ابن الوزیر — حاتم دوران عدالت کیش چون نوشیروان
دولت جاوید را دست یمینش تاج سر — دشمن اقبال را سینه غربال از سنان
اختر برج سعادت گوهر درج شرف — معدن جود و کرم نواب گردون آستان
ناظم الملکے که ملک از انتظام رائے او — یافت سرسبزی چو از ابر بهاری بوستان
تا خطابش ناظم الملک و مبارز جنگ شد — ملک و میدان است با فردوس و دوزخ توامان
هست چمن دین محمد قائم از نامش بدهر — باد یارب نام او در لوح هستی جاودان

مقدمه بدانکه هر علم را اصول و قوانین معین است و هر فن را قواعد و ضوابط مقرر و علت غائی از
دانستن اصول و قوانین هر علم و هر فن مکشوف شدن غوامض و دقایق آن علم و فن است الحق
علم گنجی است مقفل بنهان و اصول و قوانین کلید آن چنانکه کشایش گنج منحصر بر کلید است
همچنان کشایش علم موقوف اصول و قوانین مثلاً در علم عربی تا مبتدی تحصیل صرف و نحو
نکند اشتقاق افعال از مصادر و تحقیق اعراب کلمات و صحت و غیر صحت الفاظ و اصول و
فروع و نتایج آن حاصل نشود و ترکیب مفردات و مرکبات و کنایات و اشارات و حسن و
قبح کلام منکشف نگردد حقیقت خبر و مبتدا و ماهیت شرط و جزا و سواد سخن فهمی و مذاق سخندانی
رو ننماید درین صورت لب هر علم و شایق هر فن را لازم است که اول تحصیل اصول و قوانین
آن علم و آن فن که مرغوب طبیعت اوست بر ذمت همت خود لازم گیرد تا راه بدریافت مطلب
و ادراک معنی کماهی بر وی باید دانست که جمیع حروف مفرده مبسوطه اے فرد فرد گسترده شده

وغیر تقسیم پذیر که بترکیب و اون یکدیگر ازان الفاظ و کلمات جلوه ظهور میگیرند بالاتفاق بست و هشت
اند بتعداد منازل قمر و حروف تهجی و حروف ابجد و حروف جمل القاب دارند و هریک فی نفسه معنی
دارد علاحده تاثیرے جداگانه و موکلے بر سر و بر السنه جمیع ذوی الارواح و ذوی العقول
موجودات جاری و هریک مسمے بجزء اول خود و نازل شد بر آدم علیه السلام و گویند که
اعراب و سکون و تشدید بر حرف حجاج بن یوسف باتفاق علماے وقت گذاشته و بعضے
منسوب بخلیل بن احمد بصری کنند قول اول مشهور و معروف است **شکل حروف مفرده** مبسوطه

اب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا
ی * اول این جمیع حروف معدوده همزه است که در اصل امزه بود الفش بهاے مهمله بدل
شد و این حرف نزدیک اهل عرب همیشه متحرک بود بر خلاف الف که مدام ساکن باشد و
عوام الناس که الف را اول جمیع حروف گویند غلط است زیرا که الف همیشه ساکن بود و ابتدا
بساکن متعذر دیگر آنکه مسمے بجزء اول خود نیست و خارج از بست و هشت حروف مرقومه
و بعلت سکون دوامے در میان حروف او اخر بصورت لاے تافیه بلام مے نویسند و
خصوصیت بلام نوشتن آنست که در الف لام اتحاد قلبی است و این بدیگر حرف نبود و
اتحاد قلبی آن است که الف در قلب لام و لام در قلب الف واقع شده و همزه که فی زماننا خط
باریک منحنی مشهور است متحدث است در شمار حروف نیست و الف ساکن را بعضے
از حروف می شمارند و کسانیکه برین مذهب اند نزدیک ایشان بست و نه حرف هستند و نزدیک
اهل فارس همگی بست و چار حرف اند بست حرف منجمله بست و هشت و چار حرف مخصوص زبان
ایشان که آن باے فارسی و جیم فارسی و کاف فارسی و زاے فارسی است این حروف در
عرب می آیند مگر به تبدیل حروف محاوره مخصوص ایشان و این بست و چار حرف را فارسیان
دو دو حرف بر دوازده برج تقسیم کرده اند براے دریافت طالع مردم و در زبان ترکی
شش حرف نیامده تا حا دال ضاد عین و منجمله ازین حروف بست و هشتگانه آنچه در

تلفظ دو حرفی هستند آنهارا مسروری گویند و آنچه در تلفظ سه حرفی هستند آنهارا المقوطی خوانند
مگر میم و نون و واؤ که در قلب خواندن و قلب نوشتن تغییر ندارند یعنی بعینه همان جلوه گر
میشوند آنهارا مکتوبی نامند ابجد آدم علیه السلام ابتث ثجخذ ذرزس شصضط ظعغف فکلم نوهی
وادریس علیه السلام این هارا باهم ترکیب داده هشت کلمه بامعنی ساخته ابجد ادریس نام نهاده هذه الکلمات
ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ ابجد آغاز کرد هوز در پیوست حطی واقف گشت
کلمن سخنگو شد سعفص زد و بیاموخت قرشت ترتیب کرد ثخذ در دل گرفت ضظغ تمام کرد و
اهل تنجیم هفت کلمه چار حرفی قرار داده اند و هر یک کلمه بر سبعه سیاره متعلق کرده اند برای
دریافت ستارهٔ طالع مردم کلمات این اند ابجد هوز حطیکل منسع فصقر شتثخ ذضظغ و نیز منجمله
حروف مذکوره معدود هفت حرف آتشی و هفت حرف بادی و هفت حرف آبی و هفت حرف خاکی اند از
روی قاعده علم جفر چنانکه درین جدول

سبعه سیاره	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
آتشی	ا	ه	ط	م	ف	ش	ذ
بادی	ب	و	ی	ن	ص	ت	ض
آبی	ج	ز	ک	س	ق	ث	ظ
خاکی	د	ح	ل	ع	ر	خ	غ

بدانکه بعد فصاحت زبان عربی فصاحت زبان فارسی است و جناب رسالت پناه علیه الصلوة
والسلام گاه گاه در الفاظ فارسی تکلم شده و درین مقام شیخ ابو اللیث فقیه سمرقندی در
کتاب بستان آورده و حدیث شریف روایت کرده که لفظ کنکنج و لفظ شوربا که هر دو فارسی

ست از زبان مبارک آن حضرت علیه التحیات بر آمده و نیز در کتاب مسطور روایت است که شخصی
که خدا شده بود چون بحضور نبوت ظهور مشرف شد آن حضرت علیه السلام فرمود که خدا شدی
ولیکن که خدای نه پزیدی اگر قدرت داری بزی را زنده کن و اگر بران هم قادر نیستی گنجشکی را زنده
کن آن مرد همچنان کرد و خود آن حضرت فرمود انا افصح العرب والعجم در تفسیر دیلمی مذکور است
که آن حضرت صلی الله علیه وسلم از میکائیل علیه السلام پرسید هل یقول الله تعالی شیئا بفارسی
قال قال الله تعالی چون کنم باین مشتی شمشکار جز آنکه نیامرزم و هم دران کتاب مروی است
که زبان ساکنان بهشت چهارم درے خواهد بود و ملائکه فلک چهارمین بزبان درے متکلم
اند و درے نام زبانے است فصیح تر از دیگر زبان هاے عجم چنانچه خود هم نوشته خواجه حافظ درین
باب اشارت نموده شعر

گر مطرب حریفان این فارسی بخواند　　در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

معنی شعر ظاهر است و در شرح حسامی آورده که قراءت کردن نماز بعد عربی در زبان فارسی جائز
است بسبب مناسبت فصاحت و در دیگر زبان روا نیست و نیز روایت است که بهترین خلق دو صنف
هستند از عرب قریش و از عجم فارس و شیخ حجر عسقلانی در فتح الباری نوشته که فارس نام پسر عامور
بن یافث ابن نوح علیه السلام است و جمعے نوشته اند که فارسیان از اولاد پدرام بن افخشد
بن سام بن نوح اند و پدرام را ده پسر بودند هر یک شجاع وقت و بر اسپ چوب سواری شدند چون
فارس در زبان عربی بمعنی سوار است هر یک باین نام شهرت داشت و مذهب ایشان صائبیه بود
پوشیده نماند که زبان اهل فارس بر هفت نوع است سغدی سکزی زاولی هروی فارسی دری
پهلوی منجمله این زبانها چار زبان اول متروک الاستعمال اند در این شعر گفتن و عبارت نوشتن
و متکلم شدن مطلق درست نیست و سه زبان آخر که فارسی و دری و پهلوی است متداول اند
یعنی بدان شعر گفتن و نامه نوشتن و کتاب تصنیف کردن و متکلم گشتن درست است زبان
فارسی که در بلاد فارس بدان سخن کنند زبان دار الملک استخر است و استخر نام شهرے است

که اول گیومرت بنا کرده در عهد پیشدادیان بسیار آباد بود و تختگاه سلاطین ملک فارس و فارس در
زمانه قدیم تمام ملک ایران را می گفتند و آن از رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب
تا ساحل دریای عمان است بمرور ایام و انقضای ازمنه هر ولایتی از فارس جدا گشته موسوم
باسمی شد گیومرت بکاف فارسی و تای قرشت صحیح است بکاف تازی و ثای مثلثه غلط
مشهور است معنیش زنده گویا است و زبان پهلوی منسوب به پهلو بن سام بن نوح است و نیز
نام شهری و بعضی نوشته اند که زبان پهلوی زبان پهلوانان تختگاه سلاطین کیانیان است
و زبان دری زبان مردم دره کوه است و این زبان از زبان فارسی و پهلوی هر دو فصیح تر
است و نزدیک اهل عجم بهتر از زبان دری سوای زبان عربی هیچ زبان نیست لطیفه
از اهل مطایبه مشهور است عربی لفظ است فارسی شکر است هندی نمک است ترکی
هنر است باقی گور خر است بدانکه قبل از زمان رسول مقبول علیه الصلوة والسلام زبان
فارسی بر اصل اصول و قوانین خود بود چون سعد بن وقاص ملک فارس را فتح نمود و ذکور
و اناث خاندان کسری مجبوس شده در عرب آمدند و مشرف باسلام شدند و بعضی موصل
بدودمان رسالت گشتند از آن زمان زبان عربی و فارسی مخلوط شده ریخته گردید چنانکه فارسی
و هندی فی زماننا الغرض زبان فارسی فی نفسه بر قاعده اصلی خود نماند و این فارسی که در و
کتب نظم و نثر مشهور و معروف اند در زمره بلاد فارس است نه زبان علم فارسی است
مگر بعضی لغات آن فارسی البته در شاهنامه و مثنوی مولوی روم مستعمل اند و در کتاب ژند و استا
که در زمانه گشتاسپ از قشت بدین آتش پرستی تصنیف نموده زبان فارسی بلا تصرف
و تغیر بر اصول و قوانین اصلی خود است قوانین علم عربی اکثر بر قاعده کلیه مجتمع و مربوط
اند شاذ و نادر بسیار کمتر و قوانین فارسی اکثر بر طریق شاذ و نادر موضوع و بر قاعده کلیه
بسیار کمتر در کتب تاریخ از اخبار صحیحه منقول است که زبان اهل بهشت عربی خواهد بود و
زبان اهل دوزخ پشتو و پشتو زبان اوغان است عبد السلام بغدادی نوشته که بعد طوفان

نوح لغات عربی از یعرب بن قحطان بن اولاد سام بن نوح علیه السلام انتشار یافته و موجد
فصاحت و بلاغت زبان عربی او است و وجه تسمیه او یعرب هم ازین جهت است و
زبان فارسی منسوب بفارس بن عامور بن یافث بن نوح علیه السلام است چنانکه تحریر یافته
و نزدیک بعضے زبان عربی متقدم است بر زبان فارسی و نزدیک بعضے زبان فارسی
متقدم است بر زبان عربی والله اعلم بالصواب **باب اول** در بیان حروف تهجی و
معانی و تبدیل آنها **باب دوم** در بیان قوانین صرف فارسی **باب سوم** در بیان نحو
فارسی **باب چهارم** در زیادات و محذوفات و مقدرات و الفاظ مخصوص اول و آخر
کلمه **باب پنجم** در تشبیهات و مناسبات و استعارات و مبالغات و رعایات **باب ششم**
در صنائع و بدائع کلام فارسی بقدر ضرورت **باب هفتم** در بیان فضیلت شعر و شاعری
باب هشتم در بیان چند ضرب امثال زبان فارسی **باب نهم** در بیان بعضے قوانین
علم نجوم بطریق اختصار و اصطلاحات علم موسیقی **باب دهم** در تاریخ و لغز **باب یازدهم**
در علم عروض **باب دوازدهم** در علم قافیه **باب اول** در بیان حروف تهجی
و معانی آنها و تبدیل آنها با یکدیگر **حرف الالف** این حرف در لغت بمعنے
مرد محبوب است و کنایت از ابتدا و احدیت و قامت محبوب و سرو سهی و از الف کشیدن
کاتب با بجد نویسی و گاهے بخجل شدن مراد دارند و عددش یکے است و در فارسی بچند معنی
مستعمل میشود اصلی و وصلی کثرت فاعل مصدر قسم اتصال عطف زایده و عاء متکلم تخصیص
ندا اتمام ندبه بدل رفع اجتماع ساکنین محذوف تنوین اشباع الف اصلی بر دو گونه بود یکے
آنکه چون از لفظ محذوفش کنند آن لفظ از معنے اصلی محذوف شود چون امر و اسب
و دیگر آنکه چون از کلمه ساقط گردانند معنی اصلی آن کلمه بحالت اصلی ماند چون از ابراهیم
براهیم و از اسماعیل سماعیل و از استخوان ستخوان نظامی گوید شعر

زلف براهیم و رخ آتشکدش　　چشم سماعیل و مژه خنجرش

منوچهری در تعریف انگور گوید شعر

اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل و این هر سه دل او را ز سه پاره شخوان است

بعضی فی زماننا نوشته اند که الف ابراهیم و اسماعیل اصلی نیست در کتاب و حدیث این هر دو اسم بی الف نیامده و از قدما هیچکسی این الف را وصلی ننوشته زیرا که اسمای مذکوره منجمله اسمای زبان عبرانی هستند مثل اسرائیل و اسرافیل زیادتی الف بید یافت قوانین زبان عبرانی از کجا به ثبوت رسد وصلی آنست که هرگاه در اول کلمه در آید در معنی آن کلمه تغیر واقع نشود چون از بی ابی و با ابا و از برابر از کرا کرا اسدی گوید شعر

بدو گفت ایدر ابی کام تو نپویم بجویم بجز نام تو

فردوسی گوید شعر

ابر بارهٔ جنگ جوی سوار برون آمد از قلعهٔ دیوسار

هم او گوید شعر

رسید از پس لشکر بیشمار ابا ژنده پیل ژیان شش هزار

کثرت را مثل خوشا و بسا و فرخا شعر

خوشا بهار و خوشا گل خوشا چمن امروز خوشا سرود و خوشا مے خوش انجمن امروز

شعر

فرخا عید و فرخا طربش فرخا عید و فرخا سببش

فاعل را در آخر صیغه امر چون گویا و جویا و دانا و بینا و توانا و مصدر را چون فرخا و درازا و پهنا ملا نورالدین ظهوری گوید شعر

در کمالات خرد پهنا به بین کم ز رشحے بیشے دریا به بین -

این الف را محمد ابن عیش خوارزمی در رساله خود نسبتے نوشته قسم را چون خفا و رباے قسم حق و قسم رب ما تفی گوید شعر

حقا که منم بدور جامی　　هم پنجهٔ خسرو و نظامی

الف اتصال که آن را الف آمیزش نیز گویند در میان دو کلمه متجانس می آید چون رواروو دادو
و شباشب و لبالب نظامی گوید شعر

رواروزنان تاج زرین زدند　　سراپرده بر پشت پروین زدند

و بمعنی عطف جامی گوید شعر

همه دور شبار روزی گرفت　　بمقصد راه فیروزی گرفته

زائده در اول کلمه چون نوشابه و انوشابه و نوشدار و انوشدار و سپر و اسپر و شکره و اشکره و سپرم
و اسپرم که سپرغم نیز گویند و آن نوعی از نان بود است خاقانی گوید شعر

شاه اسپرم شام عیسی　　در آخر لاشه خرچه بینی

در وسط کلمه چون نگونسار و ستمگار و نگونسار و رستاخیز حافظ گوید شعر

پیاله بر کف من نه که تا سحرگه حشر　　همی ز دل ببرد هول روز رستاخیز

در آخر کلمه چون گفتا و رفتا و افتا و اورد و اوشود و استاد قدیم گوید شعر

وا فریاد از عشق وا فریادا　　کارم به یکی نگار شوخ افتادا

گر داد من شکسته دادا دادا　　ورنه من و عشق هر چه بادا بادا

بهرامی که یکی از اکابر شعرای قدیم ولایت است میگوید قطعه

چه گوئی گر همه خوبان بود است کس نیزا　　نه هست اکنون نه باشد نی بود است هرگز نیزا

نگاه خشم او گوهر شود همرنگ شو نیزا　　چو خشنود باشد من کنم ز انفاس مشیزا

قرمز نام کرمی است که از و رنگ سرخ میسازند برای دعای نیک و بد در میان آخر صیغه مضارع
می آید مثل کناد و شواد و زیاد و گریاد و نشیناد فرخی گوید شعر

سفر از دوست جدا کرد مرا　　گم شواد از جهان نام سفر

در شواد الف آخر زیاده الف در میان دعائیه و الفی که در آخر مضارع برای دعا می آید حکیم سوزنی گوید شعر

سرمه چشم بزرگان باد خاک پای تو وز بزرگان هیچکس ننشیند ابر جای تو

متکلم را چون ملاذ او معاذ او تحسین کلام را چون سلطانیا و درویشیا خاقانی گوید شعر

بد اسلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی خوشا درویشیا کو را بود عیش تن آسانی

الف بد او خوشا برای کثرت است ندا را چون خداوندا و جهان داورا نظامی گوید شعر

جهان داورا زیر هفت آسمان طرفدار پنجم توئی بیگمان

فائده معنی تمام را چون سراسر و سراپا امیر خسرو گوید شعر

آمد و اقصای عوض در گرفت وان همه اقلیم سراسر گرفت

برای ندبه ای معنی حسرت چون درداو دریغا و حسرتا شعر

بدرد عشق رنجورم دریغا حسرتا دردا طبیبان از شفا دورم دریغا حسرتا دردا

بدل گاهی بدال شود چون باین و بدین و بآن و بدان و باد و بدو و گاهی بهای هوز چون هیچ

و ایچ و هرچند و ارچند و سنگ خاره و سنگ خارا و مچلکه و مچلکا و قمه و قما مولوی روم گوید شعر

گنده پیران شوی را قما دهند زانکه از زشتی پیری آگهند

کنده پیر کمال پیر زال را گویند و قما نام داروئیست که برای قوت باه میخورند و گاهی بیای

تحتانی چون ارمغان و یرمغان و رکاب و رکیب و اکدش و یکدش نظامی گوید شعر

دل که بد خطبه سلطانیست یکدش روحانی و جسمانی است

یکدش کسی را گویند که مادرش هندی و پدرش عربی باشد یا برعکس آن مثل اسپ عنس در

زبان ترکی و لبی و در زبان عربی مولدیه و در فارسی دورگه خوانند رفع اجتماع ساکنین را چون

ساخته اند و پرداخته اند و نهاده ام و ستاده ام نظیری گوید شعر

این کعبه را بنا نه بباطل نهاده اند بس معنی و جمال درین گل نهاده اند

مخدوف چون از او را و از افغان فغان و از افتاد فتاد و از استخوان استخون مولوی روم گوید شعر

مردمان را راه دشوار است تون اندر آن دشت از فزون استخون

الف محدود و نیز محذوف شود چون از آخشیج خشیج و از آه خ فخ و از آزخ زخ اول ضد دوم
بمعنی آه و نصیب بمعنی زشت و دو دختر مار چشم زخم چشم زخ نیز آمده شعر

ای بعدل تو یافت جا خشیج اشتر بیکدگر بزخ بیج

تنوین را چون اثباتا و نفیا و دفعتا و قاطبتا شعر

کس نپرسید ز فعل بد و نیکم هرگز دفعتا بر سر فردوس معلی رفتم

الف اشباع الف بود که از اشباع فتحه پیدا شود هر چند قاعده عربیان است چون مثالا و کذا لیکن
شعرای متقدمین پیروی کرده آورده اند چون تابانا و خشانا و ستادگوید شعر دوش بود داشت
خوب و عجب خشانا ز ظلمت زر خاک تابانا خاقانی همدرینجی گوید شعر خاقان اعظم کز شرف آمد
سلاطین را کنف بر آن جو داد ابر کف غرقا و غربا ریخته بدانکه الف متکلم و تنوین قسم اشباع مخصوص کلام
عربیست در الفاظ فارسی نیامده مگر الف اشباع متقدمین بتکلف آورده اند و متاخرین هرگز نمی آرند

حرف الباء

این حرف دارای معنی مرد کثیر الجماع است و عددش دو است در محاوره فارسی بچند معنی تقسیم
یابد الصاق علامت قربت صحبت ظرف قسم برای زیاده استعانت حذف عوض مقدار توسل
وساطت ابتدا مثل ترجمه علی ترجمه من مقابله وقت بدل مطابق ظرف مفعول بای الصاق
برای ربط کلام می آید و فایده معنی معیت بخشد سعدی گوید شعر

بدو گفت سالار بیت الحرام که ای حامل وحی بر بر خرام

بای علت آن است که معنی سبب از و یافته شود آن را بای سببیه نیز گویند سعدی گوید شعر

بخلق آدمی بهتر است از دواب دواب از تو به گر نگوئی صواب

بمعنی قربت هم سعدی گوید چون بدرخت گل برسم دامنی پر کنم هدیه اصحاب را ای
چون قریب درخت گل برسم بمعنی صحبت با الف و بی الف هر دو می آید صائب گوید شعر

باعقل گشتم ہم سفر یک کوچہ از بیخودی شد ریشہ ریشہ دانم از خار استار الہا

بمعنی ظرف امیر خسرو گوید شعر

از اثر نعل بصحرا تمام خاک پر از نون شد و از عین لام

بای قسمیہ در عربی بالکسر و در فارسی بالفتح مستعمل است شعر

سبزان عرب بدیدم و خوبان عجم را بالله که از جملہ بتر از زمین است

نظامی گوید شعر

بیزدان که اہرمنش دشمن است بزرتشت کو خصم آہرمن است

اے قسم بیزدان و قسم زرتشت و بای قسمیہ گاہے حذف شود چون جان شما و نام خدا اے

بجان شما و بنام خدا بمعنی برای سعدی گوید شعر

ہر که آمد عمارت نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت

زیادہ بر ماضی و مضارع و امر و اسم می آید چون بگفت و بکند و برود و بخور و بکردار نظامی گوید شعر سیاہے

بکردار نخل بلند - ہراسان از و دیدہ نخلبند ٭ استعانت را نظامی گوید شعر بشکر توان کرد این کارزار

بتنہا چہ برخیزد از یک سوار - گاہی از آخر کلمہ حذف ہم گردد چون از رفت و رو بر رفت و رو استاد

گوید شعر غمہای یار بر در دل حلقہ میزنند ساقی بگو کہ میکدہ از رفت و رو کنند

بمعنی عوض نظامی گوید شعر

چو دریا خرد گوہر از کان تنگ دہد کشتی در بیکپارہ سنگ

اے عوض بیکپارہ سنگ کشتی در دہد بمعنے مقدار نظامی گوید شعر

بجو میتاند ز دہقان پیر بمن می فرستد بدیوان میر

اے مقدار جو جو از دہقان پیر میگیرد و ہر گاہ مقدار من میگردد بدیوان امیر وقت می فرستد بمعنے

توسل و برکت در زبان عربی و فارسی ہر دو می آید چنانچہ گویند بحرمت النبی و آلہ الامجاد و بالنون

و الصاد اے بتوسل حرمت النبی و آلہ و برکت النون و الصاد مولوی جامی گوید شعر

خداوندا به پیران جوان بخت — بود تا آسمان چتر و زمین تخت

فلک با چتر او در چاپلوسی — زمین با تخت او در خاکبوسی

یعنی بتوسل و برکت پیران جوان بخت و ساطت رانظامی گوید شعر

هنر هر کجا یافت قدر تمام — بدولت خدای برآورد نام

یعنی بواسطه یکصاحب دولت نام برآورد بمعنی ابتدا شعر

بنام آنکه نام او قدیم است — به خاص و عام رحمن و رحیم است

بمعنی مثل و مانند فردوسی گوید شعر

ببالای او بر زمین فرد نیست — بگیتی کس او را هم آورد نیست

ترجمهٔ علی میر خسرو گوید شعر

بره ده ماهه بهر خوانچه بر — ده مه او رفت و دو قرنش بسر

ترجمهٔ من سعدی گوید شعر

بباد آتش تیز برتر شود — پلنگ از زدن کینه ورتر شود

اے از باد آتش تیز بلند تر شود برای مقابله سعدی گوید شعر

یکی را که بینی که خصم تو است — نه از عقل باشد گرفتن بدوست

یعنی مقابل دوست او را گرفتن از عقل نباشد باے که زائده معنی وقت بدیع نظامی گوید شعر

کنون کے بزم شادمانی کنم — به پیرانه سر چون جوانی کنم

اے وقت پیرانه سر چون جوانی کنم بدل گاہے بمیم و گاہے بواو و گاہے بفا شود و چون غشرب و غشرم و خواب و خواد و سیب و سیو و نهیب و نهیو و زبانه و زفانه و تب و تفه و شب و شف غشرم بضم غین معجمه و سکون شاے مثلثه دانه انگور باشد لذا فی بدار الافاضل مثال ابراهیم بوالعلا شتری گوید شعر

زمرد اندر تاکم عقیقم اندر غشرم — سهیل اندر خم آفتابم اندر جام

مثال بدل او عماد الدین گوید شعر

غلط کردم درین صورت که گفتم ز تخدان نگار خویش را سیو

حکیم ارزقی گوید شعر چو سایبان شه نیمروز سر بزد ز تختگاه افق خورد شاه شام ہیو

مثال بدل فاید چاچ گوید شعر گرفته باد عدو را نفس که سرد و بیرون برد شرارت هفت دوزخ تف

شعر

محرم راز جلی ساقی آب کوثر واقف سر خفی روز بر آرنده شف

اے روز بر آرنده از شب مطابق را نظامی گوید شعر

بفرمان شه زرگر چیره دست طلاهاے زر بر سر نقره بست

اے مطابق فرمان شاه زرگر بر نقره طلا را کیب داد یعنی کار طمع کرد بمعنی طرف و جانب نظامی گوید شعر

همه پشت بر مهر و ماه آورند بدین حنیفی پناه آورند

دین حنیفی دین ابراهیم علیه السلام گویند و باے که بمعنی مفعول آید آنرا باے تعدیه خوانند نظامی گوید شعر

بخواهندگان بخشم از مال و گنج که از باز دادن نیایم برنج

و گاهے باے تعدیه انتهائیه آید و فائده معنی انتها بخشد و بعضے می گویند که محض براے فصاحت کلام بطریق زائده می آید چنانچه گویند رفتم از بصره تا بکوفه امیر خسرو گوید شعر

آب تنک شد ز تری بهر مان یار مرا تا بگو هر زمان

دیگر باے فارسی که هم عدد باے موحده است بدل میشود بفا چون پیروزه و فیروزه و سپید و سفید و پیل و فیل و پام و فام و پارسی و فارسی بعضے گویند که باے موحده هم بدل میشود چون اسپ و کسب و این شعر سعدی سند می گذرانند شعر

کسان را درم داد و تشریف و اسپ طبیعے است اخلاق نیکو نه کسب

غلط است زیرا که در علم قوافی قافیه باے فارسی و تازی بضرورت جائز است بسبب قرب مخرج چنانکه بعضے اساتذه قدیم قافیه هاے هوز و حاے حطی آورده اند سعدی گوید شعر

یکطاس هریسه صباحی بهتر ز هزار مرغ و ماهی

ہاے اول مصرعہ کہ از ہشت حروف عربیست و ہاے مہملہ مصرعہ ثانی حرف رویست و یاے تحتانی ہر دو لفظ از

حرف التا

حروف وصل

این حرف در لغت بمعنی خمیر سرجوش است و تثنات فوقانی تاے قرشت و تاے دراز نیز گویند عددش چار صد است برای ضمیر حاضر ملحق با خر کلمہ ہم ساکن و ہم متحرک می آید و غیر ملحق بمعنی مذکور بواو و آن واو گاہے ملفوظ بود و گاہے غیر ملفوظ مثال ضمیر حاضر ملحق بکلمہ و ملحق بواو غیر ملفوظ ہر دو درین بیت آصفی یافتہ

نے ہمین بر سر کویت سر ما افتاد است ہر کہ در کوے تو افتاد و ز پا افتاد است

مثال واوی کہ بتلفظ در آید شعر

جز آہ و گریہ ندیدم بروزگار از تو گذشت عمر عزیزم بخواب و ناز تو

مثال متحرک نظامی گوید شعر

تات نگویند زبان بستہ دار تات نپرسند مگو زینہار و بعض جا

ہمین تاے ملحق بکلمہ بمعنی خود و مفعول آید مولوی جامی گوید شعر

از و خواہی جمال دوست دیدن از و خواہی بمقصودت رسیدن

سعدی گوید شعر

ترا کے میسر شود این مقام کہ با دوستانت خلافست و جنگ

و گاہے زیادہ می آید چون فرامش و فرامشت و بالش و بالشت فقیہی گوید شعر

زبانش کرد پاسخ را فرامشت نہاد از مردمی بر دیدہ انگشت

عماد الدین گوید ہمدرین معنی رباعی

در چشم محققان چہ زیبا و چہ زشت سر منزل عاشقان چہ دوزخ چہ بہشت

پوشیدن بیدلان چہ اطلس چہ پلاس زیر سر عاشقان چہ بالشت چہ خشت

تاے اینست و آنست اختلافے دارد در بعض جا معنی مضاف پیدا کند و در بعض مقام زیادہ آید و گاہے فائدہ معنی تحسین و زجر پیدا کند سنائی گوید شعر

آنت بخشودن اینت بخشیدن آنت پوشیدن اینت پاشیدن

یعنی آن تو و این تو اے ملک تو در حدیقہ سنائے جائی کہ این شعر واقع شدہ سوائے معنی ملک ہیچ معنی درست نمیشود و زیادہ ظاہر است و مستعمل احتیاج مثال ندارد و معنی تحسین و زینت نظامی گوید شعر

خواجۂ مساح و مسیحش غلام اینت بشیر آنت مبشر بنام

اے زہے بشیر و زہے مبشر و ہر گاہ تاے مسمے را برائے مفعول ملحق خواہند کرد و او نخواہند نوشت چون ترا مثالش ظاہر است و این تو و ترا بمعنی خود ہم می آید نظامی گوید شعر

چنان کرم کن عزم رایم بہ تو کہ خرم دل آیم چو آیم بہ تو

ہم او گوید شعر

پاے ترا در دسرے میرسان رہ نتوان رفت بپاے کسان

تو در مصرعہ اول شعر اول بمعنی خود است و ترا در شعر ثانی بمعنی خود را و گاہے بدل بجیم شود چون تاراج و تارات خاقانی گوید شعر

خود بر سر خاکش از کرامات تا تار ہمے رود بتارات

و بدل بدال نیز گردد ہم در اسم و ہم در فعل چون تو و توت و زردشت و زرتشت و گنبد و کنبت و دیدید و دیدیت و در مضارع گرفت و شگفت و پذیرفت نیز بدال بدل شود نظامی گوید شعر

دو نو بادہ ہم تو دو ہم برگ تود ز حلوا و ابریشم آوردہ سود

و تاے مبالغہ و تاے وحدت و تاے تانیث کہ در حالت وقف ہا شود مثل علامہ و کلمہ و جمیلہ قاعدۂ عربیان است و تاے ملصق بالف گاہے بمعنی شرط آید و گاہے بمعنے ابتدا و گاہے بمعنے انتہا و گاہے بمعنے زینہار و گاہے بمعنے علت و گاہے بمعنے عدد و گاہے بمعنے توی یعنے تہ و گاہے بجاے کاف بیانیہ و گاہے بنا بر تشبیہ مثال ہر یک علی الترتیب دریافت باید نمود نظامی گوید بمعنی شرط شعر

تا نفگندند نرست از امید تا نشکستند نشد رو سپید

بمعنی ابتدا مرزا جلال اسیر گوید شعر

تا با خیال زلف تو پیوند کرده ام　　پیچیده ام برشتهٔ جان تار ناله را

بمعنی انتها نظیری گوید شعر

تا سدره به پرم اگرم در بکشایند　　هر چند که فرسود قفس بال و پرم را

بمعنی زینهار سعدی گوید شعر

اے که شخص منت حقیر نمود　　تا در شتی هنر نه پنداری

بمعنی علت نظیری گوید شعر

تا همدم هر بیهوده پردار نگردد　　در سینه شکستیم پر و بال نفس را

بمعنی عدد خاقانی گوید شعر

آن هشت تا بر لب نگر جان را بهشت هشت در　　هر تا راز و طوبی شمر صد میوه هر تا ربخته

بمعنی قوی مولوی روم گوید شعر

گر بگویم شرح این بحد شود　　مثنوی هفتاد تا کاغذ شود

بمعنی کاف بیان نظامی گوید شعر

صبح بدان مے دهدت طشت زر　　تا تو ز خود دست بشوئی مگر

بمعنی تنبیه هم او گوید شعر

دست وفا دیگر عهد کن　　تا نشوی عهد شکن جهد کن

حرف الثا

این حرف در لغت بمعنی چیزے نرم باشد و آنچه بدان زندگانی کنند و بمعنی چشم زخم نیز و این را تاے مثلثه گویند در حساب ابجد عددش پانصد است و منجمله حرف هشت است که در فارسی نمی آیند مخصوص عرب است شعر

در زبان فارسی ناید هشت حرف　　میشوند آنها بتازی صرف صرف شعر

ثا و صاد و ضاد و ظا و عین هشتم کاف تیز　　گر حا و صاد و ضاد و ظا و عین هشتم کاف تیز

حرف الجیم

این حرف در لغت بمعنی [illegible] است و در حساب ابجد عددش سه است و در فارسی بدل با ذال معجمه و زاء [illegible]

منقوطہ و کاف فارسی آید چون باز و باج و کز و کج و کاش و کاج و جوہر و گوہر و کیلان و جیلان بمثال ہر یک علے الترتیب توان برد شعر

پرید از دست شاہان ہر طرف باج　　بمرغان ہوا آورد تاراج

محمود لاہوری گوید شعر

جمال خود ایاز از من نہان کرد　　نگاہے بیندش محمود اے کاج

نظامی گوید شعر جواہر تو بخشی دل سنگ را　　تو بر روے جوہر کشی رنگ را

و نیز بدل بتاے مثناۃ فوقانی شود چنانچہ گذشت

حرف الجیم الفارسی

جیم فارسی کہ ہم عدد جیم تازی است در فارسی برائے معجمہ تبدیل یابد ہم بکاف تازی چون چہ و زرہ و بخشک و پزشک بضم اول بمعنی طبیب و زاج و زاک بمعنی تیبانی و در آخر کلمہ مفتوحہ بمعنی خرد تر و بجائے تصغیر آید چون صلچہ و دیکچہ و مورچہ و گلہے ماقبل یاے تحتانی زیادہ کنند برائے فصاحت چون دریچہ و باغچہ و قالیچہ و کلیچہ و مشکیچہ کہ آنرا برائے معجمہ بدل کردہ مشکیزہ گویند مثل دوشیزہ و پاکیزہ امیر خسرو گوید شعر

مورچہ جاے کہ کند پاے راست　　او بشب تار بداند کجا است

نظامی گوید شعر نہ آتش گل باغ جمشید بود　　کلیچہ پز خوان خورشید بود

برائے حقارت و برائے تعظیم نیز مے آید نظامی گوید شعر

چہ لافے کہ من دیو مردم خورم　　مرا خور کہ از دیو مردم ترم

جامی گوید شعر چہ نام است اینکہ در دیوان ہستی　　برو نگرفتہ نامے پیشدستی

و بمعنی علت یعنی چرا نیز مے آید شعر

مجو از شعلہ رخساران وفائے　　چہ آتش را نباشد بہرہ از آب

و بمعنی حسرت و خوبے اطلاق میشود جامی گوید شعر

اگر دستم کمر بودے چہ بودے　　ز وصلش بہرہ ور بودے چہ بودے

نظامی گوید شعر چہ خرم کسے کو بہنگام دے　　ہم آتش نہد پیش و ہم مرغ دمے

و جائیکه در یک شعر یا یک مصرعه یا یک فقره مکرر واقع شود فائده معنی برابر دهد چنانکه شیخ سعدی گوید شعر

چو آهنگ رفتن کند جان پاک　　چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

و اختصار چیز نیز آمده است چون هر چه و آنچه امیر خسرو گوید شعر

هر چه نه او در خط امکان او　　آنچه جز او بندهٔ فرمان او

هم او گوید شعر　هر چه کند در کل و در جزء اثر　　کلی جزویش بود زان خبر

و اگر ملحق بحرف شرط گردد مثل اگرچه گرچه و ارچه مقتضی حرف استثنا شود بلکه ضرورت افتد اگر در نظم گنجایش استثنا باشد فهو المراد و لا معنی استثنا تقدیری نمی‌نهند گرفت و این در کلام ساتذه بسیار آمده امیر خسرو گوید شعر

گرچه بگوهر ز تبار منی　　کی به محل مرتبه دار منی

در مصرعهٔ ثانی لیکن مقدر است هم او گوید شعر

گرچه جهان جمله بدیدی چو روز　　لیک جهان دیده نه گشتی هنوز

درین شعر استثنا مقدر نیست و در عربی بصاد مهمله تبدیل شود چون چک و صک و چنگ و صنج قال صلی الله علیه وسلم

حرف الحا

اطلبوا العلم ولو کان بالصین

این حرف در لغت بمعنی زن بسیط القامت و تیز زبان است و بالحاق همزهٔ مکسوره در آخرش کلمه ایست که برای راندن شتر گویند و در حساب عددش هشت است و منجملهٔ هشت حروف مرقومه

حرف الخا

است

این حرف در لغت بمعنی موی گردن است بعضی موی سر نوشته و در حساب عددش شش است و در فارسی مرخائیدن است که بالصاق آخر کلمه اسم فاعل ترکیبی شود چون شکار خا و پولاد خا و گاهی بدل شود بغین معجمه چون کیخ و کیغ بمعنی گوشهٔ چشم و در مضارع سوخت و دوخت و اندوخت و آموخت و ساخت و پرداخت و انداخت و افراخت بزای معجمه بدل گردد چون

حرف الدال

سوزد و دوزد و فروزد علی هذا

این حرف در لغت بمعنی زن فربه است و عددش چهار است اکثر جا بمعنی دلیل در نما آید

چنانچه گویند این سخن بران سخن دال است امیر خسرو گوید **شعر**

در زکمر میم دگر بر کشاد　　دال برحمت شد آن در کشاد

دال ساکن در آخر کلمه علامت مضارع است و موقوف علامت ماضی مگر چار صیغه ماضی ساکن الاواخر اند بطریق شاذ و آن اینست آمد زد شد ستد تمیز باید نمود و بدل بتاے مثناة فوقانی شود خواه در اسم خواه در فعل چون دراج و تراج و شوید و شویت و هر جا که در کلام یک جنس واقع شود ساقط گردد چون سپید دیو و سپید یو **شعر**

بیاری در آید چو بخت بلند　　ز رستم سپید یو یابد گزند

و اگر با تاے فوقانی جمع شود براے رفع ثقالت حذف شود چون از زد و تر زد و تر و از بد تر بر **شعر**

اے که پرسی که چه حال است ترا　　آنچه وے بود از ان هم تبر است

و گاهے از اوسط کلمه و آخر کلمه حذف شود چون از شاد باش شاباش و از استاد استا و از هرمزد هرمز نام پسر نوشیروان عادل بود سعدی گوید **شعر**

شنیدم که در وقت نزع روان　　بهرمز چنین گفت نوشیروان

نظیری قدیم گوید **شعر** شاه کیوان کین و هرمز داختر و بهرام رزم　　مهر چهر و تیر تیر و زهره طبع و ماه بزم

حرف الذال این حرف در لغت بمعنی بانگ زدن خروس است و هم تاج خروس عددش هفتصد است در اول و آخر کلام فرس نیامده مگر در میان کلمه چون گذشت و گذرد و پذیرفت و پذیرد و بدال مهمله بدل شود چون استاد و استاد و نبید و نبید و آذر و آدر و کاغذ و کاغد کافیه استاد و نبید جائے در فارسی بذال معجمه دیده شد مگر قافیه کاغد بدال مهمله بنظر آمده چنانچه مولوی روم گوید **شعر**

گر بگویم شرح این بیحد شود　　مثنوی هفتاد تا کاغد شود

و آنچه فرق دال و ذال سانده نوشته اند ازین رباعی دریافت توان کرد **رباعی**

آنانکه بفارسی سخن میرانند　　در معرض دال و ذال را بنشانند

ما قبل وے ار ساکن جزوے بود　　دال است وگرنه ذال معجم خوانند

غرض قاعدهٔ کلیه فارسیان است که بجاے دال مهمله ذال معجمه و بجاے ذال معجمه دال مهمله
می آرند و نزدیک اهل غزنین و بلخ و ماوراء النهر ذال معجمه در فارسی نیاید و بے تکلف در قوافی
ذال و دال جمع کنند و گذشت و پذیرفت را بدال خوانند محمد ابن عبش خوارزمی نوشته که در
زبان دری ماقبل دال سواے راے مهمله و زاے معجمه و نون دیگر حرف نباشد چون کرد
و برد و زد و مزد و کند و زند **حرف الرا** این حرف در لغت بمعنی مرد کینه جو و کفچه خرد است
و عددش دو صد است و در فارسی بلام بدل شود چون نیلوفر و نیلوفل بوشکور بلخی گوید **شعر**

آب انگور و آب نیلوفل　　مر مرا از عبیر و مشک بدل

و نیز سور و سول که رنگے باشد اسپ و خر را شاعری گوید **شعر**

رخت بربست صبحدم آن غول　　زیر پالان کشود استر سول

و در مضارع داشت و کاشت و گماشت وغیره بشین معجمه بدل گردد چون دارد و کارد
و گمارد و ملحق بالف براے مفعول آید یلک در فارسی علامت مفعول است **شعر**

تیغ تو زهر گذشت ما را　　کوته شده سر گذشت ما را

و این را در کلام زیاده هم می آید بشرطیکه ماقبل او زاے معجمه مکسور یا از و یا براے و یا از پے یا از بهر شد حافظ گوید **شعر**

محرم راز دل شیدائے خود　　کس نمے بینم ز خاص و عام را

خاقانی گوید **شعر** میخ زری از پے بهارا　　مر حلقهٔ درج مصطفیٰ را

و گاهے از آخر اسم محذوف گردد چون از پسر پس و از دختر دخت سعدی گوید **شعر**

اگر با پدر جنگ جوید پسے　　پدر بیگمان خشم گیرد بسے

فردوسی گوید **شعر** منیژه منم دخت افراسیاب　　تنم را ندیده گهے آفتاب

در شعر سعدی اکثر مردم بجاے پسے کسے خوانند راے مفعولی که مذکور شد بعضے جا محذوف
آید و آنرا مفعول معنوی گویند چنانکه ظهوری گوید **مصرع** گو اجابت لب بآمین باز کن
لفظ اجابت مفعول معنوی است اے اجابت را بگو **حرف الزا** این حرف در لغت

بمعنی زن بدخو و مرد بسیار خوار است و عددش هفت است و در فارسی بدل بجیم تازی سین
مهمله و غین معجمه آید چون کزو کج و ایاز و ایاس و گریز و گریغ شعر

کار و بار عشق ناید در قیاس　　بنده محمود آمد و صاحب ایاس

نظامی گوید شعر　چو لشکر کش افتاد و کشتی به تیغ　گرفتیدی از بیم لشکر گریغ

فیضی گوید شعر　کجدار مریز ساقی دیر　مے بین و مکن حواله بر غیر

و بالکسر ترجمه من و عن است فیضی گوید شعر

موئے شده ام ز ناتوانی　مو بر تن من کند گرانی

و نیز بمعنی جنس آید شعر　ز دیبای رومی هزاران پرند　ز سنجاب و قاقم چه گویم که چند

اے جنس سنجاب و قاقم را چه گویم که چه قدر بود و گاهے از آخر کلمه ساقط گردد چون آواز و آواد و پرواز
و پرواخاقانی گوید شعر　در هر قدم از دم ملائک　آواشنوی که مرحبا تک

و با الف چون از فائده معنی واسطه دهد امیر خسرو گوید شعر

دست بدست اشکره کامگار　کو برسد دست بدست از شکار

اے برائے شکار دست بدست می رسد نظامی گوید همدرین معنی شعر

نالهٔ عود از نفس مجمر است　رنج خر از راحت پالانگر است

زائے فارسی که هم عدد زائے تازی است بدل بجیم تازی شود چون کاژ و کاج بمعنی احول
چشم و ناژ و ناج بمعنی درخت بید و قسمے از سرو شعر

خود فروشی تا کجے اے کیج و کاج　بر سر جنسے که باشد بیرواج

حرف السین این حرف در لغت بمعنی فرباست و مردے که بسیار سرفه کند عددش
شصت است در مضارع جست و رست بدل بهائے هوز شود و در مضارع پیراست و آراست
بیائے تحتانی و در مضارع بست و پیوست بنون و در مضارع گسست بلام و در مضارع
جست و رست بواو و در مضارع زیست و گریست حذف شود چون گرید و زید و بدل بزائے

معجمه چون ایاز و ایاس و شین منقوطه چون فرسته و فرشته و بصاد مهمله چون سپاهان
و صفاهان و قفص و قفس و شست و شصت و سد و صد **حرف الشین** انحرف
در لغت بمعنی مرد دو دلست و بالفتح زشتی و عیب و بالکسر مردی که زنان بسیار کند و
عددش سه صد است و در فارسی یکی از حروف ضمیر است بآخر کلمه ساکن ضمیر واحد غائب و معنی
مفعول را آید مثال ضمیر واحد سعدی گوید **شعر**

همه شب ز فریاد و زاری نخفت یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت

مثال شین مفعول **شعر** هر کسی همدم شدم از درد و نالان کردمش با هر که گفتم راز دل خونابه گریان کردمش

و گاهی برای ضرورت بهر دو معنی متحرک آید نظامی گوید **شعر**

کنون تخت آن بارگاه گشت خرد دبیقی و دیباش را باد برد

و در آخر صیغه امر با قبل مکسور معنی مصدری پیدا کند چون دانش و بینش و آمیزش و آویزش و گاهی
بدل گردد بجیم تازی و سین مهمله چون کاش و کاج و مشک و مسک و شین زیاده که در محاوره اهل دهلی
بکثرت آمده خواجه حافظ گوید **شعر**

ما فرستیم و فرو رانی و دل غمخور ما بخت بد تا بکجا میبرد آبش خور ما

سعدی گوید **شعر** کلاه سعادت یکی بر سرش گلیم شقاوت یکی در برش

شین مصرعه آخر این هر دو بیت زیاده است و بمعنی خود شاعری گوید **شعر**

بهر نرگس که بردارد نقاب از روی زیبایش پر پروانه دست شمع گردد در تماشایش

ظهوری گوید **شعر** نهد خورهر طفل نامی ز نازش کزان رو پر توی گردد شکارش

شین مصرعه اول این هر دو بیت بمعنی خود است **حرف الصاد** این حرف در لغت
بمعنی مرغیست که بر خاک مرا غه کند و در حساب عادش نود است و منجمله شصت و شش عربی است
و در فارسی این حرف استعاره چشم است و صاد کردن بمعنی صحیح نمودن آمده **شعر**

ابروی تو نون چشم تو زیرش صاد است ثابت شده حسن تو زلفش چون مد کنعان

شعر بسکه در عشق برآوردم نام　　عاشقان صاد بنامم کردند

حرف الصاد این حرف در لغت بمعنی خردسے است که بر ماکیان آواز کند و بمعنی خصومت کردن قایم مقام صاد است و عددش در حساب ابجد هشت صد است و منجملهٔ هشت حروف عربی است **حرف الطا** این حرف را طاے حطی و طاے مطبقه و طاے دسته دار گویند در لغت بمعنی مرد حریص است و کسے که با زنان صحبت بسیار کند در حساب ابجد عددش نه است و منجملهٔ هشت حروف است که بدل میشود بدال مهمله چون خراط و خراد و خطشه و خدشه و باربط و باربد **حرف الظا** این حرف در لغت بمعنی زن بزرگ پستان است و نیز پستان زال را گویند در حساب عددش نهصد است و منجملهٔ هشت حروف است۔

حرف العین این حرف در لغت بمعنی ناف شتر است و در حساب ابجد عددش هفتاد است و بمعنی چشم و چشمه و نقش هر چیز و جاسوس و مال نقد و برادر مادری و پدری و مرد بزرگوار و آفتاب و ترازو و چیز جوینده و چشمهٔ زانو و دینار و دیدبان و زر و ذات و کوهان شتر و چشم زخم و آشکارا و ابرے که از طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیز و بفتحتین فراخ چشم شدن و بالکسر فراخ چشمان و گاو وحشی و گاو آهن است **حرف الغین** این حرف در لغت بمعنی تشنه شدن و ابر سیاه است و در حساب ابجد عددش هزار است و بالکسر و فتحتین سبز بسیار شاخ و پردهٔ پوشش و بکاف فارسی بدل شود چون لغام و لگام و بازاے معجمه نیز چون گریز و گریغ و در ترکی بجاے کاف مستعمل شود چون قلعه و غلعه **حرف الفا** این حرف در لغت بمعنی زبد البحر و گرداب دریا است عددش در حساب ابجد هشتاد است اکثر در فارسی بواو و باے موحده بدل میشود چون فام و وام و تب و تف و شب و شف چنانچه سابق گذشت همچنین در مضارع رفت و کافت چون رود و کاود و در مضارع کوفت و روفت و یافت و شافت نیز بباے موحده بدل گردد چون کوبد و روبد و یابد و شتابد **حرف القاف** این حرف در لغت بمعنی توانگر و مرد مستغنی است و نام کوهے برنگ لاجورد که گرداگرد عالم واقع شده و عددش

صد است و منجمله هشت حروف است که در فارسی نمی آیند و بدل میشود بکاف چون تریاک و تریاق
دلق و دق و لک و دک و راوق و راوک ظهیر گوید **شعر**

بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی پر کن قدح ز بادهٔ گلرنگ راوکی

و نیز بدل میشود بکاف عجمی چون خانقاه و خانگاه خاقانی گوید **شعر**

مرا گر نیز خانه بخانگاه بود چو طفل کو بر مادر گریزد از بر باب

حرف الکاف این حرف در لغت بمعنی مرد خشمناک و چاک است مولوی روم گوید **شعر**

در تو کافی بود از کافران جای کند و شهوتی چون کافران

ای چاک ران عدوش بست است و در فارسی بچند معنی زبان و میشود بدل هر کس شهر بیانیه یا
بطریق تکیه کلام مثل علت بلکه نفی جواب القسم کدامیه دعائیه تصغیر مفاجات صله بدل میشود بدو حرف
یکی بهای مهمله مخفی و دوم بجای معجمه چون بندک و خواجک و شاماچه و شاماکچه بمعنی سینه
بند زنان ها ی بنده و خواجه بکاف بدل شد و ثانی کاف تصغیر است بمعنی هر کس سعدی گوید **شعر**

برو بر دل از جور غم بارها که نا آزموده کند کارها

مثال کاف شهر طا سعدی گوید **شعر** چه کم گردد ای صدر فرخنده پی ز قدر رفیعت بدرگاه حی
که باشند مشتی گدایان خیل بمهمان دلرا سلام از طفیل

نظامی گوید **شعر** مرا که فریدون نکند با تو نوش رشتهٔ ضحاک ار و بدوش
بیانیه کلمه بود که برای بیان ما قبل آید و آن بعض جا قریب بود و بعض جا بعید مثال قریب آصفی گوید **شعر**

دل که طومار جفا بود من محزون را پاره کردند ندانسته بتان مضمون را

مثال بعید سعدی گوید **شعر**

چو حالش شد از بینوائی تباه نوشت آنچه کاینجا نیز دیک شاه که ای شاه آفاق کسری بعدل اگر من کنم تو نمانی بفضل

و گاهی این کاف در آخر مصرعه ساکن آید مثل ما نا که و چندانکه و چنانکه و گاهی حذف شود در کلام غیر صفت
و در کلام با صفت آوردن از واجبات است از امیر خسرو **شعر**

مورچه جاے که نهد پاے راست او بشب تار بداند کجا ست

وبعد یاے توصیفی که آنرا یاے ایمائی هم گویند آوردن این کاف لازم و انتظامی گوید شعر

سر برا که بر سر نهادی کلاه بینداز در پاے هر خاک راه

زیاده بطریق تکیه کلام امیر خسرو گوید شعر

بسے اژدها زیر پا کرده بست که تا یافت بر گنج پوشیده دست

بمعنی مثل و مانند استاد گوید شعر نیست در خلق دل آزار که او نیست در دهر جفا کار که او

بمعنی علت یعنی چرا امیر خسرو گوید شعر ز لشکر بود زور شاهنشهان که یکتن بتنها نگیرد جهان

مثال کاف تکیه سعدی گوید شعر نه قندے که مرهم بصورت خورند که ارباب معنے بکاغذ برند

مثال کاف نفی سعدی گوید شعر راست خواهی هزار چشم چنان کور بهتر که آفتاب سیاه

یعنی مثل شپرک هزار چشم کور بهتر است آفتاب سیاه این کاف در کلام شیخ سعدی بسیار آمده

بخلاف دیگر اساتذه جواب القسم کافی بود که مابعد قسم فائده بیان قسم بخشد و آن بر دو نوع

بود متصل و منفصل مثال متصل سعدی گوید شعر

حقا که با عقوبت دوزخ برابر است رفتن بپای مردی همتا در بهشت

مثال منفصل نظامی گوید شعر

به یزدان که آهرمنش دشمن است بزرتشت کو خصم آهرمن است که از روم و رومی نگم نشان شوم بر هر دو آتش فشان

مثال کاف کدام شعر اینهمه ناتوان مرا کرد که کردیار کرد خاک نشین چو نقش پا کرد که کردیار کرد

گاهے این کاف بکسر اشباع فائده معنی استفهام دهد چنانکه درین بیت شعر

میبرد دل را بشوخی باز هم کرمیشود غیر چشم فتنه انگیزت چنین عیار که

کاف دعائیه سعدی گوید شعر خدایا بران تربت نامدار بفضلت که باران رحمت ببار

کاف تصغیر گاهے بمعنے تحقیر و گاهے بمعنے تعظیم در حمت آید چون مردک و طفلک

و دخترک و دیگر بمثله سعدی گوید شعر

پیر مردے لطیف در بغداد ذخترک را بمفش دوزے داد

مردکے سنگدل چنان بگزید لب دختر کہ خون ازو بچکید

مولوی روم گوید شعر کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست جد چو گوید طفلکم تحقیر نیست

کاف مفاجات آنست کہ فائدہ معنی ناگہانی دہد مولوی جامی گوید شعر

زلیخا با فلک این گفتگو داشت کہ آن برداشت را آمد فرو داشت

عوفی گوید شعر ہر سوختہ جانے کہ بکشمیر در آید گر مرغ کباب است کہ با بال و پر آید

نزدیک بعضے این شعر کاف مفاجات نیست بمعنی ہم است زیرا کہ مابعد حرف شرط کاف بمعنی

ہم آید کاف صلہ اکثر مابعد کلمہ استثنا کہ مگر والا است می آید مسعود سعد گوید شعر

جواد کفے و عادل دلے کہ در قسمت زبخل و ظلم نیابد نصیب او الا

کہ جام بادہ بساقی دہد ز دست تہی بہ تیغ سر نزند کلک را نکردہ خطا

کاف فارسی کہ بمعدود کاف تازی است بدل میشود گاہے بغین منقوط چون گلولہ و غلولہ و لگام

و لغام و گاہے بہاے مہملہ ساکن و قت جمع نمودن ذوی الارواح چون ستمدیدگان و جفا

کشیدگان و آوارگان و غمخوارگان و ماقبل یاے مصدری نیز بدل بہاے مہملہ شود چون زندگی

و بندگی و شرمندگی و در عربی بدل بحمم شود چون گیلانی و جیلانی و گنارہ و جنابا سعدی گوید شعر

اَفَاتِنِیْنَ عَلَیْہَا جَلْتُ نَارَہٗ عُلِّقَتْ بِالشَّجَرِ الْاَخْضَرِ نَارَہٗ

حرف اللام انجیرف در لغت بمعنی شتر و زرہ آمدہ و نیز نشان سیاہی کہ براے دفع چشم

زخم در بناگوش طفلان کشند عددش سی بود بدل میشود بسین مہملہ چون گسلد کہ مضارع

گسست است و نیز تبدیل شود براے مہملہ چون سور و سول کہ قبل ازین تحریر یافت **حرف**

المیم در لغت معنی انجیرف خرماے دراز است و ہم بمعنی شراب و شعرا بدہان محبوب

نسبت کنند و نیز یکمر عددش در حساب چہل است در فارسی بچند معنی می آید ضمیر واحد

خود من مفعول بہی تخصیص بدل زیادہ معنی ضمیر متکلم واحد و معنی خود ازین بیت دریافت

باید نمود سعدی گوید شعر

چو من نام مردم بزشتی برم　　نگویم بجز غیبت مادرم

درین شعر میم برم و نگویم ضمیر واحد متکلم است و میم آخر مصرعه ثانی بمعنی خود و معنی من درین شعر شعر

یارم رسید بر سر و غمخوارم بجا است　　عیسی طبیب من شد و بیمارم بجا است

و اگر ماقبل این میم یای تحتانی آرند جمع متکلم مع الغیر گردد چون فتیم و گفتیم میم مفعول و رسم و فعل هر دو می آید میر خسرو گوید شعر

چون کجئے دل کندم خود پرست　　آئینه راستیم وه بدست

هر دو میم مفعولی هستند و گاهے بهمین معنے ملحق برای مفعولی آید بطریق تخصیص شعر

از تو مهجور ساختند مرا　　سخت رنجور ساختند مرا

میم نهی اکثر بر صیغه امر می آید چون بکن و مزن و مرد و مجو و گاهے کلمه دعائیه چون مگو یاد و بنیاد و مرساد میر خسرو گوید شعر

کن بکن او راست زنو تا کهن　　هر چه کند کیست که گوید بکن

مرزا صائب گوید شعر کیست جز خامه صائب که زدانش مرساد　　آنکه دارد بسخن تازه دل اصفهان را

اساتذه قدیم میم نهی بر اسم نیز آورده اند و معنی آن مباد داشته اند اکنون متروک الاستعمال است نظامی گوید شعر

چو خضر از چنین روزے روزه گیر　　چو هست آب حیوان مخور ما مشیر

هم او گوید شعر مستاج و ما و رنگ شاهنشهی　　که ماند ز دارائے دولت تهی

یعنی هرگاه آب حیوان موجود باشد مباد اخرما و مباد اشیرا چه احتیاج است و هرگاه دارائے دولت نبود مباد اتاج و مباد اورنگ کسانیکه از قوانین فرس واقفیت ندارند چه خرما چه شیر و نه تاج و نه اورنگ میخوانند میم تخصیص همین بود که با خر اعداد برائے اتمام عدد آرند و این میم را متمم الاعداد من التخصیص گویند چون دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم میم بدل همین بود که بسبب تخرج با موحده بدل گردد چون غزم و غزب و دمه و دنبه جامی گوید شعر

ز شب گردی چو یابد گرگ مالش　　نهد از دنبه میشش گرد بالش

مثال میم زیادہ خاقانی گوید شعر نے بر سر راہشم مغیلان نے گرد ورش سپاہ پیلان
امیر خسرو گوید شعر اگر معنیم باز پرسی ز لاب بود ہم بگفتار روم آفتاب
در اول شعر میم راہشم و در شعر ثانی میم معنیم زیادہ ست اصلاً معنی ندارد بدانکہ در زبان رومی
اسطر بضم اول و سکون ثانی ترازو را گویند و لاب آفتاب را اسطرلاب یعنی ترازوی آفتاب و نیز نام حکیم
و نام پسر ادریس علیہ السلام است و گاہے میم در آخر کلمہ فائدہ معنی ہشتم دہد چنانچہ در بیت شعر
بہار نشہ پرورد خزان چون گل رین باغم کہ از رنگ شکستن ریخت ساقی بادہ جامم را
میم باغم در مصرعہ اول بمعنی ہشتم است **حرف النون** این حرف در لغت بمعنی ماہی بزرگست
و نام ماہی کہ در زیر زمین است و زمین پشت او است و بمعنی دوات و تنہ درخت و نام شہرے و
اختصار اکنون و کنایت از چاہ زنخدان و ابروے محبوبان نیز آمدہ جامی گوید شعر
بزیر آن دو نون طرفہ دو صادش نوشتہ کلک صنع اوستادش
عددش پنجاہ ست و در فارسی آخر کلمہ ساکن علامت مصدر چون نہادن و فتادن و سوختن و دوختن و علامت
جمع در مضارع چون کنند و زنند و برند و درند و با الف علامت جمع در اسم چون یاران و دوستداران
و نیز بدان علامت جمع در فعل چون کردند و بردند و برای نفی در اول کلمہ در آید چون نگفت و
نرفت و نرد و رنگ و گاہے ہمین معنی ملحق بہای ہوز و یای تحتانی آید چون نی و نی ہر دو بالکسر شعر
از بادۂ شوق بسکہ مستم نے دست بدل نہ دل بدستم
و چون در کلام مکرر واقع شود فائدہ معنی اثبات بخشد عرفی گوید شعر
تا کون ترا اصل مہمات نخوانند نشنیدہ قضا ترجمۂ لفظ اہم را
و در مضارع بست و پیوست و شکست بسین مہملہ بدل گردد چون شکند و پیوند و بندد و **حرف الواو**
این حرف در لغت بمعنی کوہان شتر است و در عربی فائدہ معنی قسم دہد چون واللہ و در حساب عدادش
شش است و در فارسی بچند وجہ می آید معروف مجہول معدولہ بیان ضمۂ عطف زیادہ حالیہ بدل
تصغیر محذوف ملازمت تفسیر معیت معروف آنست کہ ماقبلش ضمۂ خالص باشد چون نور

و دو مجهول آنکه ماقبلش ضمه غیر خالص بود چون شور و زور و این هر دو واو بتلفظ در آیند و قافیه
این هر دو واو باهم درست است چنانکه لفظ موم و معلوم درین بیت جامی گوید شعر

کلیدش را بود دندانه از موم بود کار کلید موم معلوم

معدوله واوی بود که بخواندن در نیاید و معدوله از آن گویند که از و عدول نموده دیگر حرف
خوانند و ماقبل او خای معجمه مفتوحه بود و پیچی که بوی ضمه داشته باشد و بتلفظ بسیار کم آید و آن
چند الفاظ اند چون خواجه و خواهرزم و خواب و خواست و خواند و خورد و آنکه ماقبلش کسر غیر خالص
بود چون خویش نادر و شاذ است سعدی گوید شعر

یکی مرد درویش در خاک کیش نگونگشت با همسر زشت خویش

کیش نام جزیره ایست آبادان و مابعد این واو یکی از این هشت حروف لازم بود الف و دال
را زا سین شین یا چون خواند و خورد و خورد و خوست و خوش و خوله و خویله خوز نام شهریست
که خوزستان گویند و خوست بمعنی کوفت است در شعر فارسی قافیه این کلمات الفاظ مفتوحه خواهند
بود مثل باندود کرد و درز و بست و کش و همو زن خوله و خویله هر لفظ که باشد نظامی گوید شعر

به پهلوی شیر انگهی دست کش که داری بشیر افگنی دست خوش

سعدی گوید شعر کسی را که نزدیک ظنب دست چه دانی که صاحب لایت خود اوست
خوله و خویله بهای هوز و یای تحتانی هر دو لفظ ترکی اند اول بمعنی کج و نارا است و دوم بمعنی سفیه و احمق
ناصر خسرو گوید شعر آن بندها که بست فلاطون بیش بین خوله است و سست بیش کهین بیشکار من
انوری گوید شعر چو آن خویله و سبلت افگنده بادی چو درویش خشک از ملاقات شانه
لفظ خرد و خرم که بمعنی کوچک و خوش است بی واو است بواو نوشتن خطا است بیان ضمه را
چون تو در واو گاهی بتلفظ در آید و گاهی نه شیخ فریدالدین عطار گوید شعر

تو درین نی حد ادبی نی رسول دست کوته کن ازین رد و قبول
امیر خسرو گوید شعر بر من سوا شده عیب کوش عیب تو پوشی که توئی عیب پوش

واو عطف درمیان دو کلمه یک جنس و غیر جنس آید چون گفته و ناگفته و جسته و ناجسته نظامی گوید شعر

این چه سخن اینچه زباندانی است گفته و ناگفته پشیمانی است

غیر جنس چون آمد و رفت و گفت و شنود امیر خسرو گوید شعر

رفته و باز آمده در یک زمان رفتن و باز آمدنش توامان

و درمیان دو اسم نیز آید چون عمر و زید و خالد و بکر سعدی گوید شعر

ایدل عشاق بدام تو صید ما بتو مشغول و تو با عمر و زید

در نثر این واو متحرک می آید و در نظم ساکن هرچند که در بعض جا قدما بضرورت در شعر متحرک آورده اند لیکن متاخرین غیر فصیح دانسته ترک کرده اند مگر دو سه جا روا داشته اند ماقبل حرف ندا در مصرعی و ماقبل آن

و این واز و کرد را اسیر گوید شعر

اگر دری خواست دران جام است ور ایام خوش است ایام ساقی است

آصفی گوید شعر وصال باده و شاهد نمیدهد دستم وگرنه زهد و صلاحم ز پارسائی نیست

و گاهی عطف مقدر می آید شعر تمکین میر مشب سمه ابت عالی دماغ من مه من اختر من شمع من رخسار من چراغ من

و درمیان دو کلمه یاده می آید چون دمند و تنومند هرگاه اسم دو حرفی با مند ملحق خواهد شد واو عطف برای فصاحت زیاده خواهند آورد بر خلاف کلمه ثلاثی و رباعی چون خردمند و شعورمند نظامی گوید شعر

بکشتن تو دادی تنومند یم بده زانچه کشتم برومند یم

هم او گوید شعر خردمند را خوبی از داد اوست پناه خدا ایمن آباد اوست

و نیز بر یای تردید زیاده می آید جامی گوید شعر

اگر چشمش نیارم بوسه دادن ویا رو بر کف پایش نهادن بوسم پای آن چشمی که گاهی کند بر روی زیبایش نگاهی

و ماقبل یای نسبتی زیاده و رون فصاحت بخشد چون هندوی و هروی و دهلوی و غزنوی و مصطفوی و مرتضوی و واو ماقبل یای نسبتی بقاعده فارسی است نه عربی و درمیان اسم و فعل نیز زیاده می آید چون از افتاد و فتاد و از رستم رودستم خاقانی گوید شعر

زادهٔ سیمرغ کیست جز پدر رستم قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین

سعدی گوید شعر اوفتاده است در جهان بسیار بی تمیز ارجمند و عاقل خوار

واو بے که بمعنی حال آید سعدی گوید شعر

بلند آسمان پیش قدرت خجل تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل

بدل بچهار حرف میشود یکی بیاے موحده چون از نبشت نوشت و دوم بیاے فارسی چون دام و بام سوم بفا چون یا و وه یا و چهارم بهمزه چون طاوس و طاوس و داود و دود و داود و کاود و کاوس درین سه کلمه

دود داد بود ندیکے بهمزه بدل شد نظامی گوید شعر

سکندر چو دانست کان باد گوے کند ناف خود را ز خون مشک بوے

هم او گوید شعر خوب خط عشق بنشت آمده گلبنے از باغ بهشت آمده

واو تصغیر در آخر اسم چون پسر و دختر و پدر و شاعر فلیم گوید شعر

بر من نظرے نمیکند اے پسرو چشم خوش تو که آفرین باد برو

از مردم اصفهان شنیده شد که واو تصغیر درین کلمات محاورهٔ خراسانیانست و در رسائل اهل ولایت نیز همین مرقوم است و این واو تصغیر در زبان هندی نهایت مستعمل است چون فضلو و جسنو و فیضو و واو محذوف مثل خاموش خمش و بیهوش و بهش و واو ملازمت بمعنے ملازمت درین بیت نظامی باید فهمید شعر

عیب جوانی نه پذیرفته اند پیری و صد عیب چنین گفته اند

یعنی در پیری صد عیب لازم است و واو تفسیریه در میان دو کلمه متحد المعنے آید خواه عربی باشد خواه فارسی و اگر یک کلمه عربی باشد و یک کلمه فارسی کلمه ثانی تفسیر کلمه اول خواهد بود جامی گوید شعر

ز ضعف و ناتوانائی رهاندی ز نادانی بدانائی رساندی

عرفی گوید شعر اقبال گرم میگذرد ارباب همم را همت نخورد نشتر آری و نعم را

در شعر جامی ناتوانائی تفسیر ضعف است و در شعر عرفی نعم تفسیر آری است و واو عطف که بمعنے معیت می آید درین شعر باید دانست شعر

تو خود صد دستگیری التفات و مهربانیها من از پا در افتادن ز جوشش ناتوانیها

نزد بعضی واو ملازمت و واو معیت یکی است **حرف الها** این حرف در لغت بمعنی تنها بچه

بر روی کودک زدن است عددش پنج است و آن بر دو گونه بود یکی اصلی دوم وصلی اصلی

که آنرا ملفوظی هم گویند و در جمع نمودن ساقط نشود مثل گره و زره هاتفی گوید **شعر**

برون رفت تیر از زره های سیم چو از حلقهٔ زلف خوبان نسیم

وصلی آنکه در جمع نمودن ساقط شود چون آبگینها و کینها اسیر گوید **شعر**

هر جا غمت رواج دهد گوهر شکست بر سنگ خاره رشک برد آبگینها

در لاله و پیاله و خامه و جامه نیز های وصلی است لیکن از کثرت استعمال جزو کلمه دیده رشید سمرقندی

و ابن عیش خوارزمی نوشته اند که سوای های اصلی جمیع های مهمله که در آخر افعال و اسما واقع میشود برای

دلالت حرکت ماقبل که آن فتحه باشد وصلی هستند مگر در چار لفظ برای دلالت کسرهٔ ماقبل است و آن که

چه نه سه بود و نه دنی و زبان دری مکسور آید نه بفتحه نباید چه اندین یاد بدانست که چند جا فائده معنی بخشد و چند

جا محض برای فصاحت کلام و اظهار حرکت می آید های مجهول در میان دو کلمه ماضی آید چون دید شد و شنیده شد

و گفته شد و کرده شد و های موصول در میان دو فعل که یک فاعل تعلق دارد می آید چون خندید رفت

و کشیده بر دلم مفعولی چون شکسته نشسته **شعر**

سری دارم ز سنگ غم شکسته دلی دارم چو گل ز خون نشسته

هرگاه این های مفعولی مضاف خواهد شد برای علامت کسره اضافت بالای آن همزه خواهند نوشت چون

کرده او و گفته او **شعر** آنچه ایدل بتو زان ترک جفاکیش آمد شکوه زنهار مکن کرده خود پیش آمد

و گاهی این های وقت جمع نمودن بدل بکاف فارسی شود چون رفتگان گذشتگان سعدی گوید **شعر**

نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت برقرار

و گاهی در اسم فائده معنی مفعولی دهد چون بخته و غرقه اسم غرق شده سعدی گوید **شعر**

نه بینی در ایام او رنجه که نالد ز بیداد سر پنجه

هاے سکتہ هاے بود که در آخر فعل ساکن آید و فاعل بران سکوت کند کلام را فصاحت بخشد
و از معنی هیچ تعلق ندارد چون آمیخته و انگیخته و انداخته **شعر**

همچو وحشی خوش نیاید صحبت مردم مرا تا هوای دشت پیمائی بسر آمیخته

سوای معنی صیغهٔ ماضی در آمیخته هیچ معنی دیگر نیست هاے تصغیر در آخر اسم باشد چون غزاله
و بزغاله و گوساله **شعر** آهوے مستونگری تو نبود گوساله پرست سامری را
برای تعیین در آخر اسم چون یکروزه و یکشبه و دوساله و چهارده ساله حافظ گوید **شعر**

مئے دوساله و معشوق چارده ساله همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

تخصیص را بعد از نون نسبتی چون زرینه و دیرینه و گنجینه و پشمینه **شعر**

رفت ماه روزه شغل باده دیرینه شد این هلال عید گوئی ساغر زرینه شد

اسمائیکه در این ها ملحق شود نوع خود را از جنس خویش گرداند و اهل ولایت این را تخصیص النوع من
الجنس گویند و هاے که در اواخر صیغ ماضی آید بقول اساتذه قدیم فائده فعل فاعل بخشد چون کرده آمده
و افتاده و آورده و هاے مرده و زنده هم ازین قبیل نوشته اند بر خلاف رسائل قوم این فرس که هندیان تالیف کرده
اند هاے فاعلی بعد صیغهٔ جمع مضارع آید چون کنند و زنند و شوند و روند وقت جمع نمودن این
هم بکاف فارسی بدل شود چون خوانندگان و دانندگان نظامی گوید **شعر**

نشاط اندر آرد بخوانندگان مفرح رساند بدانندگان

و هاے لیاقت هائیست که در آخر الف و نون جمع آید مثل شاهانه و مردانه و ترکانه و حریفانه و ظریفانه بعضے اساتذه
این هاے را هاے تشبیه نوشته اند اصل آنست که امثال این کلمات قومه فارسی بعض جا بمعنی لیاقت و بعض جا
بمعنی تشبیه می آیند در مضارع جست و رست بدل السین مهمله شود و هم هاے تحتانی و الف کاف تازی کاف
فارسی و تاے تانیث تاے لغه بدل گردد چون هگان و هایگان و شاهگان و شایگان هیچ دراج و هر چند
از چند و نامکات و خامکات و شرمندگی و فرخندگی و جمیله و شکیله و علامه و فهامه جامی گوید **شعر**

بنات از چند و آوے شیشه را دل نمیشد با لب لعلش مقابل

شعر برائے صالش چہ جوئی وسیلہ عروس جہان نیست چندان جمیلہ

شعر علامۂ عالمان عالم در علم حدیث و فقہ اعلم

حرف الیا این حرف را اثنا تحتانی گویند در لغت بمعنے شیر یست کہ بعد دوشیدن یا خوردن طفل در پستان باقی ماند عدد نش ۱۰ و در فارسی بانواع معنی می آید معروف و مجہول تنکیر و حدت توصیف استمرار تعظیم زیادہ امالہ لیاقت نسبت مصدر خطاب متکلم بدل حذف معروف یائے بود کہ ماقبل او کسر خالص بود چون رفتی و گرفتی مجہول آنکہ ماقبل او کسر غیر خالص باشد چون کردی و بستی درین بیت جامی شعر

سحر کردی بدین گفتار شب را نہ بستی زین سخن یاقوت لب را

بدانکہ ماقبل یائے تنکیر و حدت و توصیف و استمرار و تعظیم و زیادہ و امالہ کسر مجہول یعنی غیر خالص بود و ماقبل یائے نسبتی و مصدری و خطابی و متکلم و لیاقت کسر معروف یعنی خالص بود و یائے تنکیر فائدہ معنی غیر معین و ہمہ یائے حدت آنکہ فائدہ معنی در حدت بخشد چنانکہ درین بیت شعر

شنیدہ ام ز لب یار شکرین سخنے کہ غنچہ لب منم و نیست اندرین سخنے

یائے مصرعہ اول و حدت است و یائے مصرعہ ثانی تنکیر یائے توصیفی بود کہ مابعد او کاف بیان لازم باشد چنانکہ درین بیت آصفی شعر بسوادِ خطِ خوبان چو رسد در ماند نکتہ دانے کہ سبق میدہد افلاطونرا بعضے میگویند کہ این یائے توصیفی نیست یائے ایمائی است و یائے توصیفی دیگر است من قبیل یائے مصدری بلکہ عین مصدری لیکن فائدہ معنی صفت میدہد چنانکہ نظامی گوید شعر

زاغ بفر تو ہمائی کند سر کہ رسد پیش تو پائی کند

یعنی زاغ صفت ہما و سر صفت پا پیدا کند یائے استمرار بفعل آید و معنی استمراری بخشد چنانکہ رفتی و آمدی ہر دو مکسر مجہول نظامی گوید شعر

رفتی اگر نامدی آرام تو طاقت عشق از کشش نام تو

یائے تعظیم کہ معنی بزرگی بخشد درین بیت حدیقہ سنائی شعر

لا نہنگے است کائنات آشام عرش تا فرش در کشیدہ بکام

یعنی لانهنگ نرگسے است پاے زیادہ در کلام محض برائے فصاحت کلام می آید چون [illegible]
دیگے واندگے و دیگرے شعر من ز جناب دہ زیارت قریب دیگرے رنج بقسمت من گنج نصیب دیگرے
در اسمیکہ یکے از حروف علت در آخر شد آوردنش زیادہ فصاحت بخشد چون موے سوے و پاے جاے
نظامی گوید شعر فرو ہشتہ گیسو شکن در شکن یکے پاے کوب و یکے دست زن
یاے مالہ کہ بدل الف می آید ہم بکسر مجہول و ہم بکسر معروف است چون کتاب و کتیب حجاب
و حجیب موے و موسے تقوے و تقوسے انوری گوید شعر

تا ماہ رویم از من رنج و حجیب دارد نے دیدہ خواب یابد نے دل شکیب دارد

کلیم گوید شعر بدل کردم بمستی عاقبت ہدیائی را رسانیدم بآب من بنیاد تقوے را
دیگر یاے بود ماقبل مکسور بکسر مجہول قریب یاے وحدت کہ فائدہ معنی امر میدہد چنانکہ درین بیت
شاہ بوعلی قلندر شعر خرابانے شدم مستانہ جامے نمیدانم حلالے یا حرامے
یعنی یک جام مستانہ بدہ در شعراے متاخرین بکثرت این یا مستعمل است شعر

فردا صدا بندہ نوازا رحمے از چون و چرا ہمہ مبرا رحمے
غمگین و حزین و شرمسارم ز گناہ بر حال من زار خدا را رحمے

یاے لیاقت بعد نون مصدری واقع شود و فائدہ معنی لیاقت دہد چون سوختنی و درختنی و
افروختنی و اندوختنی شعر از داغ محبت کہ بر افروختنی بود بس سوختہ ام دل کہ دلے سوختنی بود
یاے نسبتی یاے بود کہ بطرفے نسبت داشتہ باشد و فائدہ معنی فاعل دہد چون خراسانی و بدخشانی
و مناجاتی و خراباتی ظہیری گوید شعر مناجاتیان ذکر خوان بنند خراباتیان خود زان منند
برائے خطاب در فعل ماضی و مضارع و اسم آید چون کردی و کنی و عاقلی و غافلی چنانچہ گویند درین فن
بسیار غافلی و ازین کار نہایت غافلی ہمزہ این یاے نسبتی و خطابی ملحق بلفظے شود کہ در آخر او تاے مہملہ باشد
برائے رفع اجتماع ساکنین بدل میشود ہمزہ چون سرمہ و پستہ و کردہ و رفتہ و دیگر یاے است کہ ملحق میشود
بکلمہ برائے اظہار کسرہ اضافت چون در آخر لفظ تماشا درین بیت نظامی شعر

تماشای پروانه چندان بود که شمع شب افروز خندان بود

یای مصدری آنست که بعد اسم واقع شود و معنی مصدری پیدا کند چون پارسائی و گدائی و
اگر در اسم فاعل و مفعول در آید هر دو اسم را مصدر گرداند چون غافلی و عاقلی و مشغولی و معزولی
نظامی گوید شعر بیشتر از مرتبهٔ عاقلی غافلئے بود خوشا غافلی
هم او گوید شعر بمشغولئے کار خود هر کسے ندارد سوئے ما فراغت بسے
برای معنی متکلم چون ملائی و مشفقی و الهی و در فارسی یای متکلم نیامده مگر فارسیان بتقلید عربیان
آورده اند چون نور چشمی و برخورداری و سعادت اطواری و پشت پناهی و قبله گاهی و گلے بالف بدل
شود چون بیارام و بفروزه و بیندوز و گاهے بهای مهمله چون هگان و رایگان و شاهگان و شایگان
و گاهے در فعل حذف شود چون از دزدید و از چکید چکد و از رمید رمد و از کشید کشد ؛

باب دوم در بیان قوانین صرف فارسی و استخراج افعال از مصادر

کلمات فارسی مثل کلمات عربی نیز بر سه قسم است فعل اسم حرف فعل آنرا گویند که مستقل
باشد بمعنی خود و یکے از زمانهٔ ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال در یافته شود مثل زد و کرد و
زند و کند و اسم آنرا گویند که مستقل باشد بمعنی خود و از زمانهٔ مذکوره خالی باشد مثل اسپ
و فیل و کوه و سنگ و حرف آنرا گویند که در وصف غایت اسم و فعل نباشد چون بر و در و از ترجمه
علی و فی و من بدانکه فعل مشتق میشود از مصدر و مصادر زبان فارسی بر شش قسم اند یکے آنکه
در آخر او نون ساکن باشد و ماقبلش دال مهمله یا تای مثناة فوقانی مفتوح بود و استخراج افعال
متصرفه از و متصور بود چون کردن و بردن و دوختن و سوختن بخلاف گردن و تهمتن که هر دو اسم اند
دوم شین منقوط ماقبل مکسور آخر صیغهٔ امر چون آمیزش و آویزش و این حاصل بالمصدر گویند سوم
یای مصدری ماقبل مکسور آخر اسم چون گدائی و پادشائی چهارم الف و رای مهمله در آخر
کلمهٔ ماضی چون فشار و گفتار و دیدار و کردار پنجم صیغهٔ ماضی بمعنی مصدر آید چون گفت و

کشاد بمعنی گفتن و کشادن سعدی گوید ٭ گفت عالم بگوش جان بشنو گر نماند بگفتن
کردار شعر مرا امید ز گردون کشاد کارے نیست باشنا تے این سفله اعتباری نیست
گاہے دو ماضی غیر جنس باہم بمعنی مصدر آید چون گفت و شنود و بست و کشاد عرفی گوید شعر
در آب و ہوائے چمن خلد سرورم در بست و کشاد در فردوس صریرم
و در بعضے مقام صیغہ ماضی و صیغہ امر کہ باہم آید ہم فائدہ معنی مصدر دہد مانند جست و جو و گفت
و گو و شست و شو رباعی تا کردی اے پری نگہ لطف سوے ما خلقے رود بباد دیر جست و جوے ما
عاصی بود بحشر سزاوار مغفرت زاہد بیاد دار تو این گفتگوے ما
ششم صیغہ امر بمعنی مصدر آید چون سوز جگر و گداز دل شعر
اے گریہ آبیارے من کن کہ شمع وار سوز جگر گداز دل من ز حد گذشت
و مثل ماضی دو صیغہ امر غیر جنس نیز فائدہ معنی مصدر دہد چون گیر و دار و سوز و گداز شعر
عاشق و معشوق را باہم بود سوز و گداز در حقیقت شمع را پروانہ میدانیم ما
باید دانست کہ از مصدر دالیہ و تائیہ اشتقاق فعل ماضی و مضارع و امر و نہی و اسم فاعل و اسم مفعول میشود بر
خلاف دیگر مصادر مزعومہ از بعضے مصادر زبان دری فقط صیغہ ماضی بر می آید چون رفتن و خفتن و نہفتن
و سفتن و خستن و گشتن خفت نہفت سفت خست گشت سہ مصدر اول بیائے تحتانی قبل
نون و دال مصدری ہم آمدہ چون خفتیدن و سفتیدن و نہفتیدن چنانکہ سعدی مرخفتیدن خفت آورده
شعر سر از خواب بر کردہ شوریدہ گفت مرا فتنہ خوانی و گوی مخفت
این سہ مصدر زبان پہلوی ہستند کہ یا و دال ما قبل نون مصدری یا وہ کردہ اند چنانکہ محمد بن عیسیٰ
در رسالہ عروض قوافی نوشتہ و در بعضے رسائل قوانین فرس متن لیغات اہل ولایت دیدہ شد
کہ فرق در میان مصادر پہلوی و زبان دری نست کہ در مصادر پہلوی ما قبل نون و دال مصدری
ما قبل مکسور اکثر بود اگر آن یا و دال و نون را ساقط گردانند صیغہ امر جلوہ ظہور گیرد چون از
آہنجیدن و انجیدن کہ در زبان پہلوی بمعنی کشیدن و ریزہ ریزہ کردن ست آہنج و انج اے

بلش در بنده کن نظامی گوید شعر

هوا بسته از آه پیچیدگان زمین خسته از خون انجیدگان

کسانیکه از لغت انجیدگان واقفیت ندارند رنجیدگان میخوانند هم او گوید شعر

سپه را برآراست خاور چندیو در اندیشه زان مردم هنج دیو

چون آوردن و کندن و دروودن و پژمردن و انگیختن و سپوختن مصدر ری اند بهمین معنی مصدر پهلوی آوریدن کندیدن و رویدن و پژمریدن انگیزیدن سپوزیدن است و از همین قبیل ستیزیدن و پرهیزیدن افعال و مصادر زبان پهلوی محاورت قدرانیان بسیار مستعمل اند در محاورهٔ اهل ایران کم بیان

فعل ماضی طریق برآوردن افعال ماضی از مصادر این است که از مصدر نون مصدری حذف نمایند حرکت دال قبل را موقوف سازند چون از ساختن ساخت و از کردن کرد و این قاعده کلیه است و جمیع صیغ ماضی موقوف الاواخر باشند مگر چار صیغهٔ ماضی ساکن الاواخر آمده اند بطریق شاذ زد شد آمدند فعل ماضی بر هفت قسم است ماضی معروف ماضی مجهول ماضی قریب ماضی بعید ماضی قیاسی که آنرا ماضی محتمل و استغنائی نیز خوانند ماضی استمراری ماضی مکانی ماضی معروف آنست که مابعد او است رابطه و دیگر کلمه نبود چون آمد و رفت و ماضی مجهول آنکه مابعد ماضی های سکته دشد که در فارسی علامت مجهول است آید چون کرده شد و گفته شد ماضی قریب آن بود که مابعد او حرف بعد در آید از و معنی قریب فهمیده شود چون آمده است و رفته است این است مابعد ماضی در آوردن روزمره مردم بار بلی است بقول محمد عیش خوار زمی ماضی بعید آن باشد که مابعد او لفظ بود آید چون رفته بود و گرفته بود ماضی قیاسی آنست که مابعد او لفظ باشد بود چون آمده باشد و کرده باشد ماضی استمراری آنکه ماقبل او می یا همی در آید چون میرفت و میگفت یا همیرفت و همیگفت و در آخر فعل ماضی گاهی یای تحتانی ماقبل مکسور بکسر فارسی ملحق شود و معنی استمرار بخشد چون آمدی و رفتی ای می آمد و میرفت ماضی مکانی آن بود که ماقبل او توان آید مثل توان ساخت و توان کرد و اینکه در فارسی صیغه های افعال همگی شش اند و در عربی چارده سببش آنکه صیغه

تثنیه در فارسی نمیباشد از دو جمع بود و فرق تذکیر و تانیث نیست در تصور هشت صیغه موقوف شد
شش باقی ماندند گردان ماضی معروف گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم گردان ماضی مجهول
گفته شد گفته شدند گفته شدی گفته شدید گفته شدم گفته شدیم گردان ماضی قریب گفته هست
گفته اند گفته اید گفته ام گفته ایم گردان ماضی بعید گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید
گفته بودم گفته بودیم گردان ماضی قیاسی گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشم
گفته باشیم گردان ماضی استمراری میگفت میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم گردان ماضی
امکانی توان گفت توانند گفت توانی گفت توانید گفت توانم گفت توانیم گفت در ماضی
استمراری یای استمرار اکثر در چار صیغه می آید گفتی گفتیدی گفتمی گفتیمی بعض جامی دهمی و یای
استمرار در یک فعل باهم جمع شده اند چون میگفتی و میگفت میدی و میگفتی و میگفتیمی در صورت
بعض می دهمی را نیاوه گویند و بعضی یا را هر دو طریق درست است در ماضی امکانی لفظ توان فقط
بر صیغه واحد غائب می آید و یای خطاب صیغه واحد و نون و دال صیغه جمع غائب و یا و دال جمع حاضر و
میم متکلم و یای و میم متکلم مع الغیر در لفظ توان خواهد آمد چنانکه در گردان آن نوشته شد دیگر صیغه های
ماضی بر همین طریق اند و دیگر مصادر استخراج باید نمود **بیان مضارع** بدانکه مضارع در
لغت بمعنی مشارکت است چون این صیغه بزمانه حال و استقبال مشارکت دارد با این اسم موسوم
کردند چنانکه بنای صیغه ماضی از مصدر است بنای صیغه مضارع از ماضی علامتش دال ساکن در
آخر کلمه و استخراج آن انواع مختلف دارد مثل عربی بر قاعده کلیه نیست لیکن از روی قیاس بر چهار
قسم اند یکی به تبدیل حروف دوم بحذف حروف سوم بزیادتی حروف چهارم به تبدیل حرکت و
سکون به تبدیل حروف آن است که بعد سقوط نون مصدری اگر ما قبل تای فوقانی خای معجمه
خواهد بود تا را بدال مهمله و خا را بزای معجمه بدل خواهند کرد چون ماضی دوختن و سوختن و ساختن
و پرداختن دوخت و سوخت و ساخت و پرداخت است مضارع دوزد و سوزد و سازد
و پردازد خواهد آمد گردان آن سوزد سوزند سوزی سوزید سوزم سوزیم و در مضارع شناختن

و فروخت بمعنی بیع خاے معجمه بسین مهمله و شین منقوط تبدیل یابد چون شناسد و فروشد و بعضے
مضارع فروشیدن گویند درینصورت فروختن جز ماضی ندارد و اگر ماقبل تاے ماضی شین منقوط
باشد بسین مهمله بدل گردد چون از کاشت کارد و از داشت دارد و از انباشت انبارد و از گماشت گمارد
و در فراشتن که مضارع آن افراز داشت شین منقوط بزاے معجمه بدل شد و اگر ماقبل تاے ماضی سین
مهمله باشد بیاے تحتانی بدل گردد چون از آراست آراید از پیراست پیراید مگر در خواست و کاست و رست و
جست سین مهمله بهاے مهمله ابدال گیرد و مضارع آن خواهد کاهد جهد رهد شود و مضارع خاستن که
خیزد است شاذ است و بعضے گویند که خیزد مضارع خیستن بدن است خاستن جز ماضی ندارد و در
مضارع جست و رست و شست سین مهمله بواو تبدیل گردد چون جوید و روید و شوید و اگر ماقبل
تاے ماضی فا خواهد بود بباے موحده بدلش کنند چون از روفت و کوفت و فریفت و شتافت و تافت
و یافت و بدکوبد و سنربید شتابد بیابد و در مضارع شنفت و گفت و رفت و کافت حرف فا
بواو مبدل شود چون شنود و گوید و رود و کاود و فاے گرفت و پذیرفت در مضارع بیابدل شود
ماقبل راے مهمله آید چون گیرد و پذیرد و بعضے گویند که در پذیرد فا حذف شود و در مضارع بست
و شکست و پیوست سین مهمله بنون بدل یابد چون بندد و شکند و پیوندد و مضارع گسست
و گسلد است شاذ است گردان آن بندد و بندند بسادی بندیم بنبم بحذف حروف آن مضارع
بود که از فعل ماضی بعض حروف حذف شود مضارع قرار دهند چون از دید و چکید و پرید و تپید
و گزید و برید و چشید و کشید و خرید و دزدید و چرید و مزید و مکید و گروید و گرویده آمرزید و نالید و مالید و رو چکید
پزد تپد گزد برد چشد کشد خرد دزد چرد مزد مکد گرود گردد آمرزد نالد مالد ماضی که برین اوزان باشد
مضارع آن بحذف یا بود و اگر کدام وزن ازین اوزان خلاف قاعده مرقومه بنظر آید شاذ باید
دانست مثل چسپید و دید و گزید که مضارع آن چسپد و بیند و گزید است و در مضارع زیست
و گریست و توانست و بایست و شایست سین مهمله حذف خواهد شد چون زید و گرید و تواند
و باید شاید و مضارع نهاد و فتاد و ایستاد و بستاد الف حذف شود چون نهد فتد ایستد و بستد

گردان آن فرستند فرستی فرستید فرستم فرستیم بزیادتی حروف آن مضارع بود که در مصدر
و ماضی آن حرف نباشد و در مضارع بود و آن چند مصدر هستند ربودن نمودن ستودن
افزودن زدودن اندودن کشودن سودن فرسودن فرمودن آمودن آلودن آسودن
پیمودن پالودن که ماضی انها ربود نمود ستود افزود زدود اندود کشود سود فرسود فرمود آمود
آلود آسود پیمود پالود است مضارع آنها رباید نماید ستاید افزاید زداید اندایید کشاید ساید فرساید
فرماید آماید آلاید آساید پیماید پالاید است بزیادتی یک حرف و در مضارع شد و زدود و دو نون
کنند چون شود و زند تا امر آن دو حرفی بود و مضارع دوامی آنها شد که ما بعد ماضی شمرده
لفظ باشد باشد چون می آمده باشد گردان آن می آمده باشد می آمده باشند می آمده باشی می
آمده باشید می آمده باشم می آمده باشیم به تبدیل حرکت و سکون مضارعی بود که حروف
صیغهٔ ماضی بدستور باشند مگر ساکن متحرک و متحرک ساکن گردد و مصادرش این اند بودن
دردن بردن شمردن غنودن آوردن نشاندن فشاندن راندن ماندن خواندن شنودن
افشردن خوردن پروردن گستردن سپردن افگندن کندن جهاندن
آزاردن بعد حذف نون مصدری اگر دال موقوف صیغهٔ ماضی را ساکن گردانند
صیغهٔ مضارع شود چون بود و رود و پرد و شمرد و غنود و آورد و نشاند و فشاند و راند و ماند و خواند
و شنود و افشرد و خورد و پرورد و گسترد و سپرد و افگند و کند و جهاند و آزارد و نزد یک
بعضی شنود و درد و مضارع شنفتن و دریدن است این جمیع صیغها را اگر
بدال موقوف خوانند ماضی اند و اگر بدال ساکن خوانند مضارع گردان آن نشاند نشانند
نشانی نشانید نشانم نشانیم چون فعل مضارع مشترک است بزمانهٔ حال و استقبال و حسب المقام
معنی آن گفته آید هرگاه که صیغهٔ حال بلا شرکت استقبال خواهند آورد می و هی بر صیغهٔ
مضارع خواهند آورد چون میرود و همی آید گردان آن میرود میروند میروی میروید
میروم میرویم و اگر فقط صیغهٔ استقبال بلا شرکت حال خواهند نمود بر فعل ماضی توانند

یا خواهد که مضارع توانست و نواست است خواهند آورد چون تواند برد و خواهد کرد گردان آن
خواهد کرد خواهند کرد و خواهی کرد و خواهید کرد و خواهم کرد و خواهیم کرد و گاهے باید و شاید که
مضارع بایست و شایست است نیز برای استقبال بر ماضی می آرند چون باید نمود و شاید
کرد و اگر همین باید و شاید بر مصدر خواهد آمد معنی لزوم پیدا خواهد کرد چون باید آمدن و
شاید کردن یعنی لازم است آمدن و لازم است کردن بدانکه در کلام فارسی نون و دال
برای جمع غایب و یا و دال برای جمع حاضر آید چون کردند و کردید و کنند و کنید و
برای جمع متکلم ما قبل میم یای تحتانی آید چون کردیم و کنیم **بیان امر و نهی** امر
در فارسی از صیغهٔ مضارع حاصل شود یعنی اگر دال ساکن مضارع را حذف کنند صیغهٔ امر
پیدا گردد چون از نماید نمای و از کشاید کشای و از باشد باش و از تراشد تراش و اگر
میم نهی بر امر در آید نهی گردد چون مگو و مجو و مکن و مزن و فرق در میان میم نهی و نون نفی
آنست که میم نهی بر صیغهٔ امر آید و نون نفی بر فعل چون نکرد و نساخت و نکند و نسازد
و گاهے میم نهی بر کلمهٔ دعائیه می آید چون مبیناد و مگویاد و مرزیاد و مگرداد و بر صیغهٔ جمع
حاضر نیز لیکن کمتر چون مروید و مشوید و مکنید و مزنید **بیان اسم فاعل و مفعول**
اسم فاعل بر دو قسم است مشتق و غیر مشتق مشتق آنکه از فعل استخراج یابد و آن فعل
صیغهٔ مضارع است چون ما قبل دال مضارع نون یا قبل مکسور و هاے مهمله ساکن یا بعد دال
مضارع در آرند صیغهٔ اسم فاعل حاصل شود چون سازنده و نوازنده و کنندهٔ و زنندهٔ
گردان آن کننده کنندگان کنندهٔ کننده اید کننده ام کننده ایم و علامت مفعول مشتق
در فارسی هاے مهمله در آخر کلمهٔ ماضی است چون گفتهٔ اوست و ساختهٔ اوست گردان
آن سوخته سوخته اند سوخته سوخته اید سوخته ام سوخته ایم اسم فاعل و اسم مفعول
مشتق ذکر کرده شد دیگر فاعل و مفعول غیر مشتق یعنی مرکب در باب نحو فارسی
گفته خواهد شد **بیان لازم و متعدی** لازم فعلے را نامند که صرف

بفاعل اکتفا کند و مقتضی مفعول نباشد و متعدی فعلے را گویند که از فاعل تجاوز کرده مقتضی
مفعول باشد و در فارسی چند مصادر اند که آن مصادر و مشتقات آنها مشترک هستند بمعنی لازم و متعدی
چون انگیختن آموختن آمیختن ریختن دوختن سوختن آویختن کشادن گسستن پیوستن
پوشیدن خستن افروختن افشردن افزودن ماندن راندن در فاعل و مفعول این
مصادر اکثر جا تفریقی نباشد پس صیغهای هر دو نهج باید برآورد و در کلام هر جا واقع
شوند حسب المقام معنی آن لازم و متعدی باید گفت و اگر ماضی دالیه را خواهند که
از لازم متعدی سازند ماقبل دالش الف نون زیاده کنند صیغه های ماضی لازم چسپید
گردید روئید نوشید پوشید دمید رسید کشید چرید پرید خلید صیغه های ماضی متعدی چسپانید
گردانید رویانید نوشانید پوشانید دمانید رسانید کشانید چرانید پرانید خلانید اگر دال این
ماضی متعدی ساکن خوانند صیغهٔ مضارع شود بشرط حذف یاے ماقبل ساکن صیغه های
مضارع متعدی چسپاند گرداند رویاند نوشاند پوشاند داند کشاند پراند خلاند صیغهای
امر چسپان گردان رویان نوشان پوشان دمان رسان کشان چران پران خلان
اگر حرف میم بر صیغهای امر درآید نهی گردد چون مچسپان دیگردان برهمین قاعده از
دیگر افعال ماضی دالیه صیغهای متعدی باید ساخت الف و نون متعدی برای
صیغهٔ صفت مشبه نیز می آید چون جوشان و خروشان آهیختن و آختن و گسیختن و
گشتن و خستن و خفتن و سفتن و نهفتن جز فعل ماضی صیغهٔ مضارع ندارد و دیگر آنکه
فارسیان بعضے الفاظ عربی را بطور خود مصدر ساخته افعال ماضی و مضارع از آن برآورده
اند و آن طلبیدن و رقصیدن و فهمیدن است ماضی آن طلبید رقصید فهمید است
و مضارع طلبد رقصد فهمد است اسم فاعل طلبنده رقصنده فهمنده اسم مفعول طلبیده
رقصیده فهمیده این جمیع افعال در دواوین قصائد و غزلیات و مثنویات شعرای قدیم
و جدید دائر و سائر اند و بعضے فی زماننا نوشته اند که طلب و رقص و فهم عربی است

بطور فارسی مصدر ساختهٔ افعال برآوردن درست نیست غلط است زیرا که این تصرفات فصحای
اهل ولایت است نه هندیان و طالب علمان هند که الفاظ فارسی را بطور عربی ساخته اند
مثل جاگیردار را مجگیردار اسم فاعل و ریش تراشیده را متراش و لبالب را ملبب اسم مفعول همچنین مدمن
را مرغن و جمع گوله گوایل و جمع باروت بوارت چنانکه نعمت خان عالی در وقائع حیدرآباد
آورده یا غنیمت در مثنوی در هجو متقلد پیشگان گفته شعرش اینست **شعر**

گهی هندو زنی غازنگر جان　　گهی گبر متراش نامسلمان

صاحب سخن را لازم که اینچنین کلمات در کلام خود نیارد و زنهار پیروی نکند شاید کسانیکه
آورده اند بطریق مطایبه و هزل باشد و شعرای فارس هم بعضی اسمای زبان هندی در کلام خود
آورده اند خواه بطریق طیبت خواه مدرنانه افعال هندی چنانکه عرفی شیرازی گوید **شعر**

گیت خوانست زهرهٔ قواله بکهی ران زحل　　آبدارت ابر نیسان و خواصت آفتاب

گیت بکاف فارسی در زبان هندی سرود را گویند و بکهی بکاف تازی مشدد مگس را خوانند هم
او گوید **شعر** در چاشنگه از شبنم گل کرد فشانست　　آن باد که در هند گر آید جگر آید
جگر بکاف تازی مشدد هندیان باد تند را گویند که در اصل جهکڑ است چون هلے زده در اے
هندی بطور هندیان از زبان فارسیان نمی برآید جهگڑ را جگر گفت و کسانی را که معلوم نیست
جگر بمعنی کبد خوانند و همچنین ملا نورالدین ظهوری در گلزار ابراهیم لفظ جگت گروی آورده و کلیم
همدانی در مثنوی راجپوت و پٹهانی شعرش اینست **شعر**

غرور حسن با جهل و جوانی　　ز قوم راجپوت و هم پٹهانی

باب سوم در بیان ترکیبات و تحقیقات نحو فارسی

چون اسم فاعل و مفعول مشتق از فعل در باب صرف تحریر یافت اکنون بدانکه اسم فاعل
غیر مشتق که آنرا فاعل ترکیبی گویند بر چهار قسم است یکی آنکه در آخر اسم صیغهٔ امر فائده معنی

فاعل دهد چون کارساز و بنده نواز دوم الف در آخر امر چون گویا و جویا سیوم الف و نون
در آخر امر چون تابان و درخشان چهارم دو اسم باهم چون ماه رخ و نرگس چشم اے رخ دارنده
مثل ماه و چشم دارنده مثل نرگس فاعل معنوی آن است که هیچ علامت فاعل ظاهر نباشد
و در معنی نسبت بفعل داشته باشد چنانکه درین بیت **شعر**

بنا توانی صیدم که دوش کرد شکار چه خون دل که نه از دیده رکاب چکید

در مصرعهٔ اول فاعل معنوی است اسم مفعول غیر مشتق بر دو نوع است یکے آنکه الف و رے مهمله
در آخر اسم چون باغ را دیدم و طعام را خوردم و نیز او را و مرا و ترا دوم حرف ضمائر که در آخر کلمه ملحق
شود چون اسپش خریدم و تیغش دیدم همچنین میم متکلم و تاے خطاب مفعول معنوی آنست
که علامت مفعول ظاهر نباشد و معنی مفعول بقرینهٔ عبارت پیدا گردد چنانکه درین بیت **شعر**

صید حرم نه تنها در پاے دام کردی از گردش نگاهے بتخانه رام کردی

درین شعر صید حرم و بتخانه هر دو مفعول معنوی است اسم تفضیل و مبالغه را در آخر کلمات تر آید چون
شگفته تر و نهفته تر و افزون تر و داناتر و بسیارتر علامت ظرف در فارسی در باے موحده
بر اسم است چون رفتم در صحرا و نشستم بتخانه و گاهے علامت ظرف در کلام مقدر تر می آید
اسم ظرف بر دو قسم است ظرف مکانی و ظرف زمانی علامت ظرف مکانی چند الفاظ اند
که چون در آخر کلمه ترکیب یابند فائده معنی مکان بخشند چون زارستان لاخ گاه کرده دان بار
مثال سبزه زار لاله زار کوهسار شاخسار بهارستان نگارستان سنگ لاخ دیو لاخ نخچگاه
خوابگاه بتکده میکده پاندان عطردان زنگبار رودبار سار و زار و ستان بمعنی کثرت آمده
نیز آمده علامت ظرف زمانی الف و نون و گاه است مثل بامدادان و نیم شبان و سحرگاه
و چاشتگاه اے وقت بامداد و وقت نیم شب و وقت سحر و وقت چاشتگاه مشترک است در
اسم زمان و مکان اسم آله در فارسی نیامده مگر باے موحده که بمعنی سبب و واسطه آید البته
فائده معنی اسم آله میدهد چنانکه گویند فلانے با نیمرتبه بدولت فلانی رسیده اے بسبب و واسطه

دولت فلانی و دیگر اسم بر دو قسم ست اسم جامد یعنی غیر مرکب چون یاقوت و زمرد و سنگ و خشت و
مرکب چون آسمان و دیوار و شمشیر آسمان مرکب است از آس و مان و آس سیاه را گویند یعنی شیله آس
و دیوار در اصل دیو وار بود اے مانند دیو چون درین اسم دو حرف یک جنس بودند یکے را حذف کردند
دیوار شد و شمشیر در اصل شم شیر بود شم در لغت ناخن شیر را گویند چون واضع تیغ را بصورت
ناخن شیر ساخت شمشیر نام کرد صیغه ہاے ماضی در فارسی موقوف الاواخر و صیغه ہاے مضارع
ساکن الاواخر مدام میباشند مگر چار صیغه ماضی ساکن الاواخر اند که در باب صرف مذکور شد ہرگاه که در
صیغه مضارع الف دعائیه یا الف زیاده در آخرش خواهد آمد موقوف الآخر و متحرک خواهد گشت
چون کناد و شواد و رود و او شود و اگر حروف ضمائر ملحق خواهند شد ہم متحرک خواهند
گردید چون کندت و کندش و کندم صیغه امر و نهی ہم ساکن الآخر و ہم موقوف الآخر باشند
چون بنه و بساز و منه و مساز ہاے مختفی اسم فاعل و اسم مفعول نیز ساکن بود مانند پرنده و چرنده
و افروخته و اندوخته و وقت جمع شدن بکاف فارسی بدل گردد چون پرندگان و چرندگان
و افروختگان و اندوختگان و ماقبل نون اسم فاعل مشتق کسره ہمیشه لازم باشد چنانکه در صیغه حاصل
بالمصدر ماقبل شین منقوطه ہمچو سازش و نازش و ہرگاه اسم فاعل و مفعول مضاف خواهند شد
ہاے مختفی ہر دو اسم ہمزه مکسور خواهند نوشت و این ہمزه مکسور علامت اضافت است
ہاے مختفی را اصلاً نخوانند و در روزمره فارسی نہایت فصیح است مثل دانندهٔ راز
و نوازندهٔ ساز و سوختهٔ نار و ساخته کار اکثر در مقام ضرورت ہاے مفعولی حذف میشود خصوصاً
در مضاف شدن صیغه مفعول چون از نمک سوده نمک سود و از درد آلوده درد آلود مرزا جلال
گوید شعر ارغوان زار شفق یک آتش بیدود ل نرگستان سحر یک آه اشک آلود ما
عرفی گوید شعر سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز فرش استبرق بزیر سایبان انداخته
در شعر اول آه اشک آلوده را آه اشک آلود و در شعر ثانی سایه پرورده را سایه پرورد گفته کلمات
مضاف را در فارسی ہمیشه کسره باشد بر خلاف عربی که کسرهٔ اضافت مضاف الیه را بود کسرهٔ

اضافت بیانیه و کسرهٔ اضافت صفت موصوف و کسرهٔ اضافت مطلق و دیگر کسرهٔ اضافات
بهمین طریق باید دانست و امثلهٔ آنها بر قاعدهٔ لف و نشر باید فهمید روز روشن شب تاریک
شمع رخسار سنبل زلف موج دریا ریگ صحرا یای لیاقت که مابعد مصدر ملحق شود مثل دختنی
و سوختنی و یای مصدری که در آخر اسم آید چون پارسائی و گدائی و یای خطاب که مابعد فعل آید
چون نمودی و کشودی و یای نسبتی چون شیرازی و خراسانی و یای متکلم چون الهی و ملاذی مدام
بکسرهٔ خالص که آنرا کسرهٔ معروف خوانند ماقبل مکسور بود و یای تنکیر و یای توصیفی و یای استمراری
و یای تعظیم و یای زیاده و یای امالهٔ که در حروف تهجی امثلهٔ آن تحریر یافته همه ها بکسرهٔ غیر خالص
که آنرا کسرهٔ مجهول گویند ماقبل مکسور بود و میم و تای ضمیر که ماقبل را مفعولی مفتوح و مضموم آید
چون مرا و ترا که در اصل من را و تو را بود و نون و واو بکثرت استعمال یای بر اقتضا حذف گردید و مرا و ترا زبان زد شد چنانچه ضمه
تای ترا امت علامت سقوط واو است و فتحهٔ میم اصل قائم مقام ضمهٔ ماقبل ذکر آنست که پیش از بیان گوز خاطر شین ضمیر راجع
بآن شیء مقصود آرند بعد از آن که ذکر آن کنند چنانکه درین بیت **شعر**

بجرم آنکه شکارش نگشتم از همه بیش　　سرم بزیر قدم عذر خواه صیاد است

جائیکه درمیان دو کلمه دو حرف یک جنس واقع شوند یکی را حذف نمایند چون از سر رشته سر رشته
و از سفید دیو سفید دیو و از شرم منده شرمنده و کسرهٔ حرف تشبیه که چون و همچون است وقت
مضاف شدن میباید در فارسی یکقلم مرفوع القلم است مانند چون گل و چون شمع و همچون
آفتاب که معنی آن مثل گل مثل شمع مثل آفتاب است **حروف ضمائر** میم و تا و
شین منقوط است که در آخر کلمه ساکن ماقبل مفتوح می آیند متقدمین اکثر جا متحرک
ماقبل ساکن آورده اند فردوسی گوید **شعر**

از آن پس سپاهیش بشناختند　　ابر تخت قیصرش بنشاختند

شین ضمیر که در قیصر است متحرک نموده و بنشاخت ماضی بنشاختن است و بنشاختن مصدر
زبان پهلوی است بمعنی نشاندن شعرای متاخرین حروف ضمائر متحرک نمی آرند مگر

وقتیکه حروف ضمائر مذکوره مابعد حرف علت واقع شوند چنانچه پایش را پاش و
رویش را روش و معنیش را معنش خواهند آورد و شین متحرک و هرگاه این ضمائر ملحق بکلمه
مابعد ساکن خواهند شد برای رفع اجتماع ساکنین الف درمیان هر دو ساکن خواهند
آورد چون ساخته ام و پرداخته ام و کرده ات و گفته ات و ساخته اش و نواخته اش
حروف تشبیه چون چو همچون همچو مانند مثل شبیه سان مان و یه سا دیس وار وش
سار شکل رنگ و در رساله المعجم فی اشعار العجم گوئی و پنداری نیز نوشته بعضے ازینها در
اول کلمه و بعضے در آخر می آیند مثال هر یک چون ماه همچون شمع چو گل همچو پل مانند ابر مثل برق
شبیه گوهر تیر کمان و آسمان تیر سان سیبویه کوه آسا حور دیس پری وار ماه وش مردم سار دیو
شکل آب رنگ گوئی همان است پنداری او است روش و طرز از همین قبیل است
حروف مواضع زار لاخ ستان سار گاه کده دان بار وغیره که قبل ازین مفصل
ترقیم یافته **حروف صفت** دردناک است چون تاجور و دانشور و بیمناک
دگار و کرا از همین قبیل است چون پروردگار و کردگار و کمانگر و کانسه گر **حرف لون**
که در آخر الوان فائده معنی لون دهد بای فارسی و الف و میم است که مجموع آن پام
بود چون سرخ پام و سپید پام و سیاه پام و بجای بای فارسی حرف فا و حرف واو نیز
آمده چون سبز فام و زرد فام و کبود فام و سفید فام و سرخ وام و سیاه وام **حروف
حفاظت** بای موحده و الف و نون است در آخر اسما چون شتربان و فیلبان
و پاسبان و دربان **حروف شک** آیا شاید باشد بود و اختصار بود و در بعضے
مقامات نیز حافظ گوید شعر

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند — آیا بود که گوشهٔ چشمے بما کنند

شاعرے گوید شعر یک چشم زدن غافل از آنماه نباشم — شاید که نگاهے کند آگاه نباشم

سعدی گوید شعر هر شبه گمان مبر که زنی هست — شاید که پلنگ خفته باشد خسرو گوید شعر

زهره بخنیاگریش کرد عزم بو که درین پرده در آید به بزم

سعدی گوید شعر من آدمی بچنین شکل و قد و خوش ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت

حروف نسبت یا و نون در آخر اسما چون سیمین و زرین و فقط یا چون هندی و ترکی

و کاف فارسی با الف و نون چون کردگان و خدایگان و خداوندگان و این سه حروف معنی تخصیص

و عدد هم آیند چون یگان و دوگان و سه گان حروف لیاقت اول یا است که

با جمله نون مصدری آید چون شدنی و بودنی و این یا را بمعنی لزوم هم نوشته اند چون خوردنی

و پوشیدنی اے لازم است خوردن و پوشیدن و دیگر ہاے مہملہ در آخر اسما چون شاہانہ و مردانہ

و ترکانہ و این ہا گاہے فائدہ معنی نسبت ہم دہد حروف اشارات این ہمین

چنین برائے اشارت قریب است و آن و ہمان و چنان برائے اشارت بعید و او و وے

ہم برائے اشارت بعید است حروف تنبیہ ہاے مہملہ و الف و نون مرکب است

و بجائے الف یا نیز آمدہ چون ہان و ہین عرفی گوید شعر

ہان سمند آہستہ ران اے گمرہ ناہوشمند منحرف میتازی و ہستی و تاریک است راہ

حروف زوائد کہ اصلاً از معنی تعلق ندارند در باب حروف نوشتہ شد و حروف مرکب

از قبیل زوائد در باب تحقیقات علم شعر خواہم نوشت حروف تحسین مفرد الف

است و مرکب ہے و ہے و مرحبا و حبذا و شاباش و واہ و وہ حروف ندبہ الف است در

آخر اسما چون وردا و دریغا و الف و واو در اول اسما چون وا مصیبتا و وا حسرتا و الف و ہا در

آخر اسما چون وا عجباہ و وا ویلاہ در روزمرۂ فارسی بسقوط ہاے مہملہ نیز آمدہ حروف تعظیم

یاے تحتانی در آخر اسم بکسر مجہول ما قبل و جیم فارسی بہاے سکتہ کہ بیان آن معہ امثلہ در باب

حروف تہجی گذشت حروف نفی نون مع الہاے المہملۃ و مع الالف و مع الیاء

التحتانیۃ و باے موحدہ مع الیاے التحتانیۃ چون نہ و نا و نے و بے مثال ہر یک ع

نے دست بدل نہ دل بدستم ع ناکردہ گناہ در جہان کیست بگو ع چو در دیش

بے برگ دیدم درخت بدانکہ نون با الف بمعنی نفی اکثر بر اسمائے مشتق مے آید و گاہے
برعکس آن نیز چون ناچار و ناکام و نافسر جام و نانکس و این قاعدہ سماعی است و بائے
موحدہ بیائے تحتانی بر اسمائے جامد فقط حروف تمنی کاش و کاشکے و جیم فارسی بہائے سکتہ
شعر الفت خوبان دل ما را نبودے کاشکے صحبت خارا باین مینا نبودے کاشکے

مولوی جامی گوید شعر

اگر دستم کمر بودے چہ بودے ز وصلش بہرہ ور بودے چہ بودے

حروف شرط گر و اگر و ار و چون و چو است جائیکہ در کلام مے آیند بعد اینہا جزا لازم بود
نظامی گوید شعر اگر شحنۂ تیغ بر سر برد سر تیغ او تاج و افسر برد
در مصرع اول شرط است و در مصرع ثانی جزا عرفی گوید شعر قدم بسیار کشد از مشتہمت در چشم وجود دارند ہم جا عدم را
درین بیت جزا مقدم است بر شرط حروف تحقیر کہ آنہا را
تصغیر نیز گویند کاف تازی و دال و ہائے مہملہ و جیم فارسی بہائے سکتہ است کہ در حروف تہجی
تشریح یافت حروف تنکیر یائے تحتانی ماقبل مکسور یکبیر مجہول است و لفظ کدام و
ہیچ ماقبل اسم ثالث مردی میبیند و زنے مے آمد و کدام شتر و کدام اسپ و ہیچ وقت و ہیچگاہ
نکرہ و جود غیر معین بود و معرفہ وجود معین ضد وجود غیر معین حروف ربط الف و سین
و تا است کہ با خود کلمہ پیوندد و فائدہ ربط صفات بموصوفات دہد چنانکہ زید آمدہ است و خالد
رفتہ است و فلان توانگر است حروف ندا و تعجب الف در آخر اسما چون
خداوندا و پروردگارا و برائے تعجب چون عالما و ظالما و بزرگا این الف را بمعنی تعجب محمد خوارزمی
نوشتہ و الا برائے کثرت است و در مقام تعجب لفظ اللہ اللہ بسیار مستعمل است سعدی
گوید مصرع اللہ اللہ چہ جائے این سخن است آصفی گوید شعر
اے مسلمانان چہ نور است آتش رخسار او اللہ اللہ بود حق بر جانب آتش پرست
حروف عطف در فارسی الف و واو است چون تنگا بود شبا روز و گل و بلبل و سافر

وبل واو عطفیه در فارسی ساکن بسیار مستعمل است و متقدمین ساکن و متحرک هر دو آرند
لیکن متاخرین غیر فصیح دانند مگر بضرورت ماقبل حروف شرط و ندا و از آرند و تکرار آن پے
در پے درست است و گاهے در نظم مقدر دارند و در نثر بر فقرات طویل آرند بر فقرات کوتاه
نیارند و مثال پے در پے شعر نا مخالف شد و موافق نیست آتش و آب و خاک و باد مرا
مثال مقدر شعر تمکین میرسد امشب بت عالی دماغ من مه من اختر من شمع من روشن چراغ من
حرکت واو و یا در فارسی بر دو قسم است معروف و مجهول حرکت معروف را حرکت عربی و حرکت
خالص نیز گویند چون کسرهٔ حیرانی و پریشانی و ضمهٔ منصور و معمور و حرکت مجهول را حرکت فارسی
و حرکت غیر خالص هم خوانند چون کسرهٔ دیر و زیر و ضمهٔ شور و زور و حرکت مشبعه و ملینه که حرکت
دراز و کوتاه را خوانند شرح این مفصل در باب عروض و قافیه گفته شود توالی اربع حرکات
جمع شدن پے در پے چار حرکت است و جاے که اتفاق اینچنین مے افتد یکحرف متحرک را
ساکن گردانند چون لفظ حرکت و برکت و شفقت که بحرکات ثلاثه هستند اگر ماقبل این هر
سه کلمه حرف متحرک در آید خواه باے موحده و زاے معجمه خواه نون نفی حرف دومی کلمات مذکوره
را ساکن خواهند ساخت برائے رفع توالی اربع حرکات در زبان فصیح دری ضمه تو و دو باشباع نیامده
و نه کسره که وچه و نه و اساتذه قدیم مثل شیخ فریدالدین عطار و مولوی روم که آورده اند روز مرهٔ
در زبان دیگر اهل فرس است نه زبان دری مبتدا و خبر آنست که قائل در اول مصرعه یا فقرهٔ
مضمونی را ابتدا کند و در مصرعهٔ ثانی یا فقرهٔ ثانی خبر آن بیارد و خبر گاهے از مبتدا قریب
افتد و گاهے بعید و مبتدا بر خبر مقدم بود و گاهے خبر بر مبتدا چنانکه درین بیت نظامی مبتدا
بر خبر قریب مقدم است **شعر** هر سو که میرانند شب رنگ زخون لعل کرد آهن سنگ

مثال خبر بعید از مبتدا **نظم**

نرگسین چشم نگارے که شنیدی صفتش مه جبینے مژه خارے که شنیدی صفتش
نو گل تازه بهارے که شنیدی صفتش خوش قدے لاله عذارے که شنیدی صفتش

آتش برق شرارے کہ شنیدی وصفش آفت صبر قرارے کہ شنیدی وصفش

بیکے جلوہ مرا شیفتہ خویش نمود خویش بیگانہ و بیگانہ ہم از خویش نمود

ہر سہ شعر مبتدا ہستند و شعر چارمین خبر مثال خبر مقدم بر مبتدا عرفی گوید شعر

ارزان متاع روے دکان کہ ہستی است آنجا کہ فطرت تو کشاید دکان علم

بدانکہ ہست و نیست را از ایست کہ بمعنی قائم است ساختہ اند الف را بہاے ہوز بموجب قاعدہ

بدل کردند ہست شد بعد ازان ہا بکثرت استعمال حذف شد ہست گردید باز ہاے ہوز بحسب القاعدہ

مکور بالف بدل نمودند است شد ہمچنین نون نفی از ایست در ہانہ ایست گشت الف ساقط

کردند برائے رفع ثقالت نیست قرار یافت بمعنی ناتوانم رفتہ رفتہ بر وجود و عدم اطلاق یافت

ہمچنین لفظ باد کہ در اصل بود صیغہ مضارع بود الف و عائیہ درمیان آمد بواد شد چنانچہ از شود

شود و داد بواد بسبب ثقالت حذف گردید باد شد در شود ثقیل بود کہ حذف شود و رستم کہ برائے مفہوم

شہرت دارد غلط است صحیح برائے مفتوح است و وجہ تسمیہ اش آنکہ مادرش را کہ دختر مہراب

کابلی بود رودابہ نام داشت وقت زادن نہایت بشدت درد زہ جان بلب بود چون نہایت

بے اختیار از زبانش برآمد کہ رستم اے ما شدم ہمون لقبش گردید والا نامش تہمتن بود و معنی

تہمتن در زبان پہلوی قوی جثہ و ہموار تن است ہمچنین نوشیروان کہ در اصل نوشین روان

است پیش از تولدش پدرش اسباب طرب و جشن مہیا داشت چون مژدہ تولدش رسید بکار پردازان گفت

نوشین روان اے شراب روان سازید ہمون لقب گردید والا نامش کسرے بن قباد بود لفظ سنہ

ہم ساکن الاوسط و ہم متحرک الاوسط است سعدی گوید شعر

چون بغریبی فتد از شہر خویش گرسنہ خسپد ملک نیم روز

نظامی گوید شعر گرسنہ چو با سیر خاید کباب بغربہ ترین لقمہ آرد شتاب

لفظ برہمن نیز برائے متحرک و ساکن است عرفی گوید شعر

دلیر ز آتش پرستم کہ از لیاقت او گرفتہ برہمنے صورت مسلمانی

سعدی گوید شعر چو بتخانه خالی شد از انجمن برهمن نگه کرد خندان بمن

سخن هم بجای مفتوح و مضموم است سعدی گوید شعر

سخن را بود اے پسر سر و بن میاور سخن در میان سخن

ظهوری گوید شعر درین انجمن کیست صاحب سخن که عشقی نورزید با شعر من

لفظ کهن در محاورهٔ متقدمین بضمتین است امیر خسرو گوید شعر

کن مکن او راست زنو تا کهن هر چه کند کیست که گوید مکن

متاخرین بهای مفتوح آورده اند شعر آراست بهار از سر نو بار چمن آئین دگر آئینه شد خاک کهن را

ضمیر ان نام گل بضاد معجمه مفتوحه بتقدیم الیاء علی المیم است نه بتقدیم المیم علی الیاء بضم ضاد نهین مسکوے ہا

وهم بفتح هاے مهمله سعدی گوید شعر چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف قسمت خورد

امیر خسرو گوید شعر لعل تر از لاله بروے چمن چون گل سوری همه گردد پهن

حرف مشدد در فارسی نیامده مگر در فرخ و خرم لیکن وقت ضرورت مخفف را مشدد مینمایند نظامی

گوید شعر بدرید خفتان زره پاره کرد عمل همین که پولاد با خاره کرد

نظاره و نشئه هم مشدد و هم مخفف هر دو مستعمل است چه در متقدمین و چه در متاخرین استاد گوید شعر

گل از هر منظرے نظاره کرده قباے سبز را صد پاره کرده

نظامی گوید شعر نظاره کنان شهری و لشکری بر آئین و انصاف اسکندری

بلور هم بفتح اول و ضم ثانی و هم بکسر اول و فتح ثانی مشدد نام شهریکه شیشهٔ بلوری بدو منسوب است

تنور و زقوم و غم و هم و حنا در اصل مشدد اند و در محاورهٔ فارسیان مخفف انوری گوید شعر

هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود زمانه طے نکند جز براے حنا را

خضر بالکسر و ثانی ساکن در محاورهٔ فارسیان است و در کلام الله بفتح اول و ثانی مکسور است

هر دو درست است گنجشک بمعنی عصفور بضم کاف فارسی است بکاف تازی غلط مشهور

است و کشادن نیز بکاف فارسی است ظاهرا بکاف تازی شهرت دارد و دیباچه که در اصل

دیباچه بود و جمعه دیباج بمعنی رخساره بجیم تازی ست و بعضے که بجیم فارسی نوشته اند غلط است زیرا که
لفظ عربی است امیر خسرو گوید شعر گل که لباس خوبیش در بر است از خوے دیباچه بیغمبر است
خوے نام پارچه ایست ابریشمی بسیار ملائم و تنگ یعنی گل که لباس خوے در بر دارد از عرق رخساره پیغمبر است
غنچه نیز بجیم تازیست سعدی گوید شعر دلش گرچه در حال زر بخه شد دو اگر دو خوشبوے چون غنچه شد
بعضے غنچه را بجیم فارسی هم نوشته اند مشک که معرب آن مسک است بکسر میم و سین مهمله ساکن هم
بضم اول و هم بکسر اول در قافیه خشک و گنجشک آمده نظامی گوید شعر

شناسم من از باز گنجشک را همان از جگر نافهٔ مشک را

هم او گوید شعر سیاهی بمازندران برد مشک بدل کرد با شوشهٔ زر خشک
گسستن بضم کاف فارسی و ثانی مفتوح صحیح است نه بکسر سین زیرا که گسست ماضیش در قافیه
شکست و بست آمده برهنه بهای مهمله ساکن و متحرک هر دو آمده امیر خسرو گوید شعر

برهنه گشته تنه گل بباغ باد کنان خس کشے از روے لاغ

سعدی گوید شعر شگوفه گاه شگفتست و گاه خوشیده درخت گاه برهنه است و گاه پوشیده
نکهت و شگوفه هر دو مشهور بکاف فارسی ست لیکن نکهت صحیح بکاف تازیست و لفظ عربی و
شگوفه بکاف فارسی داور در اصل واو است دال مهمله بکثرت استعمال ساقط گردید مدهوش
عربی ست مفعول و دهش مصدر بمعنی بیخود شدن و گیج شدن بسکه عوام الناس بواو و الف نویسند
غلط است صحیح بے واو و الف است **در بیان اضافت** اضافت بر چند نوع است
توصیفی تشبیهی بیانی مقلوب فاعلی مفعولی توهمی ظرفی تملیکی تخصیصی مجازی بالجنس
اضافت توصیفی اضافتے بود که مضاف الیه صفت باشد و مضاف موصوف چون روز
روشن و شب تاریک اضافت تشبیهی اضافتے بود که درمیان مضاف و مضاف الیه حرف
تشبیه در آید مثل طره چون سنبل و جلوه چون برق اضافت بیانی اضافتے بود که معنے
مضاف گیرند و از مضاف الیه هیچکار نباشد چون شمع رخساره و سنبل زلف اضافت

مقلوب اضافتے بود کہ مضاف الیہ بحذف کسرہ اضافت بہ مضاف مقدم نمایند و اگر باز مقلوب نمایند کسرہ اضافت خواندہ شود مثل جہان پادشاہ و جہان داور اے پادشاہ جہان و داور جہان اضافت فاعلی اضافت فاعل است بطرف مفعول چون نوشندہ شراب و فروشندہ کباب اضافت مفعولی اضافت مفعول است بسوے فاعل چون کشتہ عشق و سوختہ آتش اضافت توضیحی اضافتے بود کہ معنی وضوح پیدا کند چون شہر خراسان و شہر بدخشان و روغن گل و روغن بادام اضافت ظرفی اضافت مظروف است جانب ظرف چون دیباے روم و اطلس چین و موج دریا و ریگ صحرا اضافت تملیکی اضافتے بود کہ فائدہ ملکیت بخشد چون تاج کسرے و قصر سلیمان و گنج قارون اضافت تخصیصی اضافتے بود کہ از و معنی خصوصیت حاصل شود چون باغ من و حویلی من و اسپ تو و شتر تو اضافت مجازی اضافتے بود کہ بحذف حرف تشبیہ مشبہ را بکسرہ اضافت بر مشبہ بہ مقدم سازند و از کسرہ اضافت معنی تشبیہ پیدا شود مثل جعد سنبل و صدف سنگ مولوی جامی آوردہ **شعر**

سرش سودہ بہ بالین جعد سنبل — تنش دادہ بہ بستر خرمن گل

نظامی گوید **شعر** گر شکرے با نفس تنگ ساز — ور گہری با صدف سنگ ساز

یعنی جعدے کہ مثل سنبل است و صدفیکہ مثل سنگ سخت است این اضافت در کلام سائند بکثرت نیاید. اضافت بالجنس اضافتے بود کہ مضاف بکلمہ ہمجنس باشد چون باد صبا و باد نسیم و باد سموم و باد صرصر و نخل خرما و تاک انگور **مقامات فک اضافت** یازدہ ہستند اول در لفظ صاحب چون صاحبدل و صاحب خبر و صاحب خرد و صاحب ولایت سعدی گوید **شعر** کسے را کہ نزدیک طنت بد اوست — چہ دانی کہ صاحب ولایت خود اوست

نظامی گوید **شعر** از پے صاحب خبر انست کار — بیخبر از چہ غم روزگار

دوم لفظ سر چون سر خیل و سر دفتر و سر انجام و سر آغاز نظامی گوید **شعر**

بر ہمہ سر خیل و سر خیر بود — قطب گران سنگ سبک سیر بود

سوم بلفظ مالک رقاب انوری گوید شعر

ای سپهر عدل را اقبال تو مالک رقاب وای جهان عدل را انصاف تو صاحب قران

بدر گوید شعر ای بنفاذ امور بر سر تخت سرور بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب

چهارم در قائم مقام و نائب مناب سعدی گوید شعر

بشخصی در آن بقعه کشور گذاشت که در حسن قائم مقامی نداشت

پنجم در بنام ایزد و ایزد تعالی جامی راست شعر

بنام ایزد عجب گل بسته نور دمی از چشم هر بی نور مستور

ششم بکلمه که بلحق بلفظ شان که برای ضمیر جمع غائب است می آید چون گل شان و دل شان و درون شان

خاقانی گوید شعر شش و نانگ عبار آب و گل شان دینار چهار و نانگ دل شان

بدر گوید شعر از پی نان همه دیگ تهی بر سر و بار چون تنور است درون شان حسد پرز شرر

هفتم لفظی که در آخرش هاء مهمله باشد چون قطره و ذره و پرده و ترانه و کمانچه نظامی گوید شعر

تو بی کافسیری یک قطره آب گهرهای روشن تر از آفتاب

مولوی روم گوید شعر چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد

هشتم در اسامی که آخرش الف است تختانی واقع شود چون زی و بمعنی و می سره خاقانی گوید شعر

تازی بچهارگانه تازی زی شهر خدایگان نازی

نهم بلفظ این چنانکه درین بیت انوری شعر

گر بیستی را درین حرکت هیچ مقصد نیست از خدمت محمد بن نصر احمد است

بدر گوید شعر خدایا عرصه عالم محمد شاه بن تغلق که در بزم جهانداری سکندر زیبدش ساقی

دهم در مضاف و مضاف الیه باشد و خدایا رفت گرمابین شهر و آید سبب می گوید شعر

زلیخا از زلیخائی زیبده از آن صورت بخلق آمیبده

یازدهم در کلمه نظامی گوید شعر چه کنم گوش کسوت آفتاب کمری گرفت نظم نیسان

بعض جا در مصدر هم فک اضافت واداشته اند و ترکیب مقلوب الاضافت نیز برای همین مخصوص است

باب چهارم زیادات مخدوفات و متعدد الفاظ مخصوص اول و آخر کلمه

حروف مفرد زوائد در باب حروف تهجی گذشت حروف مرکب من قبیل زوائد که در فارسی می بیند این

فراز و سر مر بر هم همی مگر گاه یکی از را است و اندرون اندرون اندر و گر همیدون آن ترا

بار خود برون مثال فراز و از فردوسی شعر فرو خورد خشم غم اندوز را فرا یاد ناورد آن روز را

مثال سر و مر از فردوسی شعر سر انجام مر خویشتن را بزهر بکشت از غم جفت بیداد دهر

مثال بر و در از سعدی شعر شبی بر نشست از فلک برگذشت تبکین و جاه از ملک درگذشت

مثال هم و همی از سعدی شعر صبا سرعتی بانگ عداو همی که بر برق پیشی گرفتی همی

مثال گاه چون نشیمن گاه و جایگاه و چاشتگاه امیر خسرو گوید شعر از هنر خویش دران ستگاه جایگهی یافته با بر دستگاه

هم او گوید شعر روز دوشنبه بگه چاشتگاه در مه ذی الحج بپایان ماه

مثال مگر سعدی گوید شعر ترا صبر بر من نباشد مگر ولیکن مرا باشد از مشکر

مثال یکی و یک استاد گوید شعر نگاه کن بچه ماند بیار بر گل زرد یکی زد و رگل زرد آهمین بیار

درین شعر یکی حشو و لغو است و گویند که یکی در کلام زیاده آوردن محاوره ماوراء النهریان است امیر

خسرو گوید شعر صد شربت عافیت شمارا یک چاشنی ز درد ما را

چون یاء وحدت در چاشنی موجود است یک زیاده و بیکار است مثال از ورا خاقانی گوید شعر

هیچ زرهی نیست بهارا مر حلقه درع مصطفی را

مثال است مولوی روم گوید شعر آن یکی نائی که نی خوش میزد است ناگهان از مقعدش باد بجست

میر حسینی گوید شعر بود است خسرو که دم نبودش روزی غم بیدمی فرزودش

مثال وا چون وا حسرتا و وا دردا و وا دریغا و وا مصیبتا شعر

گر دید خسرو خرد از سنگ جفا دل من وا حسرتا دل من وا حسرتا دل من

مثال اندرون و اندر از امیر خسرو شعر خشت زنانے که بهنگام خون خشت نشانند بسنگ اندرون

از سعدی شعر دلا در که بارے تهور نمود بباید بمقدارش اندر فزود

مثال دگر زیاده از سعدی شعر مرا نام باید در اقلیم فاش دگر مرکب نامور گو مباش

مثال همیدون سعدی گوید شعر دو صاحبدل نگهدارند موئے همیدون سرکش و آزرم جوئے

آن زیاده در سحرگاهان و ناگاهان بعضے در بهاران نیز گفته اند مثالش استاد گوید شعر

بسحرگاهان ناگاه بمن باد نسیم بوے دلدار من آورد هم از سوے شمال

مثال ترا شاعرے گوید شعر چو خورشید تبریز و آید ترا جهان بینی از سر همه دیگرا

مثال من از نظامی شعر توئی آنکه تا من منم با منی وزین در مبادا تهی دامنی

مثال ما از سعدی شعر دلے نظم کردم بنام فلان مگر باز گویند صاحبدلان

مثال خود از خاقانی شعر خود خون مطهر چنان کس گلگونه قدسیان سزد بس

مثال برون از نظامی شعر عقل بشرع تو زد دریاے خون کشتی جان برد بساحل برون

همچنین در کلام اساتذه بسیار آمده چنانکه در بیت نظامی شعر

برآمد سوارے برون از سپاه بسر بر ز فولاد هندی کلاه

یعنے از سپاه سوارے برآمد قاعده زیاده آوردن لفظ درون و برون آنست که هرگاه با موحده ماقبل درون و برون یا برآمد و درآمد خواهد آمد زیاده خواهند آورد و لیکن متاخرین لفظ تر او درون و برون و همیدون و مرو یکے زیاده بسیار کم مے آرند باقی جمیع الفاظ می آرند **محذوفات** بعضے حروف محذوف بطریق اجمال در باب حروف مفرده تهجی حسب المقام ترقیم یافته دیگر بر سبیل اجمال نیز نوشته می آید چون از اندوه اندوه و از گره گره و از بوانبه و کوه گه و بود بد و شکوه شکه و ستوه سته و از هنوز هنز و هرگز هگز و اکنون کنون و فراموش فرموش و فرامش و خاموش خموش و خمش و گوهر گهر و دامان دامن و ناگاهان ناگهان و ناگاه و ناگه و شاد باش شاباش و استاد استاد و ستار ستا و شاه شه و ماه مه و راه ره و چاه چه و گاه که و آگاه آگه و انگاه انگه و دهان دهن

و نهان نهان و چون آن چنان و چون این چنین و هفتاد هفتاد و هشتاد هشتاد و افلاطون فلاطن
و ارغنون ارغن و افغان فغان و زمین زمی و هر کجا کجا و هر کرا کرا و چون او چنو نظامی گوید شعر

کجا گام زد خنگ پدرام او　　زمین یافت سرسبزی از گام او

هم او گوید شعر گر اخر نسازد و خار سازد　　گر انبر نسازد و دار سازد　　بدانکه درین
محذوفات بعضی کلمات اصل فصیح تر اند از محذوفات مثل کوه و شکوه و ستود و انبود و هنوز و هرگز و بعضی محذوفات
فصیح تر اند از اصل مانند چنان و چنین و ناگهان و ناگه و دامن و نهان چنانکه عماد گوید شعر

ختم شد بر تو سخا چونانکه شد بر من سخن　　این سخن در روی نه گردون بگیرم بی هراس

فردوسی گوید شعر منوچهر خندید و گفت انگهی　　که چونین نگوید مگر ابلهی　　درین هر دو بیت
چونان و چونین نهایت ثقیل و غیر فصیح اند اگرچه اصل است و بعضی اصل و محذوف هر دو فصیح اند
چون اکنون و کنون و خاموش و خموش و فراموش و فرامش و انهمه در محاورهٔ متقدمین و متوسطین مستعمل اند
مگر شعرای متاخرین اکثری ازینها در کلام خود می آرند و بعض بعض نمی آرند و چند محذوفات متقدمین دیگر
هستند که متروک الاستعمال متاخرین اند مثل از نهان نهن و از جهان جهن و از شنید شند و از گروه گره
و از برچین برچن و از آستین آستن و از پسر پس و از دختر دخت و از تواند تاند و از سنگ جان
سگ جان و از نه از نز و از اشتلم شتلم و از جوانی جنی و از چشم چش و از هنوز هنز و از هرگز هگز نظامی گوید شعر

ای فلک از دست تو چون رسته اند　　آن گرهانی که کمر بسته اند

مسعود سعد گوید شعر مرا نشانه تیر فراق کرد و هگز　　کسی شنید که گردد کمان نشانهٔ تیر
مقدرات کاف بیانیه و واو عاطفه که در فارسی مقدر می آید در باب حروف تهجی گذشت
ما بعد لفظ کم مباش مقدر می آید سعدی گوید شعر تن چند برگفت او مجتمع　　چو عالم نباشی کم از مستمع

یعنی اگر عالم نباشی کم از مستمع مباش مرزا جلال گوید شعر

شوریده ترا ای قمری آشفته ترا ای مجنون　　او سرو گلستانها من خار بیابانها

میگوید ای قمری شوریده تر باد ای مجنون تو هم آشفته تر باش زیرا که معشوق من سرو گلستانها شد و من در سودای عشق او

خار بیابانها هر آیه که یک دمی آید لفظ مقدار مقدر بود چون یک چمن و یک شهر و یک بیابان
و یک نفس و یک چشم شعر آیه بیداری بسکه عاریت جا منازل پرنیان شعله بر خود یک نفس لیدن رفت
شاعر گوید شعر یک چشم زدن غافل از ناله نباشم شاید که نگاهی کند آگاه نباشم
معنی شعر اول آنکه پرنیان شعله مقدار یک نفس بر خود بالید و رفت و معنی شعر ثانی آنکه مقدار یک چشم
زدن غافل از ناله نباشم آنکه شاید طرف من نگاه کند و من آگاه نباشم جا بقرینه مقام عبارتی
و جمله کلام مقدر میشود حسب المقام دریافت باید کرد زیرا که بسبب ناواقفیت این قاعده مقدرات اکثر مردم
در گفتن معنی شعر متوقف میشوند و بفایده در غور معنی و فکر مطلب میرسند امیر خسرو گوید شعر

کس نبرد راه بتحقیق او در برد الا که بتوفیق او

در مصرعه ثانی این شعر جمله معنی مقدر است یعنی کسی راه بتحقیق ذات باری عز شانه نبرد و اگر می برد عنایت
بردن آن نگر بتوفیق او همچنین سعدی گوید شعر

شب چو عقد نماز بر بندم چه خورد بامداد فرزندم

ای هرگاه وقت شب عقد نماز می بندم باین خیال پریشان خاطر میشوم که فردا فرزندان من
چه خواهند خورد صائب گوید شعر از ناله عندلیب به برگ نوا رسید رهرو بکاروان صدای درا رسید
درین شعر حرف تشبیه مقدر است یعنی چون هر که از صدای درا بکاروان رسید شعرای متاخرین حرف
تشبیه بسیار مقدر دارند و همچنین مقدرات در کلام الله بسیار جا آمده چنانکه در تهمت زنا ناصح حضرت
مریم را نصیحت میکند آیه کریمه مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا ای مریم نبود
پدر تو مرد بد و نبود مادر تو بدکار بانی کمنت بچه این بدی از کجا رسید که این فعل زشت ترا دامنگیر شد عرب
گوید وَلَا تَمْنُنْ لِأَنَّ الْفَائِدَةَ إِلَيْكَ عَائِدَةٌ معنی آنست که گوشش کن در کرم کردن
و مهربانی نمودن و احسان بدرستی که فائده آن شعر تو عائد گردد بقرینه لا تمنن کرم کردن و مهربانی نمودن
درین عبارت مقدر است عرفی گوید شعر صد فتنه گنه کشد بیکدم گر تیغ کشد قرابه تو درین شعر
از مقدر است یعنی تو اگر تیغ خود را از قراب بکشد صد فتنه گنه را بیکدم بکشد بعد حرف با لفظ

وجود مقدر می آید جامی گوید شعر جوابش داد یوسف کی پریزاد نیاید با تو کس از پری یاد
یعنی با وجود تو کس از پری یاد نمی آید شعر هر که یکشب گرد یهم آغوش بخواب تواند که شود با تو هم آغوش پری
ای با وجود تو پری نمی پسندد که هم آغوش من شود عرفی گوید شعر

بر خط استوا کند حرکت آفتابش چه تیر چه بهمن

یعنی چه در تیر ماه چه در بهمن ماه آفتابش بر خط استوا سیر میکند بر خلاف این آفتاب که در تیر ماه و بهمن
ماه بر خط استوا نمی باشد در بعضی مقام حسب الضرورت بعد کلمه شرط جزا مقدر می آید چنانکه
درین بیت نظامی شعر گر آید بار یکی شهریار دگر تا بان رفت این بار در مصرعه
اول فهم المراد که جزا شرط بود مقدر است دیگر آنکه اگر یک لفظ در شعر اول در بود در مصرعه ثانی نیز آوردن
آن ضرورت بود و در مصرعه بسبب تنگی وزن گنجایش آن نباشد معنیش مقدر خواهند گرفت و
این در کلام سعدی بکثرت آمده بیت از سعدی شعر

هر که جنگ آرد بخون خویش بازی میکند روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری

در مصرعه ثانی بازی میکند مقدر است همچنین گوید شعر

بماند سالها این نظم و ترتیب زما هر ذره خاک افتاده جایی

معنی این شعر هم بقاعده مذکور است هم او گوید شعر

ناسزائی را که بینی بختیار عاقلان تسلیم کردند اختیار

معنی شعر آنکه اگر جائی ناسزائی را بختیار خوبی دیدی آنجا این هم خوبی دید که عاقلان تسلیم
اختیار کرده باشند بعضی در اول مصرعه بجای بینی باشد خوانده اند و کسانیکه ازین قاعده واقف نیستند
نمیدانستند برای درستی معنی مصرعه ثانی باین صورت ساخته اند عاقلان تسلیم کردن اختیار محض علط است
قطع نظر از معنی ترکیب فارسی نادرست دیگر آنکه مصرعه که در طبع زنام آید در آن شعر در آغاز
کتاب واقع شده معنی ابتدا میکنم یا آغاز مینمایم مقدر باشد شعر

بنام آنکه نام او قدیم است بخلاق جهان و جسیم است

نظامی گوید شعر بنام بزرگ ایزد داد بخشش که ما از هنر دانش او داد بخشش

لفظ باد اکثر در مقام دعا می آید و گاهی مقدم هم میشود از عرفی شعر

یاس و امید جهان تو مقصود انگیز بود و نابود حسودان تو حرمان آلی

درین شعر کلمه باد مقدم است **الفاظ تاج الکلام** الفاظی که اکثر بر سر کلام واقع میشوند یازده اند مرحبا سبحان الله تبارک الله بارک الله تعالی الله لله حسن الله زهی

خهی هان شعر مرحبا خوش آمدی از روضه دار السلام چند خوش وارسیدی از در قدسی جنبا

عرفی گوید شعر زهی بلندی نامت که تاج تارک نظم چو دیگ زهی و چند او هان آمد هم او

گوید شعر لوش الله ز سبک سیر سمند تو که هست دو دمان کسل از شوخی او مستعجل

هم او گوید شعر ای حسن تو بر تراز چه و چون سبحان الله ز حسن بیچون هم او

گوید شعر تبارک الله از آن آسمان شتاب کرنگ که نعل آیه رنگش ندید زنگ در رنگ

شعر بر در میکده زاهد بپی ایمان شده بارک الله پس از عمر مسلمان شده جامی گوید شعر

تعالی الله ز بت قیوم و دانا توانائی ده هر ناتوانا

الفاظی که در آخر کلمه واقع شوند سازار لاخ ستان کده باردان سان آسا وان شن

بن گار گرگان هر سه بکاف فارسی سند و زنگ بکاف عربی گاه وار وش ویس دس که اختصار

ویس است بسین مهمله و یائین نشان تاش این جمیع الفاظ در ترکیب فارسی بآخر کلمه واقع شوند چون

لوح بنا چشمه سار گلزار مرغزار سنگلاخ دیولاخ سنگستان گلستان آتشکده میکده زنگبار رودبار

عطروان پاندان مردم آسا شمع سان شمشاد سان ناردان گلشن وش در همین

دو لفظ دیده شده دیگر بنظر نیامده سر بن گلبن کردگار پروردگار زرگر دردگر خدایگان شایگان

خردمند دلبند نامه تا جو بهمناک خشمناک گذرگاه فرودگاه فلک وار خورشید وار ماه وش

پری وش حور ویس فرخار ویس سیه پوشک بهشت آئین دوزخ آئین جنت نشان فردوس

نشان خواجه تاش نیلتاش والف دعا والف ندا والف تعظیم والف زیاده والف مصدری و

الف فاعل و الف نون جمع ذی الروح و الف و ها جمیع غیر ذی الروح و الف و نون و تثنیه و
الف و نون فاعل و الف نون متعدی و الف نون صفت مشبه و یا و نون نسبتی صیغه ها که در آخر هم
فائده معنی فاعل بخشند و هاے فاعلی و هاے مفعولی و هاے تصغیر و هاے موصولی و هاے تشبیه
و هاے تخصیص النوع بالجنس و کاف تصغیر و واو تصغیر و است رابطه و میم متمم الاعداد که فائده
معنی تعیین و حصر بخشند در آخر کلمه می آیند و شرح اینها مفصل در باب حروف تهجی گذشت

باب پنجم در تشبیهات و مناسبات و استعارات و مبالغات و رعایات

بدانکه تشبیه را مغایرت یعنی غیر جنسیت لازم است چنانکه تشبیه رخ بماه و آفتاب و تشبیه زلف بسنبل
و مشک مغایرت و غیر جنسیت یکدیگر ظاهر است و تشبیه ادنی با علی و تشبیه اعلی با ادنی درست
است چنانکه نظامی گوید شعر تاج تو افسوس که از سر بلند است جل سگ تو بر و از خر بلند است
جامی گوید شعر وجودش آن فروزان آفتابست که ذره ذره از وی نور یابست شعر نظامی
در بیان شرف انسانی است پس بطریق طنز میگوید که انسان ضعیف البنیان قابل بخشیدن
این فضل و کمال و شرف که دارد نبود تاج و جل تو بر مراد از شرف انسانی است و سگ و
خر از وجود انسان و در شعر جامی تشبیه وجود باریتعالی از آفتاب مثال اعلی بادنی در هر دو شعر
واضح است و مثال ادنی با علی احتیاج مثال ندارد **تشبیه قامت** سرو صنوبر سرو
شمشاد سرو آزاد سرو ناز سرو سهی فقط سرو طوبی شاخ طوبی شاخ گل قیامت نخل نهال
تیر امیر خسرو گوید شعر تیر قدی بر سر هر تیر زند گفت ببازی که کمانت بچند **تشبیه خرام**
بهار برق نسیم صبح نسیم سحر فقط نسیم باد صبا شمیم گل نرمی رفتار آب **تشبیه موی سر**
شب نیم شب شب دیجور شب یلدا ظلمات مشک عنبر دام شام دام مشکین ابر سیاه
تشبیه فرق راه ظلمات خط استوا خط کهکشان برق درخشان تیغ خط سحر **تشبیه زلف**
سنبل دسته سنبل ریحان دسته ریحان کمند زنجیر طناب مشک شام شب عمر دراز شمشاد

[illegible] تشبیه کاکل و گیسو [illegible]
تشبیه رخ [illegible] تشبیه خال [illegible]
تشبیه چاه زنخدان [illegible] تشبیه چشم
[illegible] تشبیه مژگان [illegible] تشبیه گردن [illegible] تشبیه چشم
[illegible] تشبیه لب [illegible]
[illegible] تشبیه خط [illegible]

شعر

[illegible] نمک چشیدان که در عالم فتد شور

تشبیه دندان گوهر دُرّ ژاله الماس انجم دانه نار عقد پروین دُرّ گوهر سلک دُرّ غنچه نسرین غنچه یاسمین غنچه نسترن تشبیه خنده و تبسم برق لمعه برق شکرین نمکین غنچه نیم شکفته صبح تشبیه زنخدان سیب شفتالو گوی سیمین شمامه و سبتویه بهی سیب جنت سیب سمرقند تشبیه چاه زنخ حلقه های مهمله و چاه تشبیه غبغب گرداب آبی بهی طوق تشبیه بر و دوش آئینه صبح صفای صبح سیم یاسمین سمن نسرین نسترن تشبیه بازو سیم سادهٔ گنج سیم تشبیه بازوی پهلوانان به ترازو تشبیه بغل محبوبان گل شگفته غنیمت گوید شعر

قدش را دیده ام تیغی کشیده بغل را دیده ام چون گل دریده

تشبیه ساعد گلدسته شاخ گل ماهی سیمین تشبیه پنجه حنائی آفتاب سحر پنجه مرجان شفق پنجه گل لفظ الله تشبیه کف دست برگ گل مرهم دریا جامی گوید شعر

کفش راحت ده هر محنت اندیش نهاده مرهمی بر هر دل ریش

تشبیه خط کف دست رگ گل و تشبیه ناخن تراشیده هلال و تشبیه ناخن غیر تراشیده به آئینه دیدار سرودی گوید شعر

هلالی که بر آسمان جای اوست تراشیده ناخن پای اوست

جامی گوید شعر دل از هر ناخنش بسته خیالی فرود آمد بسر بدری هلالی

تشبیه سر انگشت حنائی غنچه گل فندق عناب گل اورنگ تشبیه انگشت خمیده به هلال یکدو شبه بدر گوید شعر

در بر بره ای صنم آهوی زرچه خوراست جام طلب که بدر را پنج هلال درخور است

تشبیه لطف ابر دریا چشمهٔ کوثر چشمهٔ آب حیات باران رحمت باغ جنت تشبیه خلق مشک کافور نسیم صبح باد بهاری شمیم گل باغ گلستان بهشت عطر و دیگر نفحات و عطریات تشبیه قهر و غضب برق آتش دوزخ باد سموم باد

صرصر سیلاب شد صور قیامت باد خزان طوفان باد که برامت هود علیه السلام آمده بود۔
مناسبات مناسبات در کلام خواه نظم باشد خواه نثر آن است که قائل خواه تعریف
خواه مذمت هرچه فرض کند کلمات مناسب آن و الفاظ لوازم آن صرف نماید در رعایت آن
مرعی دارد چنانچه بعضے از انها می نگارد تا مبتدی را آسان شود و بر قوت شعر گفتن متردد نباشد
مناسبات حسن بیمهری بیوفائی خودبینی خودنمائی عشوه غمزه ناز کرشمه چالاکی سفاکی
سنگدلی انداز خوبی جلوه محبوبی شوخ چشمی عذر خلافی دیر آشتی زود خشمی تلخ گوئی تندخوئی
دلبری دلربائی ترکتازی رقیب نوازی خونخواری دل آزاری خوش ادائی جانفزائی
ستمگاری جفاکاری کم اختلاطی خونریزی بے ارتباطی فتنه انگیزی بهانه جوئی دروغ گوئی
فریب سازی عربده پردازی ورای اینها دیگر لوازم حسن و جمال **مناسبات عشق**
آه ناله فریاد و فغان بیخوابی بیتابی زاری نزاری ناتوانی جانفشانی خودسری جامه دری
آرزو شوق انتظار درد اندوه سوز گداز تمنا نیاز صحرا گردی کوه نوردی ناله فرهادی خانه بدوشی
جنون مشربی گریه نیم شبی سودا گزینی تنهانشینی بیخودی هذیان گوئی بی اختیاری قلق
تپش دیوانگی بیگانگی آوارگی بیچارگی سرگشتگی سرسیمگی حیرانی پریشانی دیگر انواع انواع
حالات مجانین علی هذا القیاس **مناسبات فقر** صبر توکل همت تحمل مراقبه مشاهده
مجاهده معامله محاسبه مجادله عبادت ارادت طاعت ریاضت خاکساری پرهیزگاری استغنا
ترک دنیا شهر لعیب طریقت حقیقت عزلت خلوت معرفت سجده تفرید صوم و صلوة حج
زکوة دم قدم فکر ذکر تقوے طهارت محنت مشقت حق پرستی خداشناسی عفت
عصمت راستی مقام رضا مقام تسلیم دیگر مقامات و منازل فقر مثال علم الیقین عین الیقین
حق الیقین حق الحق **مناسبات غنا** جاه جلال دولت اقبال حشمت شوکت
سخاوت عدالت شجاعت عنایت مرحمت شفقت عزم حزم شان شوکت قدر منزلت
رعیت پروری کرم گستری فتح نصرت ایثار مکرمت کامرانی فیضسانی کشورکشائی

لشکر آرائی ملک داری بردباری شکوه تجمل کوس نوازی علم افرازی **استعاره** استعاره
در کلام آنست که قائل مشبه به را ذکر کند و مشبه را اصلا نیارد و معنی مشبه گیرد چنانکه دست
کریم را تشبیه بدریا و ابر است و تشبیه رخ بماه و تشبیه زلف بسنبل و در شعر دریا و ابر و ماه و سنبل
آرد و معنی آن دست کریم و رخ و زلف دارد بدر چاچ در دیوان قصائد خود داد این معنی داده
ملک اشعار شعر گوئی خود ساخته چنانچه درین بیت **شعر**

چو دوش از سقف مینا رنگ طشت زرنگار افتاد فلک را کاسه های نقره در دریای قار افتاد

سقف مینا رنگ استعاره فلک است و طشت زرنگار استعاره آفتاب و کاسه های نقره
استعاره کواکب و دریای قار یعنی سیاه استعاره شب معنی شعر ظاهر است شاعری گوید **شعر**

فشاند پنجه مرجان ز ابر مروارید قمر ز جیب شب مشکبار پیدا شد

پنجه مرجان استعاره دست حنائی معشوق است و ابر استعاره موی سر و مروارید استعاره قطرات
آب و قمر استعاره روی محبوب و شب مشکبار استعاره موی سر این شعر در حالت غسل محبوب است چون بعد غسل از
پنجه حنائی موی سر را افشرد و از قطرات آب چکیده بعد افشردن موی سر را از پیش رو بالای سر انداخت چهره چون
قمر او از شب مشکبار یعنی همان مو پیدا گردد شاعری گوید **شعر**

هلال یکشبه را چون قرین بدر کنی هزار خوشه پروین ز آفتاب چکد

هلال یکشبه استعاره انگشت حنائی خمیده محبوب است و بدر استعاره پیشانی و خوشه
پروین استعاره قطرات عرق و آفتاب استعاره پنجه دست یا همان
بدر پیشانی را در مصرعه ثانی آفتاب گفته باعتبار آنکه در بدر هم روشنی
آفتاب است شاعری گوید **شعر**

ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد وز تگرگ دوح پرورمالش عناب داد

نرگس استعاره چشم است و گل استعاره رخ و ژاله استعاره اشک و تگرگ روح پرور استعاره
دندان و عناب استعاره لب لعل معنی آنکه محبوب در حالت ندامت غمگین و

محزون نشسته بود و در آنحالت از دندان لب میگزید و اکثر اوقات در حالت ندامت اینچنین
صورت رو میدهد شاعر گوید شعر

روزیکه در بدخشان بنخ چنار بندد پالوده دمشقی خلخال ما رگردد

دستور است که بنخ بر درخت چنار نمی بندد و هرچند که شدت دوست ما باشد بدخشان استعاره
جسم معشوق است و بنخ استعاره حنا که سرخ است و چنار استعاره پنجه دست که برگش بآن مشابهت
دارد و پالوده دمشقی که بسیار لطیف بود استعاره لب محبوب است و ما را استعاره زلف یعنی چون
معشوق بر دست خود که تشبیه برگ چنار دارد حنا که مثال بنخ سرخ است بندد و در آنحالت بلب و
دندان زلف را بگیرد گویا پالوده دمشقی خلخال ما رگردد و حنا بله ایست که وقت حنا بستن محبوبان
زلف را بلب و دندان میگیرند و در عوام الناس مشهور است که چون وقت بستن حنا محبوبان زلف را
بلب و دندان میگیرند حنا رنگ خوب میدهد و بعضی چنین معنی می گویند که در هنگام برف باری
و افراط سرما بجهت یکه در بدخشان بنخ چنار بندد و در آنوقت پالوده دمشقی یعنی آتش خلخال ما که
عبارت از انگشت نیم سوخته است گردد **مبالغات** مبالغه در سخن بر سه قسم است
تبلیغ اغراق غلو تبلیغ مبالغه بود که ممکن الوقوع بود نظامی گوید شعر

سیاهی بکردار سنبل بلب هراسان ز دیدن شکلب

میتواند شد که آن زنگی شکل از خوف سرما چنان بلب قامت خود شکل هیبت داشت که دیده
شکلب از دیدن او هراسان شد شعر

غدار و آنقدر جائی که حرف صفر نویسند مرا شرمندگی از نامه اعمال می آید

یعنی نامه اعمال من از نوشتن جرائم و معاصی چنان سیاه گردید که جای نوشتن حرف
عذر نماند امیر خسرو دهلوی در تعریف عمق حوض گوید نظم

بسکه زمین رفت بهر اهیش گاو زمین شد خورش ماهیش
نیم فلک هست بزیر زمین چون بتنش نیست عیان آن زمین

هم او گوید در تعریف منارهٔ مسجد **نظم**

سقف سما گر کهنی شد نگون — در ته آن داشته سنگین ستون
آنکه ز زر بر سرش افسر شده — سنگ ز نزدیکیٔ خور زر شده

اغراق مبالغه بود که قریب القیاس غیر ممکن الوقوع باشد عرفی گوید **قطعه**

غنچه از نسبت سحبان بسخن عار کند — گر کنم طرز سخن باد صبا را تعلیم
در پذیرد ز دمم صورت دیوار حیات — مایه فطرت از دوام کند فهم حکیم

شاعرے گوید **شعر** گرچه در چمن حسن تو زنبور عسل — چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب

میگوید که اگر زنبور عسل در چمن حسن تو چیده شان عسل درست نماید موی که از ان شان عسل برآید دراز در شمع ساخته روشن کنند هرگاه گل بندد و از ان گل اگر گلاب گیرند عجب نیست غلو مبالغه بود که خلاف قیاس غیر ممکن الوقوع بود چنانکه زلالی گوید **شعر**

ز جستن جستن او سایه در دشت — چو زاغ آشیان گم کرده میگشت

یعنی آن اسپ چنان جلد و تیز رو بود که وقت جستن و رفتن او سایه از و جدا گردیده مثل زاغ آشیان گم کرده سراسیمه میگشت و او را نمی یافت جدا گردیدن و باز پس ماندن سایه از اسپ خلاف قیاس غیر ممکن الوقوع است **شعر**

یک نیزه رفت گر به من از فلک براوج — کشتی درست کرد ز طوفان ملک بر اوج

یعنی گر به من از فلک یک نیزه بالا رفت و چنان طغیانی آب شد که ملک از چوب بے کشتی درست کرد تا غرق نشود غلو درین شعر ظاهر است **رعایات** رعایت کلام بر دو قسم است یکے لفظی دوم معنوی **رعایت لفظی** آنست که برائے رعایت مقام آرند چنانکه امیر خسرو گوید **شعر** باز طلب کرد بقیه همائے — خون خروس از لب سرخاب بازلے

در تمام شعر رعایت لفظی نگاه داشته دیگر لطیفه آنست که اگر بائے سرخاب را برائے مجمه خوانند سرخاب پیدا شود زهے فکر و خیال نظامی گوید **شعر**

در چمن باغ یکے گل شگفت　　بلبل با باز در آمد بگفت

گل شگفتن درین شعر محض رعایت باغ و چمن و بلبل است بمعنی تعجب و تعجب درینمقام ظاهر است که بلبل با باز همکلام گردید امیر خسرو در مقام معراج که آنحضرت علیه السلام بقوسین رسید تعبیر فرماید نظم راست بقوسین در آمد چو تیر　　چشم زمانه نشد گوشه گیر

آن دو کمان بس که بیک پے کشید　　بانگ زه از چرخ بگوشش رسید

درین هر دو شعر چه قدر رعایت لفظی بکار برده خصوصاً لفظ زانغ برای کمان هر چند که مازانغ البصر آیه کریمه است لیکن زانغ پارسی از لفظ عربی مازانغ بر آورده رعایت لفظی گذاشته و دیگر رعایات از کمان و تیر و قوسین و گوشه و پے و زه و چرخ و گوش و یک و دو مخفی نیست لله در قائله سعدی گوید شعر

سرو سیمینا بصحرا میروی　　نیک بد عهدی که بے ما میروی

درین شعر لفظ نیک برای رعایت بد است والا درینجا بمعنی بسیار است امیر خسرو نیز همین معنی میفرماید شعر نیک بدم نیک نشد هیچ بد　　از من بد ساز مکش نیک خود

هم او گوید در لغت شعر کون و مکان در خط امکان او　　کائن و من کان گهر کان او

درین شعر رعایت لفظی ظاهر است احتیاج شرح ندارد هم او گوید نظم

نور جد از جبهت او تافت　　فر جد از فر جد خود یافت

هر سه جدش کعبه ارکان جود　　کرد و عالم سه جدش را سجود

رعایت معنوی آنست که ظاهر نبود چنانکه درین دو بیت نظامی نظم

سرے کز تو کرد دلبندی گرای　　بافگندن کس نیفتد ز پای

کسے را که قهر تو از سر فگند　　بپا مردے کس نگردد بلند

درین هر دو بیت عجیب و غریب رعایت معنوی داشته از شعر اول مراد آدم علیه السلام است و از شعر ثانی شیطان علیه اللعنة یعنے چون آدم از تو بلندی گرای شد از افگندن

کس افگنده نمیشود و چون شیطان را قهر تو از سر فگند با مداد و اعانت کسی سر فراخته نمیشود شاعر گوید شعر

دست خواهم زد بدامان سکندر روز حشر زانکه لیلی زاده ام را رنگ مجنون کرده است

یعنی لیلی زادهٔ من که مراد معشوق است آینه را دید فریفتهٔ حسن خود گردید چنانکه مرتبهٔ مجنون پیدا کرد پس روز قیامت دامنگیر سکندر خواهم شد که آینه ساختهٔ اوست نه او آینه میساخت و نه او در آینه خود را دیده مجنون میشد دیگری گوید شعر حمائل کرد شیرین دست خود در گردن خسرو مگر میل حنابندی ز خون کوهکن دارد

چون خون کوهکن بر گردن خسرو پرویز است بعلت آنکه بگناه او را بفریب کشته و شیرین از روی اختلاط ظاهر دست بگردن خسرو حمائل کرده شاید میل حنابندی از خون کوهکن دارد سعدی گوید شعر

ندیدم چنین گنج و ملک و سریر که وقف است بر طفل و بر نا و پیر

یعنی گنج وقف است در پروردن طفلان یتیم و بیکس و ملک وقف است بر جوانان تیغ زن که بزور شمشیر فتح نمایند و تخت وقف است بر تدابیر پیران دانشمند که رای و تدبیر ایشان بسبب تجربه کاری مستحکم است شوکت گوید شعر آماده فنا نکند زندگی قبول دست رد است رعشهٔ پیری حیات را

درین شعر رعایت صوری و معنوی هر دو است

باب ششم در صنائع و بدائع کلام فارسی بقدر ضرورت

تجنیسات در کلام بچند نوع است تجنیس تام تجنیس زائد تجنیس ناقص تجنیس مرکب تجنیس مزدوج تجنیس مطرف تجنیس بعض تجنیس مع الترصیع که آنرا ترصیع مع التجنیس نیز گویند تجنیس تام دو کلمه متجانس الحروف و الاعراب و مختلف المعنی را گویند چنانکه امیر خسرو فرماید شعر

آمده تیرش ز خطا چند ره یک نه فتد بخطا هیچگه

خطا در مصرع اول بمعنی شهر است و در مصرعهٔ ثانی ضد صواب استاد قدیم گوید شعر

ایا غزال سرای غزل سرای بدیع بگیر چنگ بچنگ اندرون غزل بسرای

درین شعر چنگ بمعنی ساز دویگر چنگ بمعنی دست و سرای امر سرائیدن و سرای دوم بمعنی خانه

استاد گوید شعر: بهین تو ملک داد بسیار به بسیار تو عدل خورد بهین بهین در مصرعهٔ
اول بمعنی دست است و بسیار بمعنی دولت و در مصرعهٔ ثانی بسیار بمعنی دست چپ و بهین
بمعنی قسم است و گاهی این تجنیس لفظاً معکوس هم می آید و بسیار مستحسن مینماید چنانکه خاقانی گوید شعر

مفخر خاقانی است مدح تو تا در جهان صبح برد آب ماه میوه پزد ماه آب

تجنیس زائد آنست که از دو کلمه متجانس الحروف در یکی حرفی زیاده بود چون شور و شهر درین
بیت لفظ شعر اینچه شوریست که در دور شعر بینم همه آفاق پر از فتنه و شر بینم
استاد گوید شعر: در حسرت رخسار تو ای زیبا روی از ناله چو نال گشتم و از مویه چو مویی
نال از ناله و مویه و موی تجنیس زائد است ظهوری گوید شعر

غزلها ز پخته و سیم خام غزالان رم کرده را کرده رام

غزالان غزل و رام رم تجنیس زائد است خاقانی گوید شعر

وشقی ده که در بزم گیرد یا دشاقی که در برش گیرم

وشق بمعنی پوستین است و دشاق غلام حسین و امرد تجنیس ناقص آنست که دو
حرف تجنیس باشند و بحرکات مختلف سعدی گوید شعر

گر مرا از خدا بترسیدی همچنان کز ملک ملک بودی

ملک بکسر میم و ملک بفتح لام تجنیس ناقص است نظامی گوید شعر

ندیده ز تجمیل نا مرد داد کسی از گرد برگرد او گرد او

گرد و گرد و بکاف فارسی مکسور و مفتوح تجنیس ناقص است تجنیس مرکب آنست که دو
بعض حروف کلمه اصلی کلمه دیگر بمعنی دیگر برآید چنانکه شاعری گوید شعر

رخ آفتاب آفتابست مکشوف نقابت از نقابست

از آفتاب لفظ آفت و از نقابت که بمعنی شرافت است نقاب تجنیس مرکب است شعر

نشیند چو برقاش زین بی درنگ بلرزد بداندیش او بیدرنگ

هر دو بیدرنگ اول بمعنی بی تاخیر و دوم بمعنی مثل بند تجنیس مرکب است تجنیس مزدوج آنست که از لفظی لفظ دیگر بهمان حروف بمعنی دیگر در کلام در آرند چون از مکار کار و از گلنار نار چنانکه درین بیت شعر

افتاد مرا با دل مکار تو کار　　اندر دلم افگند دو گلنار تو نار

شعر

از غمزهٔ خونخوار تو خوارم جانان　　زین تیغ ستمگار فگارم جانان

ستمگار و فگار تجنیس مزدوج است تجنیس مطرف آنست که بعض حروف کلمه متجانس باشند شعر رسید فصل بهار و نوای نای طیور　　نمود باغ و چمن را همه سرای سرور

شعر

گر چنین چین بر جبین آن مه جبین خواهد کشید　　بهر قتل من چرا شمشیر کین خواهد کشید

تجنیس مقلوب بعض آنست که از دو کلمه متجانس در یکی حرف پس و پیش باشد چنانکه امیر خسرو گوید شعر چون بسر بر عرب آن جم نشست　　رعب عرب در همه عالم نشست

تجنیس مع الترصیع صنعتی بود که تجنیس و ترصیع در هر دو یافته شود چون درین بیت شعر

چون شدی از وی دو عالم از تو شد　　چون شدی از وی عالم از تو شد

دیگری گوید شعر من نیازارم از تو ناز آری　　من نیازارم از تو ناز آری　　صنعت دیگر از قبیل اشتقاق که الفاظ متشابه در ترکیب استعمال کنند چنانکه استاد قدیم گوید نظم

نوای تو ای خوبروی نوآیین　　در آورد در صبر من بینوائی

ز وصفت سیه است شاعر شعری　　ز نعتت گرفت است راوی روائی

ترصیع در نعت جوهر نشاندن باشد نگین در نگین و در اصطلاح اهل صنایع صنعتی بود که کلمات و الفاظ هر دو مصرع شعر متساوی الوزن و متساوی الحروف باشد شعر

دولت از وی یافته مرتبت امتیاز　　حشمت از وی یافته منزلت بیقصور

هم او گوید شعر خلق تو و جود و این چمن و آن سحاب دست تو و فیض تو این صدف و آن بحر
درین صنعت اگر حروف متفق نباشند موازنه گویند سیاقة الاعداد صنعتی بود که رعایت
اعداد نگاه دارند و آن بر دو قسم است یکی آنکه از نزول بمرتبه اعلی رسند دوم آنکه از اعلی بمرتبه

تنزل فرود آیند نظم

زهی ز گلشن رویت شکفته در دوران یکی بنفشه دوم ارغوان سوم ریحان
بهار حسن ترا جمله داله و مجنون یکی ملائک دوم پری سوم انسان

مثال از اعلی باد نی فرود آمدن نظم

نه فلک و هشت باغ هفت زمین شش جهات پنج حس و چار طبع هر سه روان دو سرا
گر نه بدی مطلب از نهمه یک فطرت کس نهادی برون از عدم آباد پا

التزام صنعتی بود که شاعر یک اسم یا دو اسم آوردن در تمام غزل و یا قصیده
لازم اند چنانکه قصیدهٔ خاقانی در التزام عید و صبح و قصیدهٔ کاتبی در التزام شتر و حجره
مطلع قصیدهٔ کاتبی شعر مرا غمی است شتر بارها بحجرهٔ تن شتر دلی نکنم غم کجاوه حجرهٔ من
ابو اسحاق اطعمه تمام دیوان در صنعت التزام گفته و سوای انعام انواع طعام دیگر ذکر نکرده این

دو بیت از دست نظم

بدوران جهان دری بدور خوان نمی ماند بچشم تشنگان چیزی بدور نان نمی ماند
نه چشم کله حیرانست چندان در جمال نان کدامی دیده کاندر روی نان حیران نمی ماند

توشیح حمائل انداختن است و در اصطلاح نام صنعتی است که شاعر حروف نام ممدوح را
فرو فرود در هر مصرع در آرد و از آن نام ممدوح برآرد چنانکه نام مهدیعلیخان در این ابیات نظم

مراد خاطر ارباب دوران هدایت بخش دین مهدیعلیخان
دبیر دفتر دانش چو دولت ید بخشش برنگ ابر رحمت
عنایت از وجودش در تلاطم لباس مردمی در بر چو مردم

یل پهلو شگاف دشمن دین — خسرو دهر با صد عز و تمکین

امیر روزگار خویش یعنی — نصیر دین حق خورشید معنی

اگر سر حرف هر مصرعه این ابیات را علی الترتیب کیب دهند مهد علیخان برآید۔

تلمیح بمعنی چشم زدن است و در اصطلاح نام صنعتی است که معنی عبارت کلام خواه نظم باشد خواه نثر تعلق بقصه یا آیه کریمه یا بحدیث شریف داشته باشد چنانکه درین بیت حافظ

شعر

شاه ترکان پسندید دیبا هم انداخت — دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم

درین شعر تلمیح بقصه بیژن و منیژه و دختر افراسیاب است که بر بیژن عاشق شده بود شاه ترکان یعنی افراسیاب باین علت او را در چاه قید کرده بود و تهمتن یعنی رستم آمده او را یعنی بیژن را از چاه برآورد و ملک افراسیاب را تباه کرد خاقانی گوید شعر

چون زال بسته قفسم نوحه زان کنم — تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم

زال نام پدر رستم است که بهمن پسر اسفندیار او را گرفتار ساخته در قلعه هفت خوان در قفس آهنین قید کرده بود و استاد گوید شعر

آنچه بر من میرود گر بر شتر رفتی ز غم — میزدندی کاروان در جنت الماوی قدم

درین شعر تلمیح بآیه کریمه است و آن آیه این است حتی یلج الجمل فی سم الخیاط شعر

جهان هر چه در وست جمله ملعونست — اگر تو لب بگشائی بذکر حق بگشا

درین شعر تلمیح بحدیث شریف است الدنیا ملعونة وما فیها ملعون الا ذکر الله تعالی

متضاد که عبارت این را مطابقت گویند و تقابل ضدین خوانند نظیر قدیم گوید شعر

بزم و رزمش ورد و خار و عفو و خشمش نور و نار — امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار

رشید گوید شعر

از آبدار خنجر آتش نهیب تو — چون باد گشت دشمن ملک تو خاکسار

شعر

نامخالف شد و موافق نیست آتش و آب و خاک و باد مرا

تصحیف صنعتی بود که به تبدیل نقاط لفظی دیگر خوانده شود سعدی گوید شعر

مرا بوسه گفتا به تصحیف ده که درویش را توشه از بوسه به

شاعری گوید شعر

همان بهتر که نوشی اندرین مه صافی همان بهتر که پوشی اندرین موسم خز و اوکن

شعر تا مرا چشم فتاد است بر آن مشکین خال در جهان نیست چو من هیچ کسی مسکین حال

تبیین آنست که شاعر صفت چند در مصرع یاد کند گوید و در مصرعهٔ دیگر یا شعر دیگر آنرا

مبین روشن گرداند عنصری گوید رباعی

یا بهر دریا کشاید یا ستاند یا دهد تا جهان برپا شد شاه را این یادگار

آنچه بستاند روایت آنچه بدهد خوشه آنچه بندد پای شعر آنچه بگشاید حصار

اگر علی التیب بیگفت بسیار مستحسن بود چنانکه سعدی گفته شعر

در معرکه بستاند و در زرم ببخشد ملکی بسواری و جهانی بگدائی

ایهام صنعتی است که دو بیت روایت پوشیده بود و معنی شد احتمال بدو طرف دارد آصفی

را است شعر

ز بخت دوست مکتب بگذشت رسیده بود بلائی و بی بخیر گذشت

بهاء گوید شعر

بسوی تیغ برو دست من هلاک شوم ز بیم آنکه کمینه دست یار مرا

و شعر اول خبر گذشت ایهام است و در شکل مصرع ثانی ایهام است میر خسرو است شعر

تلخ از من طلبی چشم ملک بر سرم آنکشت زر پای

در مصرع ثانی ایهام است و یکی صنعتی است قریب بهین صنعت که موجد آن امیر خسرو دهلوی است

رباعی

داریم آرزو که حکایت کنیم بات — لاله غلام روی تو صد برگ زیر پات

هر برهمن که دید رخ خوبت الصنم — زنار ها گسست و لکد زد بروی لات

این قصیده در همین صنعت از صد بیت زیاده گفته ذو البحرین صنعتی است که در دو بحر خوانده شود و ذو قافیتین شعری بود که در او دو قافیه یافته شود اهلی شیرازی را درین هر دو صنعت مثنویست که آغازش اینست نظم

ای همه عالم بر تو بی شکوه — رفعت خاک در تو بیش کوه

نام تو زان بر سر دیوان بود — کاتش بال و پر دیوان بود

شد بتو سر فتنه جان نام زد — نام تو خود سکه بر آن نام زد

یکی بحر رمل مسدس مقصور است و دومی بحر سریع مسدس مقصور المحذوف بعضی اشعار امیر خسرو در هفت و هشت وزن خوانده شود و ازین زیاده ندیده شد و این راقم الاوراق شعری گفته که در بست و پنج وزن درست خوانده شود شعر مذکور اینست شعر

خط کف تو یم بر کف یم تو فض و زر — کرد فر تو ظل حق حق ظل تو کرد فر

مقلوب مستوی آنست که شاعر شعری گوید که اگر بر عکس خوانند همون شعر یا مصرع جلوه ظهور گیرد شاعری گوید شعر

شکر به ترا زوی وزارت برکش — شو همره بلبل لب هر مهوش

از مولوی عبد الباسط شعر

آرای رهم ز مهر یارا — آرام زروت در زمارا

بعض جا لفظ مقلوب می آید آنرا مقلوب خوانند و معنی لفظ مقلوب مراد باشد نظامی گوید شعر

بقلب فرش گشته مسند آرای — بقلب عرش بیت کرد برپای

قلب فرش شغل باشد و قلب عرش شرع درین شعر معنی شرف و شرع داشته نه فرش و عرش

این صنعت از جمیع صنائع مشکل تر است لهذا برای مبتدی چند کلمات که اگر آنها را
مقلوب خوانند همان کلمات بعینه جلوه گر شوند - نوشته می آید تا طالب این فن را
آسان شود هذه الکلمات کبک دهد داد باب تعل لال کنک گنگ بلب بے
ریب بے عیب بے غیب بی زیب سگ گلس کاواک شاباش کاک قاق سپس مرای
دارم برآید یارب خلخ چاچ مادام خوخ نان قلق دزد دزد مرورم مام کوک مشق دود دود نوت
تخت کلک تفت دید گرگ کرک کجک کیک نیل برب کنگ کشک کمک تبت
منم تنت نزار مهم تبب یای سوس پایاب باتاب باداب باداب الاثارات ابا ابا آیا آیا
قرق همه تنت نالان نازان ناوان وارا دا داد دانا دا عرش شرع کاخ همه خاک و خاک همه
کاخ اقبال همه لابقا و لابقا همه اقبال فرش شرف مالک کلام موهوم منقوط آنرا گویند که جمیع
حروف کلمات منقوط باشند و این صنعت نیز مشکلتر است چنانکه درین بیت شعر

پیش شفقت زیب جنت　　بیطن بنفیض زیب زینت

شعر

شب خیز بنقشیچ قشیبے　　فی بخت بخی نظیف زیبے

مولوی عبد الباسط میفرماید شعر

زیب نقش بنشتنت بنقین　　غین ذی غیث جنت تزیین

غیر منقوط که آنرا صنعت عاطله نیز گویند جمع نمودن کلمات حروف غیر منقوط است

ابیات

لا دوا دارد دلم درد والم　　کردم سور سرور آرام هم
در عدم گردد سراسر دردها　　حاصل ار گردد وصال او مرا

رقعه غیر منقوط که این جامع الاوراق بیکے از تلامذه نوشته اینست رقعه محمد جود
داد + مرصد رصود سداد + مورد مراحم + مصدر مکارم + سلمه مراسم اعلام سلام

رسم الاسلام ادا کرده محرک سلسلهٔ مدعا و محرر طومار مرام گردد * رساله مرسوله مملو آمال مبعه مسوده محرقه
عاطله در ماه محرم الحرام ورود مسعود و حلول محمود آورد مطالعه او دل مکدر ملال و کلال آموده
مالامال سرور و سرور کرد شعر لوحهٔ کام دل مرا آمد * روح را راح مدعا آمد الحمد لله که احوال
هر دو کس را مصلح کار کل آماده صلاح دارد * مسوده مورده در کلک اصلاح آورده سالک مسالک
را داد ماسول که در عرصهٔ کم مطالعه اورد و دهد اورد ادا ارام صاعد مصاعد مرام دارد و مالک الملک

حال و مال همواره مراد حال و مآل مهاد شعر

کرد در دل مرور حصر کلام مکرما السلام والاکرام

تکرار الفاظ نیز داخل صنایع شاعریست بشرطیکه از مقام فصاحت خارج نباشد چنانکه درین بیت

شعر

سر دوران بسر داری از آن دوران بسر داری سر دوران برون کن تا برون بینی ز دوران

غزل

ز زلف پیچ در پیچی که بر موئے کمر پیچی بکار پیچ در پیچم چرا پیچ دگر پیچی
نه پیچد سنبل پیچان باین پیچیدگی بر گل که مشکین طره را پیچها ے چیره بر پیچی
ز پیچ و تاب غیرت ناله بر مه پیچشے دارد چو پیچ مرصع بر سر دستار سر پیچی
ز پیچا پیچ زور ناتوانی پیچ در پیچم چرا با داد پیچ ناز با من پیچ در پیچی
کدامین عاشق از حکم تو سر پیچید حیرانم که با صد پیچ و تاب غصه بر تو این کمر پیچی
عنان پیچ تو مے پیچد عنان شهسوار انرا ظفر پیچی که مے پیچی در و فتح و ظفر پیچی
چو نیشکر حلاوت میچکد از پیچ و خم دادن نئے پیچ قلیانرا که از لب در شکر پیچی
دلا بگذر ز آه لخت دل پیچان شب آخر شد بدود شعله پیچیده تا کے این شرر پیچی
جواب نظم فائق گفتن ای همدم بود مشکل پیچ فکر پیچا پیچ گر شام و سحر پیچی

منفصل الحروف منفصلی است که در کتابت حروف باهم نپیوندد چنانکه

درین بیت نظم

داغ درد آورد دل را | دارد آرام رم ز دل درد را
از ازل داغ درد او دارم | زان درآزار از دل زارم

متصل الحروف صنعتے است که جمیع حروف مصرعه یا شعر اگر خواهند متصل نویسند
یکے منفصل نشود شعر

بت بے مثل شکل نقش چینی | سهیل حسن شمع مه جبینی

ذو لسانین که آنرا ذو لغتین هم گویند صنعتے است که یک مصرعه یا یک شعر در
فارسی بود و دیگر مصرعه یا شعر در عربی یا هندی حافظ گوید شعر

از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه | انی رأیت دهراً فی هجرک القیامه

مولوی جامی راست شعر

صبا بگلشن احباب گر همی گذری | اذا لقیت حبیبی فقل له خبری

امیر خسرو گوید شعر

ز حال مسکین مکن تغافل دراے نینان بنا بنیان | چو تاب هجران ندارم ای جان نلیو گاهے لگاے چهتیان

از امیر مذکور شعریست در زبان فارسی آن زبان هندی داشته و آن این است شعر

ماه در قریه نماند است ز هجر تو مرا | دم یکموے خدا را که چه حال است ترا

ماه در فارسی شهر را گویند و در هندی ماه را مانس خوانند و مانس بزبان هندی گوشت بود و
همچنین قریه در عربی دیه را نامند و دیه در هندی جسم باشد معنی آنکه در جدائی تو آنقدر لاغر
شده ام که گوشت در جسم نمانده و دم فارسی است هندی آن پونچهه و پونچهه در هندی مژه
است و یکموے فارسی است هندی آن یکبار و بار در هندی موے را گویند معنی آنکه یکبار
پرس که چه حال است ترا رقطا در لغت گوسفند ابلق باشد و نام صنعتے که یکحرف منقوط و
دیگر غیر منقوط بود و یا دو حروف سه حرف منقوط همین قدر غیر منقوط لازم دارد یا نقطه

منقوط و دیگر عنیه منقوط شعر زہے رخ کزو شد چمن آبگیر زہے لب کزو شد یمن آبگیر

شعر

بخشش مدار فیض ہمم زینت صدور عنین عطا و غیث کرم جنت سرور

واسع الشفتین صنعتے است کہ در خواندن آن لب بلب نرسد شعر

در رہے گر ترا گذار شدہ سر راہ تو سر نثار شدہ

دیگر صنعت واصل الشفتین است کہ بخواندنش لب بلب چسپد شعر

بت من دم بدم فریب مدہ بلب من لب پیالہ بنہ

مربع صنعتے است کہ از چہار طرف خوانده شود

اے روتیو	شمع	مشعل	طور
شمع	تو فروغ	چشم	پر نور
مشعل	چشم	از تو چشم بد	دور
طور	پر نور	دور	از زور

صنعت فوق النقاط آنست کہ نقاط حروف جز بالاے حروف نباشند شعر

تا دشنۂ غمزہ راند در دل زخمش در خون نشاند ہر دل

ہمچنین برعکس این صنعت تحت النقاط است اے جمیع نقاط حروف پائین حروف باشند شعر

بدیر و کعبہ سیرم بود بسیار پریروئے چو او کم بود بسیار

اظہار المضمر صنعتے است دشوار تر از صنعت منقوط و مقلوب مستوی و آنچنان باشد کہ شاعر یک مصرعہ پانزدہ حرفی بحروف غیر مکرر گوید و چہار مصرعہ دیگر گوید خواہ بطریق رباعی خواہ دو بیت ہر وزن کہ اختیار نماید و از کسے گوید کہ یکحرف ازین حروف مصرعہ در خاطر خود بگیرد و خود از رباعی دریافتہ بشناسد کہ کدام حرف گرفتہ است چنانکہ امیر خسرو دہلوی گوید مصرعہ

سخن عشق چه بیار گفتو

رباعی

آن شاه بتان نمود با حسن و جمال | چون کان خط دکوی که آن نقطه خال
شد بوش دلم چو جلوه کرشد معشوق | گفتم که مبادا هرگز بیم زوال

قرة العین عبد الاحد حسب الامر این خاکسار نیز درین صنعت فکر کرده بود چنانچه این مصرعه

رباعی از فکر بلند و طبع رسائی آن سید ازلی است **مصرع**

آه دل من ز چرخ بگذشت رباعی

بهتر ز حواس و فکر مردم ذاتت | نشنیده ز شوق خوش بکنی وصفت
ذوق منتی و ملتزم منت گشت | ذوق روح و شعور و چشم گیتی بصفت

قاعده طریق دریافتن حرف مصرع جامع آنست که مطابق عدد حروف مصرع جامع پانزده عدد بتقاریق نویسد یعنی یک مصرعه اول و دو مصرعه ثانی و سه مصرع سوم و هشت مصرعه چهارم و یکی گوید که مصرعه از این مصرعه جامع و نظایر گیرد و خود در چهار مصرعه رباعی بخواند و از و پرسد که حرف مصرع شما و این مصرعه چیست اگر او گوید در مصرعه اول است در سه مصرع نیست حرف اول خواهد بود و اگر گوید در دوم مصرعه است و در دیگر ها نیست حرف دوم خواهد بود و اگر گوید در سوم مصرع است و در دیگر نیست حرف چهارم خواهد بود و اگر گوید که در چهارم مصرع است و در اول و دوم و سوم نیست حرف ششم خواهد بود و اگر در اول و دوم مصرعه بود و باقی در دو مصرعه نباشد حرف سوم بود و اگر در اول و سوم مصرعه باشد حرف پنجم بود و اگر در سه مصرعه باشد و در چهارمین مصرعه نباشد حرف هفتم است و اگر در هر چهار مصرعه باشد حرف یازدهم است و اگر در دوم و سوم بود حرف ششم است و اگر در دوم و چهارم بود حرف دهم است و اگر در سوم و چهارم است حرف دوازدهم است و اگر در اول مصرعه و آخر مصرعه است حرف نهم است و اگر در اول و سوم و چهارم است

حرف سیزدهم است و اگر در دوم و سوم و چهارم مصرعه هست حروف چهاردهم بود و اگر
در اول و دوم و چهارم است حرف یازدهم است همچنین اعداد حساب نموده دریافت
نماید **قاعده** طریق گفتن این صنعت حرف اول مصرع جامع مخصوص
مصرعه اول رباعی و حرف دوم مخصوص مصرعه دوم رباعی و حرف سوم مخصوص مصرع
اول و دوم رباعی و حرف چهارم مخصوص مصرعه سوم و حرف پنجم مخصوص مصرع
سوم و مصرعه اول و حرف ششم مخصوص مصرع سوم و مصرعه ثانی و حرف هفتم مخصوص
مصرعه سوم و ثانی و اول و حرف هشتم مخصوص مصرع چهارم رباعی و حرف نهم
مخصوص مصرعه چهارم و مصرعه اول و حرف دهم مخصوص مصرعه چهارم و مصرعه
دوم و حرف یازدهم مخصوص مصرعه چهارم و دوم و اول و حرف دوازدهم مخصوص
مصرعه چهارم و سوم و حرف سیزدهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و اول و حرف
چهاردهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و دوم و حرف پانزدهم مخصوص هر چهار مصرعه
رباعی بود **بیت** صنعتی بود که از حرف مفرده ملفوظی کدام لفظ یا اسم هر حرف دور کنند
باقی حروف را عدد برآورده با عدد نام ممدوح نمایند چنانکه درین قطعه

از دو میم محمد عربی وز دو حرف علی عالیجاه
صنعت بینه اگر دانی نام قاسم برآر خوش ناگاه

از دو حرف میم ملفوظی محمد و عین و لام ملفوظی علی هر حرف دور نموده عدد نام قاسم
برآید و بر صنعتی است که عدد لفظی یا اسمی همعدد نام کسی نمایند مثل عدد عدیل و عدم و
عدد سنی و حسب علی شعر

هیچ سنی نیست بی حسب علی سنی و حسب علی شد همعدد

تجاهل در شعر آنست که قائل سخنی گوید که از مضمونش ما واقفیت به ثبوت آید
و مجازاً محتمل سهو باشد نه حقیقتاً چنانکه نظامی گوید **شعر**

چه میگفتم و در چه پرداختم کجا بود و آهنگ کجا تاختم

کاف کدامیه نیز فائده معنی تجاهل دهد چنانکه درین بیت شعر

سوختم شمع لقائی که بیادم آمد خون شدم رنگ حنائی که بیادم آمد

استفهام بر دو قسم است انکاری و اقراری انکاری آنکه از انکار اقرار ثابت شود و اقراری آنکه از اقرار انکار جامی گوید شعر

نه آخر رحمت للعالمینی ز محرومان چرا فارغ نشینی

آصفی گوید شعر

محتسب هشیار دارد چشم مست مستی آن چشم را مستور داری میشود

سوال و جواب در شعر آن باشد که شاعر خود سوال کند و خود جواب دهد

جامی گوید شعر

چو نام این است نام آدم چه باشد بکرم تر بود از هر چه باشد

مرزا جلال اسیر گوید شعر

تا چند خبر پرسی از بی سر و سامانها دیوانه کجا باشد در کوه و بیابانها

ادعا آنرا گویند که شاعر سخن غیر ممکن و خلاف قیاس را مدعی گوید و سامع گمان برد که شاید اینچنین بوقوع آمده باشد سعدی گوید شعر

شبی یاد دارم که چشم نخفت شنیدم که پروانه با شمع گفت

نظامی راست نظم

شبی نعلبندی ز پالانگری حق خویش میخواستند از خری

خر از پای رنجید و از پشت پیش بگفتند شان نعل و پالان به پیش

مناظره نیز از اقسام ادعای شاعریست خواه در نثر باشد خواه در نظم چنانکه مناظره شب و روز ملا منیر و مناظره رایت و پره شیخ سعدی شعر

این حکایت شنو که در بغداد | رایت و پرده را خلاف افتاد
رایت از گرد راه رنج رکاب | گفت با پرده از طریق عتاب
من و تو هر دو خواجه تاشانیم | بندهٔ بارگاه سلطانیم
من ز خدمت دمی نیاسودم | گاه بیگاه در سفر بودم
تو نه رنج آزموده نه حصار | نه بیابان و گرد و باد و غبار
قدم من بسی بیشتر است | پس چرا راحت تو بیشتر است
تو که با بندگان مه روئی | با غلامان یاسمن بوئی
من فتاده بدست شاگردان | بسفر پای بند و سر گردان
گفت من بر آستان دارم | نه چو تو سر بر آسمان دارم
هر که بیهوده گردن افرازد | خویشتن را بگردن اندازد

لف و نشر آن بود که شاعر چند چیز را در شعر یا در مصرعه الفت دهد و در شعر ثانی یا مصرعه ثانی شرح کند اگر به ترتیب بیان کند لف و نشر مرتب بود و اگر پس و پیش ذکر نماید لف و نشر غیر مرتب باشد چنانکه درین بیت شعر

دل از من داغ از من ناله از من | چشم نار از من گل از من لاله از من سرو از من جویبار از من

عرفی گوید شعر

دارد از عزت اصل گهر و ذلت شعر | پای در تخت ثریا و سر در آغوش زحل

اجمال و تفصیل در کلام آنست که اول در چند شعر احوال مرکوز خاطر مجمل گوید بعد از آن بشرح و بسط تمام تفصیل آن نماید و این در مثنویات بیشتر بود و در غزل و قصیده در یک دو شعر چنانکه خواجه نظامی احوال سکندر و خسرو و گل در آغاز کتاب در یک ورق آورده باز تمام کتاب تفصیل آن نموده چنانکه میگوید شعر

همه کردهٔ شاه گیتی خرام | درین یک ورق کاغذ آرم تمام

تفصیل مقدم بر اجمال نیز میشود

باب هفتم در کیفیت و فضیلت شعر و شاعری و اقسام شعر و عیوب و حسنات آن

بدانکه شعر بالفتح بمعنی موی و بالکسر در اصل لغت بمعنی زیرکی و دانائی و دریافتن
معنی بطبع رسا و فکر صائب است و در اصطلاح سخن موزون و مقفی و متساوی الکلمات
و متناسب الالفاظ بود که قائل بالقصد گوید و اگر بالقصد نگوید آن شعر نباشد مثل
بعضی آیات کلام الله که موزون و مقفی واقع شده اند چون لن تنالوا البر حتی تنفقوا
بر وزن بحر رمل مسدس و لا حول و لا قوة الا بالله بر وزن رباعی لیکن اطلاق شعر
بر آن نیست زیرا که بالقصد نیست و شعر را بیت هم گویند و آن دو مصرعه باشد متساوی
الوزن و القوافی و با یکدیگر در لفظ و معنی چسپان معنی بیت و مصرعه در باب عروض گفته
خواهد شد و یک مصرعه را شطر و بیت نخواهند گفت اگرچه مصرعه از شعر و بیت است
و فضیلت شعر کلام منظوم را فضیلت است بر کلام منثور و الحق کلام مربوط موزون
بر کلام نامربوط و نا موزون فضیل است و اگر نظر بر اصل ملاحظه کرده شود با هم فرق
جمعیت و پریشانی است چرا که شعر و بیت را نظم گویند بمعنی آراسته و جمع و عبارت
را نثر خوانند بمعنی پراگنده و پریشان انتظامی بر شعر

چونکه نسخه سخن بر سری — هست پر جوهر ان جمع هری
نکته نگه دار همین چون بود — نکته سنجیده که موزون بود

بعضی جهلا شعر را منسوب بکفر کنند و آیه کریمه والشعراء یتبعهم الغاوون دلیل
آورند غافل از استثنای آیه کریمه که الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات واقع
است اگر فی الحقیقت چنین بودی جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام و جناب
سیدة النساء فاطمة الزهرا علیها الصلوة و دیگر ائمه اطهار علیهم التحیات و صحابه کرام

علیهم الرضوان و مشائخ کبار امت و علمای نامدار ملت قدس الله سرهم شعر می گفتند
و در حق شاعران الشعراء تلامذة الرحمن و دیگر الشعراء امراء الکلام نبوی و جناب
رسالت پناه علیه السلام بر اشعار قصیدهٔ بانت سعاد من تصنیف کعب بن زهیر
اصلاح نفرمودی و نیز قصائد حسان بن ثابت که شاعر عرب در زمانهٔ رسول مقبول
علیه السلام بود و بداحی جناب نبوت مآب سعادت ابدی می اندوخت اکثر اوقات
بحضور تجلی ظهور انشاد میکرد و صلهٔ تحسین و عنبر می یافت دلیلی است قوی بر فضیلت
شعر و شاعری فرید الدین عطار گوید شعر

شاعری جزویست از پیغمبری جاهلانش کفر خوانند از خری

و خواجه نظامی که در مثنوی لیلی و مجنون بر سبیل وعظ و نصائح این شعر گفته شعر

در شعر هیچ و در فن او چون الکذب اوست احسن او

مراد آنست که چون در باب شعر گفته اند الشعر اسفل العلوم یعنی شعر پایین جمیع
علوم است مادام که بر جمیع علوم قادر نشود شعر نگوید اگر کمال هر علم حاصل نگردد و دو سه
رسائل هر علم که جامع قوانین آن علم باشد ضبط نماید تا بر وقت گفتن شعر مثل
قصیده و مثنوی از اصطلاحات آن برای مناسبات و رعایات شعر لفظاً و معنیً
که از حسنات شعر است عاجز نباشد خصوصاً صرف و نحو از جملهٔ ضروریات است پس شیخ نظامی
بطریق پند میگوید تا مبتدی در ابتدای حال بسبب لذت و چاشنی شعر از تحصیل
علم ضروری محروم نماند و در اکتساب کمال سعی موفور واجب و لازم داند و دیگر آنکه
الشعراء کذاب در شان آن شاعران است که در ایام جهالت شعر و سخن تعریفات
ذات و صفات میکردند بالوهیت قرار میدادند و ذکر انبیاء علیهم السلام با هانت و
کهانت و سحر مینمودند آیهٔ کریمه مرقومة الصدر نیز در حق این شعرا نازل شده بود و معنی
آن آیت کریمه شعر است رسول مقبول علیه السلام هستند چنانکه منقولست که چون

آنحضرت بمعراج رفت زیر عرش مکانے دید مقفل فرمود که یا اخی جبرئیل این چه
مکانے است عرض کرد یا رسول الله این مخزن معانی است والسنه شعرائے امت
تو مفاتیحش نه بود چیزے ازین گنجدان بمن هدیه کن جبرئیل علیه السلام دو شعر ازان
آورده گذرانید آنحضرت در خاطر داشت آخر الامر روزے بحسان ثابت قرطاسی دهم عطا
فرموده که یوم الجمعه قصیده حمد و نعت گفته آوری حسان کاغذ از دست مبارک گرفته
زمین خدمت ببوسید و در خریطه پیرهن گذاشت اتفاقاً فراموش نمود چون روز جمعه
رسید طلب فرمود که قصیده بخواند چون نگفته بود از پاس ادب چیزے نگفت فوراً بر منبر
برآمده کاغذ ساده از خریطه پیرهن برآورده فی البدیهه قصیده بکمال فصاحت و
بلاغت خواندن آغاز کرد حسب الاتفاق همان دو شعر که جبرئیل در معراج بآن
صاحب المعراج داده بود منجمله دیگر ابیات از زبانش برآمد آنحضرت فرمود که
این دو شعر غیر از من کسے نمیدانست حالا جبرئیل در طبیعت حسان القاء معلوم
شد که او بدیهه قصیده گفته انشاد نمود آنحضرت علیه السلام بسیار تحسین فرموده در
حق او دعاے خیر کرد و نیز از زبان وحی ترجمان ارشاد شد که معنے در طبیعت شاعر
الهام غیبی است بے تائید الهی حاصل نمیشود خواجه نظامی گنجوی این حکایت را تلمیح نموده **نظم**

قافیه سنجان که علم بر کشند — گنج دو عالم بسخن در کشند
خاصه کلیدے که در گنج راست — زیر زبان سخن سنج راست
زآتش فکرت چو پریشان شوند — با ملک از جمله خویشان شوند

بدانکه اهل سخن دو طائفه هستند طائفه محمود و طائفه مذموم طائفه محمود را بیان رفت
طائفه مذموم آنکه طبیعت خود را چون باد سرد شان مدام به هزل گوئی مصروف دارند
و کلام ایشان موجب تکدر خواطر و منجر بمعاصی شود نظامی گوید **شعر**

بلبل عرش اند سخن پروران — باز چه مانند باین دیگران

بلبل عرش مراد از طائفهٔ اولے است و این دیگر این اشارت بطائفهٔ ثانی عزیز من
طبیعت معدنی است لطیف و سخن جوهریست لطیف و زبان آلهٔ نطق است
شریف اینها را بکساقت ندمت و دشنام و دیگر هزلیات و حشویات و لغویات
و داهیات و مزخرفات آلوده ساختن سلک جواهر زواهر عالم علوی و عقدلآلی
متلالی معنوی در بیت الخلا انداختن است هزل گو را هر چند طبیعت عالی و
موزون باشد کلامش نزد خواص حقیقتے ندارد و شعر و شاعری او بجوے نیرزد و
مقبول مقبلان کشور معنے نگردد آورده اند که اول شعر بزبان سریانی حضرت
آدم علیه السلام در مرثیهٔ هابیل گفته و ترجمهٔ آن بزبان عربی در کتب معتبرهٔ تواریخ
مندرج است و شعر زبان عربی اول کسے که گفت یعرب بن قحطان بود من اولاد
سام بن نوح علیه السلام از ابو عبید بن عبد السلام بغدادی روایت است که
یعرب بن قحطان چار صد ساله عمر داشت و وجه تسمیه یعرب آنست که بعد طوفان
نوح علیه السلام لغات عربی در عرب از و اشتهار یافته و موجد فصاحت و بلاغت
زبان عربی او است غیر از مسجع و مقفی سخن نگفتے طبعتش بموزونیت کلام
کمال رغبتے داشت مسجع آواز قمری را گویند که مانند یکدیگر بود و در اصطلاح
سخنے باشد که مقفے و موزون گویند چنانکه فرق در میان کلام مربوط و نامربوط و مرتب
و غیر مرتب پیدا شود مثل مغنی الفقیر و مطلق الاسیر و جابر الکسیر و غاذی الصغیر
گویند که اول دو شعر مسجع و مقفے و موزون گفته در محفل اعیان عرب خواند چون
کلام این جنس گاهے در سماعت ایشان نرسیده بود متحیر و متعجب شدند و
گفتند ایها الیعرب پیش ازین گاهے چنین سخن مطبوع و مرغوب از تو نشنیدیم
این از کجا آوردی گفت من از شعور خود پیدا کردم چون کلام موزون و مقفے و
مسجع از شعور او جلوه ظهور گرفت شعر نام کردند و ناظمش را شاعر گفتند درینصورت

شعر عربی متقدم است بر شعر فارسی و اهل فارس در فن فصاحت و بلاغت و شعر متتبع
عرب اند و اول کسے که شعر فارسی گفت بهرام گور جد سوم نوشیروان عادل بود
شعرش این است شعر

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام بهرام کنیت من بوجبله

بعضے مصرع ثانی را بانیطور خوانند مصرع

نام بهرام ترا و پدرت بوجبله

و گویند که این مصرعه در جواب مصرعهٔ اول دلارام معشوقهٔ بهرام گفته قول اول صحیح است
زیرا که پدر بهرام گور هرمز بن شاپور بود و بهرام داماد داود بن منذر در عرب نشو و نما
یافته بعضے گویند که بهرام اول شعر فارسی نگفته اگر گفتے باربط و نکیسا که مطربان خسرو
پرویز بودند البته در اغانی و نغمات خود یکدو مصرعه یا بیت از کلام او مے آوردند صحیح
آنست که اول شعر فارسی ابو حفص حکیم سعدی گفت و او واضع آلهٔ موسیقار
است که در سنه ثلاث مائة بود و ابو نصر فارابی ذکر او در کتاب خود آورده و آلهٔ موسیقار
او را نقش نموده شعرش اینست شعر

آهوئے کوهے در دشت چگونه دودا یار ندارد بے یار چگونه رودا

بعد ابو حفص حکیم در سنه چارصد هجری شعر فارسی رواج یافت و دران عصر عنصری
عسجدی و فرخی با استادے شهرت یافتند بعد ایشان در سنه پانصد هجری فلکی شروانی
و خاقانی و رودکی و دیگر چند کس درین فن نام برآوردند و از ایشان هر یک حکیم
وقت بود چون عهد خواجه نظامی گنجوی رسید آنچه ثقالت سخن بود برطرف نمود
و بسیار فصاحت و بلاغت را داد داد و جمیع شعرائے متوسطین و متاخرین پیروے
او کردند اقسام شعر قصیده غزل مثنوی رباعی فرد قطعه ترجیع ترکیب مستزاد
تشبیب مسمط قصیده در لغت بمعنی مغز سطبر است و بعضے گویند که قصیده مشتق

از قصد است و قصد در لغت روی بچیزی و جانبی آوردن بود و مقصود را از بهر
آن مقصد گویند که مردم روی دل بطلب آن دارند چون قصیده مقصود شاعر است
باین اسم موسوم گردید و قصیده بر دو نوع بود تمهیدیه و خطابیه تمهیدیه تمهید در لغت
فرش گستردن است و فرش گسترده نمیشود الا برای جلیس در اینجا از جلیس مراد نام
ممدوح و مدح ممدوح است که بعد تمهید آرند و قصیدهٔ تمهیدیه را چند چیز لازم بود اول
تمهید حسب حال ممدوح کردن بعد تمهید رجوع بمدح ممدوح بآئین شایسته و دلچسپ نمودن
و بضمیمه غرایب شرح صفاتش دادن پس بعد آن خطاب نموده چند ابیات در تعریف
ممدوح گوید و در آنضمن آنچه مرکوز خاطر باشد عرض احوال ساخته دو سه شعر دعائیه گفته ختم
نماید و در اثنای فکر مرتبهٔ ممدوح ملحوظ دارد و اگر ممدوح از ملوک و اغنیا باشد مناسب او
الفاظ و کلمات سخت بکار برد و اگر از انبیا و اولیا و مشائخ و علما بود لغات و اصطلاحات مانوس
محاوره که شایان شان ایشان باشد در آرد چنان نشود که کلمات محاورهٔ حمد و نعت و
منقبت در مدح سلاطین و امرا و الفاظ محاورات ایشان در حمد و نعت و منقبت مخلوط
گردد درین باب شرط است و قصیدهٔ خطابیه آنرا گویند که تمهید نداشته باشد خطاب
نموده از مطلع مدح ممدوح آغاز کند چنانچه عرفی گوید شعر

ای مهر تو جان آفرینش نعت تو زبان آفرینش

باید دانست که قصیده از بست و نوزده بیت کمتر نباشد و زیاده هر قدر که باشد و در قصیده
گوئی تتبع متقدمین باید نمود نه متاخرین که درین فن ایشانرا مهارت کلی نیست
روزمرهٔ غزل و قصیدهٔ ایشان بر یک طور بود و این نشاید از روزمرهٔ قصیده و غزل
مباینت و مغایرت کلی است زیرا که غزل را فقط فصاحت باید و قصیده را فصاحت
و بلاغت و متانت ضرور است و این جمیع مراتب قصیده گوئی ازین قصیده دریافت
باید کرد قصیده

نیست زلف سیهت گر رخ از هر دو طرف — کافری هست در آغوش گرفته مصحف

چه قدر حیرت حسن تو بچشمم جا کرد — اشک در دیده گریان شد چون در بصدف

لیلی از حسن تو مجنون ز لبت یوسف — ده که حسن تو سبق برد بخوبان سلف

خوبرویان جهان انجم حسن اند و تو مهر — مهر دارد بهمه انجم تابنده شرف

گر دو بر روی تو دزدیده نگاه کنند — چهره ماه شد از شرم گرفتار کلف

ترک چشمان ترا جان من خسته شکار — تیر مژگان ترا سینه پر سوز هدف

حیف یکره نفکندی بسرم سایه و شد — نقش پا دار بکوی تو مرا عمر تلف

سر متاب از من بسمل که من از روز ازل — گشته ام حلقه بگوش سر زلف تو چو دف

نه ترا مهر و وفا و نه مرا صبر و شکیب — تو و صد گونه تغافل من و صد گونه شغف

چه بلا بست ده آتش شوقم بی تو — بسمل آسا بالکشته نمود از تف

دست کوتاه کن از جور و جفا الطف ما — ورنه از ظلم تو نالم بدر شاه نجف

میر سر ابر سخا گنج عطا کان وفا — شاه دین هست امام عین بحر لطف

شیر حق هادی آفاق امام اول — نایب احمد مختار چو جسم را آصف

محرم راز جلی ساقی آب کوثر — واقف راز خفی روز برآرنده شغف

موی او شانه گیسوی نبی زلف قدر — روی او آئینه نور الهی بشرف

آنکه از فیض ازل هست بر دم ممتاز — وانکه از لطف خدا هست همیشه بلطف

از دم آدم و تا دور زمان جهان — مادر دهر نزاد است چو او هیچ خلف

خاک آن گلشن جاهش چه بود یک تشف — جنت از گلبن خلقش چه بود یک تشف

هر کجا نبت او سیل کشادی کرد — چشم را ریخته بر خاک سمان شرف

گر بدریا فتد از آتش قهرش شرری — جز سمندر نه برآرد شکم حوت دکشف

لطفش از قوه شود از علم افزاز بفعل — طعنه بر گوهر و یاقوت زند ریزه خزف

هیبت محتسبش عام شود گر بجهان — اثر خود نتواند که نماید قرقف

ای عدالت ز تو و تو بعدالت فاخر — منصف خلقی و خلق از تو سرا منصف

قاتل الکفری و زینت ده دین نبوی — ذوالفقار تو بحیطی بود و نصرت کفف

چرخ با قصر شکوه تو ز طاقی کمتر — کوه با حلم گرانت ز پر کاه اخف

ابر از بحر سخائی تو بود یک موجی — بحر از دست جواد تو بود یک حطر کف

نیست دور از شرفت گر ز جنان بر سره دوش — پی رخش تو ملائک بر سانند علف

گر کند نام شفا بخش ترا ورد علیل — حرف علت شود از جسم بلا صرف حذف

ضرب تیغ تو چه حاجت بسر حاسد زانکه — سوخت او را حسد جاه تو چون آتش حیف

میخورد هر قطره از آب سنان تو قلم — گردد از تشنگیش کام و لسانیش جف

هر که مدح شریفت نزند گاه نفس — دایم آزرده دل و باد ز آلام سرف

ای سلیمان زمان رحم بحال فقرا — که سلیمان بکند رحم بمور اضعف

دست من گیر و مرا از غم دوران برهان — که نباشد چو منی هیچ بعالم اخف

نروم از در تو رو نکنم سوی دگر — گاستان تو بود کعبه و کویت مرشف

سنگ گردد گهر از فیض نگاه خوش تو — چه شود گر مس من زر کنی از جود و طلف

انس در انس و زینوقت نه بینم هرگز — میکنم مسکن خود گوشه صحرا و صدف

شهریارا ستم می سزد الحال مرا — که نوازم بدر خود ز تفاخر شنف

با ضمیر من و طبع دگران نسبت نیست — که بدریا نرسد دجله بغداد و کشف

سخن من ز کجا و سخن عنبر کجا — صندل سرخ برابر نشود با شیشف

گر حدیث نبی المرء بقیس است صحیح — پس حسب شعر مرا حیف ندانند خلف

کی دل آزرده من انتقمه خصمان باشم — تو رهم کم نتمایند سگان از عفعف

بگذر ای فائق ازین هرزه درائی بگذر — مرد حق باش چنین تیز مرو راه صلف

وقت صبح است فیض ازلی عام بخلق
کن دعا زود که گردد باجابت همدوش

تا محبان تو باشند سزاوار دعا
تا حسودان تو باشند گرفتار قذف

جانم از حب محبانت مبادا ناقص
دلم از رحم حسودان تو بادا اجوف

غزل در لغت بمعنی سخن کردن با زنان و کنیزکان ست و مغازلت عشقبازی کردن با زنان و نیز منقول است که غزل نام مردی بود سماع دوست و نغمه سرا و عشقباز تمام عمر در عشقبازی زنان و رند مشربی صرف نموده همیشه بسخن عاشقانه متکلم بودی و تعریف عشق و حسن نمودی غزل منسوب باوست و ابیات غزل کمتر از پنج و زیاده از پانزده و هفده نمیباشد و نیز گفته اند طاق بود جفت نباشد و سوای سخنان عشق و حسن و آوارگی و شوریدگی و شرح آلام فراق و لوازم اشتیاق و آرزوی وصال و تعریف خط و خال و طلب دیدار و عدم صبر و قرار و بیتابی و بیخوابی و آه جگرسوز و ناله غم اندوز و گریه و زاری و ضعف و نزاری بیان دیگر نباشد و مضمونیکه در مطلع بسته شود تا مقطع همان یک مضمون بود و روزمره صاف که در مزاولت فصحا و متکلمان و متر سلان باشد در آرد و مقالات چنون آمیز عشق انگیز و مضامین یاس و نومیدی هر قدر که در غزل باشد دلچسپ خاطر فریب و مرغوب طبائع خاص و عام بود و هر یک شعر از شعر دیگر بلند و برجسته باید و اصطلاحات خواه متقدمین خواه متاخرین ضرور در آرد و این طور غزل گوئی خاصه استاذه قدیم است از متاخرین سرانجام نمیشود در غزل ایشان هر یک شعر بمضمونی دیگر بود یکی بدیگری نسبت ندارد اگر مطلع فراقیه گویند حسن مطلع وصالیه یک بیت در شوریدگی عشق و دیگر بیت بدرویشی و قناعت و توکل و مذمت دنیا و هجو اهل سرزنش غرض از مطلع تا مقطع هر یک شعر نقیض مضمون شعر دیگر باشد هر دو طریق ازین دو غزل

باید نمیباید غزل بر یک مضمون

بزخمی کار من خستهٔ خودی مرا قاتل
باین شکل کشائی حق نگه دارد ترا قاتل

ز خونم چیزها خورشید شام و صبحدم کردی
مبارکباد بر دست تو این رنگ حنا قاتل

شهادت آرزو دارم بمرگ خویش دل شادم
سرت گردم پسے یکدم نمے آئی چرا قاتل

درین مسلخ مرا پاس ادب هر وقت منظور است
نخواهم زد بخاک و خون چو بسمل دست پا قاتل

تو و صد گونه خونریزی من و صد گونه مطلوبی
نیازم را بود ناز تو فردا خون بها قاتل

بهنگ گوسپند عید قربانم درین دادی
بفتوای محبت خون من باشد روا قاتل

زبس مشتاق دیدار تو مردن دست بیدارد
بآه و ناله می گوید کجا قاتل کجا قاتل

اگر طبع تو خونریزی بهار خسرمی دارد
سر و شمشیر و طشت اینک بیا قاتل بیا قاتل

مبادا بیگناهے انتقام خویشتن گیرد
سر شوریدهٔ فائق بکن از تن جدا قاتل

غزل بر مضمون علیحده

بکشا گره زلف دل زار فروشم
این دانهٔ تسبیح بزنار فروشم

من عجز خریدارم و پندار فروشم
خاشاک طلبگارم و گلزار فروشم

حق گویم و حق دانم و در راه انا الحق
منصور صفت سر بسر دار فروشم

آگاه نمائید زلیخا منشان را
من یوسف کنعان سر بازار فروشم

زنجیر طلب آمده ام جانب زندان
خود را بخم طرهٔ طرار فروشم

بیجانه آسوده دلان نیست قبولم
من جنس غم و درد بغمخوار فروشم

از طور فلک هر نفس آواز برآید
کو طالب دیدار که دیدار فروشم

کس مشتری گوهر من نیست درین شهر
هر چند که ارزان بخریدار فروشم

جز دامن فائق نکند میل خریدن
یاقوت که از دیده خونبار فروشم

مثنوی بمعنی تثنیه کرده شده است چون هر دو مصرع شعر مثنوی باهم متفق باشند مثنوی گویند و مثنوی گفتن نزد یک اساتذه از جمیع اقسام شعر مشکل است درین فن فردوسی طوسی و خواجه نظامی بدیع نامی داشتند دیگر مثنوی گویان مثل امیر خسرو دهلوی و مولوی جامی

و با تفنن تتبع ایشان در اوزان مثنوی بالاتفاق هفت است سوای اینها دیگر وزن جائز نیست که
مثنوی گوید بعضی مشایخ در اوزان عشر آنکه مثنوی گفته اند غلطی فاحش است نزد ارباب
اساتذه این فن اعتبار ندارد و بعضی گویند اوزان مثنوی سابق شش بود و هفتمین وزن مثنوی که فاعلاتن
فعلاتن است امیر خسرو دهلوی برآورده محض غلط است و افترا و بهتان زیرا که محمد بن عبیش خوارزمی
در رساله عروض خود این وزن نوشته است و اشعار مثال اساتذه زمانه قدیم آورده و نیکسر
از امیر خسرو پیشتر بود تفصیل اوزان مثنوی در باب عروض نوشته شود بدانکه هر یک داستان
مثنوی را خواه قلیل خواه کثیر تمهید شرط است و سلسله ربط کلام واجب و دیباچه مثنوی را
چند چیز لازم است توحید مناجات نعت مدح سلطان زمان تعریف سخن سخنوران و
سبب تالیف تصنیف کتاب و این جمیع مدارج دیباچه مثنوی را موجد نظامی گنجوی بیست
قبل او نبوده فقط شیوه از قصه آغاز میکردند مثل تحفة العراقین خاقانی و مثنوی مولوی
روم و دیگر مثنویات قدیم مثنوی

بیا ای قلم توسن باد پای — بمیدان قرطاس جولان نمای
غزالان معنی در آور بقید — گوزنان الفاظ را ساز صید
پلنگان صحرای طبع مرا — کمندی بیفکن به هر یک جدا
دگر نیستی واقف از کارزار — بجز آن صف عهد را در شکار
چه آصف وزیر جهان نشان — سعادت قرین شجاعت ستان
برآئین منصور عالی نسب — مظفر بر اعدای خود بی سبب
موافق نوازی مخالف کشی — بمهر آب و سبزه نگاه کن آتشی
خداوند بزم و خداوند رزم — [illegible]
نشیند بهر تخت زرین بی نگار — [illegible]
از آنجا که خوبی امیدان بود — [illegible]

نی صید شیران کمر بسته تنگ　　رود تا نه از دست آداب جنگ

رباعی که در فارسی آنرا ترانه گویند واضع آن استاد رودکی است و رباعی را نیز مثل مثنوی اوزان علیحده هستند که سوای ازان اوزان بدیگر وزن رباعی نگویند هر چند که استاد رودکی بست و چار وزن از بحر هزج استخراج نموده و شجره ساخت و در هر شجره دوازده دوازده وزن قرار داده لیکن بعد او نیز اساتذه علم عروض اوزان رباعی دیگر برآورده اند شرح آن در باب عروض ترقیم خواهد یافت مراد از رباعی که دو بیتی هم گویند چار مصرعه متفق الوزن والقوافی هستند اگر مصرعه سیومین رباعی قافیه داشته باشد مستحسن است و اگر نداشته باشد معیوب نیست و بیت دومین رباعی از بیت اولین بلیغ تر باشد چنانچه مرزا محمد علی صائب گوید

شعر

از رباعی بیت آخر میزند ناخن بدل　　خط پشت لب بچشم ما ز ابرو خوشتر است

رباعی

ای احمد مجتبی علیک الصلوٰة　　مقصود زهل انی علیک الصلوٰة
کافر بود آنکس که نگوید با صدق　　ای خاتم انبیا علیک الصلوٰة

رباعی

ای صاحب لولاک لما خذ بیدی　　دوران بسر رفت رنجت بلا خذ بیدی
فریاد رسی نیست که فریاد برم　　فریاد رسا بهر خدا خذ بیدی

ایضاً

نی مال و منال و جاه و دولت خواهم　　نی حور و قصور و باغ جنت خواهم
در یوم نشور کالفراش المبثوث　　ای رحمت عالم از تو رحمت خواهم

قطعه را از برای آن قطعه گویند که از مطلع قافیه منقطع شده اگر مطلع قصیده یا غزل را دور کنند قطعه جلوه گر شود و اشعار قطعه کمتر از دو شعر نباشد و زیاده مثل قصیده هر قدر که باشد

قطعه

دوش رفتم جانب گورغریبان یکطرف
دیدم آنجا سر بصحرا داده شوریده حال

بر سر بالین یک تربت فتاده مست و زار
در میان بیخودی میداشت این قال و مقال

شاه کجا ای خفتگان خاک حسرت این زمان
تاج و تخت و دولت و اقبال و جاه و ملک و مال

از متاع دار دنیا چیست در دست شما
جز دریغ و حسرت و افسوس و اندوه و ملال

گر تو فائق بیش بینی در عمل کن چار چیز
خوردن و پوشیدن و بخشیدن و فکر مآل

ترجیع شعری را گویند که از هر دو مصرعه او اطلاق قافیه بر یکی هم نتوان کرد زیرا که اگر هر دو مصرعه مقفی بود آن شعر از جنس قصیده یا غزل باشد که آنرا مطلع گویند و اگر شعر مثنوی باشد بیت نامند و ازین هر دو خارج را فرد گویند چنانکه سعدی گوید شعر

هر که زر دید سر و دو آرد ور ترا روی آهنین دوش است

ترجیع در لغت بمعنی رجوع کردن است و در اصطلاح رجوع کردن از غزل طرف بند است و عبارت از شعری بود که بعد هر غزل مکرر واقع شود و هر دو مصرعه اش مقفی بود اگر شعر بند غیر مکرر بود آنرا ترکیب بند گویند مثل هفت بند کاشی و مخمس *

ترجیع بند

ای راحت جان من کجائی
جانم بلب از غم جدائی

دارم نفسی بسینه موهوم
آن هم نفسی است گر نیائی

از گردش جام چشم مستت
صد فتنه بزمانه پارسائی

از زلف تو چون دلم برآید
در دام توقیه خود رهائی

گر دست دهد بعمر یکبار
شاهی ست بکوی تو گدائی

از غمزه کشی بلب دهی جان
ای بت بخدا مگر خدائی

آئینه بکف مدام داری — شاید که بخویش مبتلائی
از حور و پری یکے نه دارد — این ناز و ادا و دلربائی
پیوسته اگر بخاطر غیر — زین گونه بمن ستم نمائی
دست من و چاک در گریبان — پاے من و دامن بیابان
از ناز تو ناز دلبرے را — در چشم تو چشم ساحرے را
سیب ذقنت ز سایهٔ زلف — آسیب زده کند پری را
آهوی فسونگر تو بنمود — گوساله پرست سامری را
بخرام چنان بناز تا سرو — سر بر نکشد برابری را
تا زلف ترا ندید سنبل — دعوے نگذاشت همسری را
در حلقهٔ طرهٔ زحل رنگ — در دام کشی تو مشتری را
تا فتنهٔ نرگس ترا دید — شد سر بهوا ستمگری را
بر جور و جفا مناز تا من — در حشر برم نه داوری را
یکدست اگر ز دست دادی — سر رشتهٔ بنده پروری را
دست من و چاک در گریبان — پائی من و دامن بیابان

مستزاد آنست که بر وزن اصلی رباعی یا غزل بعد هر مصرعه یکدو لفظ زیاده نمایند
مستزاد بیشتر در رباعی دیده شد شاعرے گوید مستزاد

ای آنکه همیشه بیکسان را تو کسی — بر جان محن دارد کرمت به بیکسان هم نفسی چون رنج بتن
من هم بامید در گهت آمده ام — با توشهٔ عجز فریاد رسا اگر بدادم نرسے پس وای بمن

تشبیب قسمے از اشعار نیست لیکن منجملهٔ مضامین اشعار است و در لغت معنے تشبیب جوانی کردن است و در اصطلاح تشبیب آنرا گویند که در قصیده یا غزل یا دیگر اقسام شعر ذکر ایام جوانی و شورش عشق و ولولهٔ شوق و شوخی حسن نمایند + تشبیب

زمان بهار است و عهد شباب — گناه است ساقی نخوردن شراب
مئے لعل در جام گلگون بریز — مه نو بخورشید کن هم رکاب
زده خیمه ابر هوا سو به سو — تو هم خیمه بر باده زن چون حباب
شب و روز در دست دارد قدح — گل آفتاب و گل ماهتاب
اگر نشئهٔ مے ندارد بسر — چرا لاله مست است و نرگس خراب
تو اے زاهد امروز می نوش کن — مخور غم که فردا است یوم الحساب
گر این آب داری ز آتش مثال — که آتش توان سرکردن ز آب
بقول تو گر مے حرام آمده — چرا در بهشت است جوئی شراب
چه فصل بهار است یارب که شد — دل فائق از آتش مے کباب

مسمط از تسمیط است بمعنی جمع کردن و در اصطلاح جمع نمودن چند مصرعه بود که شاعر متفق الوزن والقافیه فراهم کند و قافیه اصلی بیت یا مصرعه که آخر واقع شود مخالف ابیات اول بود و از چند اقسام است معشر تسع مثمن مسبع مسدس مخمس مربع مثلث طریق گفتن این نوع شعر آنست که هر قدر مصاریع هم وزن هم قافیه جمع کنند باهم پیوند معنوی و لفظی داشته باشد و مسلسل تا بیت بند یا مصرعه باشد و بنهایت چسپان و مربوط چنانکه از اشعار اول بیت تا مصرعهٔ آخر علیحده معلوم نشود و از افتتاح تا اختتام بیک صورت باشد بیان هر یک نوع علی الترتیب باید فهمید معشر

شورش سودا گرفت باز گریبان من — سوی بیابان کشید پای بدامان من
آنچه که از عقل بود کار بسامان من — گشت پریشان تر از حال پریشان من
خرمن آرام سوخت آتش افغان من — مردم آبے نمود دیدهٔ گریان من
تا غم هجر آتشے زد بدل و جان من — کوره آهنگر است سینهٔ سوزان من
هم نفسان این خبر جانب آن مه برید — نزد من او را شبے بهر خدا آورید

گفت در رنج و الم درد و غم از چار سو | گشته بهم مجتمع سوی من آورد رو
جذبهٔ شوریدگی ساخت بمن موبمو | دست من و چاک جیب پای من و کو بکو
گریهٔ من ساخته آب روان جو بجو | نالهٔ من تا خته تا فلک فتنه خو
دست ز هر کسم چون گل هر رنگ و بو | نیست مرا قطرهٔ آب بر و ز ابرو
در غم شیرین لبی این همه برباد شد | حالت من دوستان حالت فرهاد شد

تسمیع

دوش دیدم لب دریابتی از قوم سنود | با ادای که ادا نیز بروشیفته بود
هر نگاهی که چپ و راست بصد ناز نمود | زنگ غم زآینهٔ خاطر مشتاق زدود
با برفتار بصد جلوهٔ تمکین چو کشود | دل ارباب نظر زیر قدم میفرسود
سنبلین زلف چلیپا برخ و خال کبود | ساخت تقدیر بکافور یکی عنبر دود
بر جبین قشقهٔ صندل بقمر زهر فشان | چون پی غسل بتن دست بستی ساری
گل صد برگ دمید از گل نو پنداری | پای بگذاشت بصد ناز و ادا جاری
آب گردید ز رنگین کف پا گلناری | موج آغوش کشاد از شغف بسیاری
دیده وا ماند حباب از رخ او یکباری | آب چون ریخت بسر شوخ بت زناری
رگ ابری شده هر موی بگوهر باری | هر صدف هر گهر از دیدهٔ حسرت نگران

مثمن

دوستان حال دل زار مرا گوش کنید | یکشب افسانهٔ بیمار مرا گوش کنید
قصهٔ دیدهٔ خونبار مرا گوش کنید | تپش آه شرربار مرا گوش کنید
شرح درد و غم بسیار مرا گوش کنید | ماجرای ستم یار مرا گوش کنید

بر دل از من نگاهی دل و صد پاره نمود
آه این شیشه سزاوار سر سنگ نبود

چند از گریه بخون تا سر مژگان باشم
چند از آتش دل در تپ سوزان باشم

چند چون ماتمیان چاک گریبان باشم
چند چون نوحه گران موی پریشان باشم

چند سوزان ده در کوه و بیابان باشم
چند همچون جرس قافله نالان باشم

سرم از سنگ جنون کاسهٔ مجنون گردید
پایم از گرم روی شعله بدامن پیچید

عشق تنهانه دل جمع پریشانم کرد
برد سامان و سر و بی سر و سامانم کرد

ابر سیلاب نشان دیدهٔ گریانم کرد
دامن وادی و کهسار گریبانم کرد

خانه ویران و جدا از همه خویشانم کرد
همچو مجنون ز جنون بادیه گردانم کرد

تشنه لب خشک زبان آبله در پا نالان
یکسی بر سر من دست تاسف مالان

مسبع

بهار خانه براندازعاشقان آمد
ببوستان شکیب و خرد خزان آمد

هوای بادیه در هر سر جوان آمد
نشان تفرقه پیدا بهمگنان آمد

لب خموش مرا باز در فغان آمد
ز شهر و خانه دلم تنگ دوستان آمد

کجاست وادی مجنون نشان دهید مرا
نه حب خانه مرا ماند و نی بیار و دیار

نه عقل و هوش مرا ماند نی شکیب و قرار
بهار گشت مرا یکچمن عذاب النار

گل است شعلهٔ بیدود غنچه اخگر وار
بداغ سوخته ماند بنفشه نشتر خار

نسیم صبح نماید سموم آتش بار
ازین ملال جدائی امان دهید مرا

مسدس

شد نسیم سحری باز هوادار چمن
گشت شاخ گل او رنگ خس و خار چمن

داغ فردوس برین گرمیئے بازار چمن | سایۂ بال ہما سایۂ دیوار چمن
روش باغ ز انبوہیئے نسرین و بہار | کہکشان ریختہ گوئے بفضائے گلزار
لالہ کج کردہ کلہ جلوہ نما با انداز | سرو شمشاد بہر گوشہ چمان با صد ناز
طرۂ سنبل و ریحان بہوا در پرواز | سوسن و نسترن از باد سحر چہرہ طراز
عنبرین جعد بنفشہ ز قفا تا بکمر | آتشین رنگ شقائق شفق شام و سحر
شاخ گل دست فشان از مدد باد صبا | نرگس شوخ بعلم نظری چشم کشا
جعفری خاک چمن کرد ہمہ زر طلا | گل صد برگ بصد برگ طرب جلوہ نما

چشم زخمی نرسد تا بہ عروسان بہار
دست افراشتہ از بہر دعا شاخ چنار

مخمس

مردم چشم غزالم بر ہیدن بیتاب | قطرہ آب سر شکم بچکیدن بیتاب
لالۂ داغ فراقم بدمیدن بیتاب | شعلۂ آتش عشقم بہ تپیدن بیتاب
پا بدامنم و در شوق دویدن بیتاب | من و افشاندن دست از طلب ہر دو جہان
من و یکسو شدن از شش جہت کون و مکان | من و آشفتگی از خاطر اندوہ نشان

من و سیماب دلیہا بخم زلف بتان
مرغ پابستۂ دامم بہ پریدن بیتاب

مربع

فصل گل آمد مرا شورش سودا افزود | عقل و قرار و شکیب جملہ بیغمار بود
کردہ جدا از وطن راہ بصحرا نمود | کیست کہ گوید باو از من و از حال من

کز غم هجر تو شد حالت فائق تباه صبح نشاطش که بود شد همه شام سیاه

از ره مهر و وفا جانب او کن نگاه

نیست دمی چشم زیست بی تو ز رنج و محن

مثلث

ای قبلهٔ دین و کعبهٔ حق ذات تو همی ذات مطلق

کم مثل تو زیر چرخ ازرق محکوم تو آسمان جناب ست

مملوک تو مالک الرقاب ست

دهر از حشمت سمند ابلق

در بیان عیوب شعر

یکی از عیوب شعر مناقضه بود و مناقضه باهم اختلاف بلندی و پستی مضمون است در میان دو مصرع شعر یعنی معنی مصرع ثانی نقیض مصرع اول بود چنانکه استاد قدیم گوید

شعر

آن خواجهٔ مبارک و آن شاه نامدار آن مهتر مذهب و رکن مؤید

خواجه و مهتر را شاه نگویند و شاه را خواجه و مهتر گویند و ذیصورت در هر دو مصرع شعر تناقض واقع است همدرین معنی سعدی گوید در تعریف اسپ حاتم

شعر

یکی سیل رفتار هامون نورد که باد از پیش دور ماندی چو گرد

در اول مصرعه اسپ را سیل هامون نورد گفته و در مصرعه ثانی باد سبقت داده تناقض معنی هر دو مصرع ظاهر است اگر در اول مصرعه بقید خوشخرامی سیل نسبت میداد و در مصرعه

ثانی بقید جولانی تیز روی باو میگفت عیوب بود بلا مستحسن مے نمود اوری گوید

شعر

ای ملک سر عرصهٔ عالم سر کوی از ملک تو تا ملک سلیمان سر موی

در مصرعهٔ اول تمام عرصهٔ عالم را از ملک ممدوح سر کوی گفته و در مصرعهٔ ثانی ملک سلیمان برابر ساخته مناقضهٔ مصرعین مخفی نیست بدانکه شعر عیوب را بر شعر جائز و نادرست فوقیت است چنانکه شعر مستحسن یعنی غیر عیوب بر معیوب لهذا جائز داشته اند و در کلام جمیع اساتذه دائر و سائر است و در میان شعر معیوب و غیر معیوب فرق ظاهر و مناسبت و اینطور شعر در مدح کسے که واقع شود مصرعهٔ اول را خروج فی المدح و مصرعهٔ ثانی را نزول فی المدح گویند و گاهی برعکس هم در کلام واقع میشود یعنی نزول فی المدح مقدم بر خروج فی المدح گردد چنانکه

بدر چاچ که در تشریف اسپ پادشاه

نظم

آن قمر جبهه و شب پیکر و خورشید مسیر که در امروز پس پشت نهد سر دارا

تیز گوشی که بمشرق اگرش ها گوئی جز بمغرب بالف وصل نیفتد ها را

در بیت اول اسپ را خورشید مسیر گفت و خورشید در عرصهٔ چهار پاس از مشرق بمغرب میرسد و در بیت ثانی گوید که اگر در مشرق بران اسپ برای رفتن مغرب نعره ها زنی چنانکه جلد برسد که الف را در مغرب بهاء مهمله وصل شود تقدیم و تاخیر بر دو قسم است یکی آنکه مضمون مصرعهٔ اول در مصرعهٔ ثانی بسته شود و مضمون مصرعهٔ ثانی در مصرعهٔ اول چنانکه

بیدل گوید شعر

چشمے است که باید بخ هر دو جهان بست گر رفتن ازین خانه دری داشته باشد

مضمون مصرعهٔ ثانی در مصرعهٔ اول می بایست و مضمون مصرعهٔ اول در ثانی دوم تقدیم

و تاخیر لفظی است یعنی لفظ پس و پیش گردد چنانکه نظامی گوید شعر

چنان زد بر و ناخ نه گره	که هم کالبد سفته شد هم زره

لازم بود که اول زره سفته می شد نه کالبد این عیب منجمله عیوب بسن تقریر است و در دیباچه سکندر نامه پیش از گفتن این معنی عذر نموده که از شاعر بعض جا اینچنین ضرورت می افتد خطا نباید گرفت

شعر

تقدیم و تاخیر بر من مگیر	که باشد گزارنده را ناگزیر

گاهی تقدیم حرف ضمیر نیز میشود چنانکه سعدی گوید

شعر

چو در دوستی مخلصم یافتی	عنانم ز صحبت چرا تافتی

یعنی عنان از صحبتم چرا تافتی و از همین قبیل است **تعقید کلام** و آن نیز بر دو قسم است تعقید لفظی و تعقید معنوی **لفظی** کلام غیر ظاهر الدلالت باشد بر مراد قائل و آن اختلال الفاظ است چنانکه شیخ علی حزین گوید شعر

این سایه بلند ز سرو ریاض کیست عمری درین هواست پر و بال میزنم

است رابطه در مصرعه آخر تعقید لفظی است نهایت بیجا و بمعنی اگر شین ضمیر می آورد هیچ قباحت نبود و مستحسن آن بود که باینصورت میگفت مصرع

عمریست در هواش پر و بال میزنم

تعقید لفظی بشرط عدم فوت مطلب جائز داشته اند چنانکه سعدی گوید

شعر

تو نیکو روش باش تا بد سگال	بنقص تو گفتن نیابد مجال

گفتن بر لفظ نقص مقدم می بایست چون فوت مطلب نمیشود جائز است + **معنوی** آنست که اختلاف مضمون و اختلاف معنی در کلام واقع شود چنانکه جامی گوید

شعر

بیک جبیش دوباره سر نسوده چو مه هر روز از برجے نموده

مه هر روز از برجے طلوع نمیشود اگر منزل میگفت تعقید معنوی نمیشد تضمین دو نوع است یکی آنکه معنے بیت متعلق باشد بمعنی بیت دیگر یعنے تا بیت دیگر نخوانند معنیش مفهوم نشود و در زمانهٔ قدیم این تضمین منجملهٔ عیوب شعر بود حالا نیست استاد گوید

شعر

هر زمینے که اژدها باشد در و ویران شود اژدهاے خسرو آزادهٔ نیکو سیر
هر کجا باشد بود آباد دائم آن دیار سایهٔ او نعمت است و بودنش زیبا ستر

عرفی گوید نظم

آنجا که دانش تو نهد سم تقویت ای آیت شعور تو نازل بشان علم
دست ضعیف جهل که در آستین شکست از عقل اولین بر باید عنان علم

استادان قدیم هر بیت در معنی بنفس خود قائم میداشتند و اینچنین تضمین را معیوب می شمردند شاید شعر عرب برین قاعده باشد والا در فارسی اینچنین تضمین بسیار آمده۔ نوع دوم تضمین آنست که شعر یا غزل دیگرے گرفته تضمین نمایند ضمن در لغت درون هر چیز بود و در اصطلاح پیوند دادن اشعار خود را با اشعار دیگرے چنانکه درین مخمس سه مصرعهٔ این مؤلف و دو مصرعهٔ شیخ محمد علی حزین

مخمس

بیاد آن پری کردم بلند از بسکه غوغا را رسانیدم بگوش اهل گردون شور سودا را
کجا زهد و صلاح و پارسائی بخبر ما را بآب از آتش مے داده ام خاک مصلا را

بجادو نالانی بردهام ناموس تقوی را | ز همراهان نه یکدل بر سر خود مهربان کردم
بزامین درس هر چند صد شور و فغان کردم | طفیل عشق آخر سر نوشت خود عیان کردم
جبین را سجده فرسائی و دیر مغان کردم | بام کعبهٔ دل بیزنم ناموس ترسا را
چه سازم چون کنم هیهات امشب سخت حیرانم | که دل از دست رفت و نوبت افتاد است جانم
ترحم چیست ای زاهد اگر من نامسلمانم | برهمن زادهٔ زنار بندی بر دو ایمانم

که سودا میکنم با کفر زلفش دین و دنیا را

تنخالع آنرا گویند اشاعت بیت بلغتی بر اوزان نامطبوع و ناخوش و ارکان ثقیل گوید
مثل این شعر از بحر مجتث مسدس مخبون که بسیار ثقیل تر است

شعر

بهار بود بچشم نزان ودی | که شاد بود برویم نگار من

در امثال چنین اوزان ثقیل شعر گفتن معیوب است تخالف ایراد کلام است
خلاف قاعده و محاوره چنانکه سقوط عین بجای الف مصرع

خطا کردم عهد جوانی نباشی

و خلاف محاوره شکستن بجای گسستن آوردن تنافر حروف و الفاظی است
که تلفظ آن بر طبیعت ثقیل بود بسبب تخریج و بعد مخرج نظامی گوید

شعر

چو بوسیده چوبی که در کنج باغ | فروزنده باشد بشب چون چراغ

هم او گوید شعر

زسم ستوران دران پهن دشت | زمین شش شد و آسمان گشت هشت

غرابت آوردن کلمهٔ غیر مانوس الاستعمال است چنانکه بجای کریم خدا را سخی گوئی
و یا لفظ خوانی بجای سر کشیدن سر مهر دادن ضعف تالیف آوردن

کلام است خلاف روزمره زبان دانان فرس چنانکه بجای لبریز ملبب و بجای شلوار
کمربند و بجای تراشیده مترش عدول از جادهٔ صواب آنست که شاعر از جادهٔ صواب
عدول نموده براه ناصواب در آید یعنی برای صحت وزن و درستی قافیه لفظ اصلی را
تغیر دهد خواه بحرکات و خواه بسکنات خواه بزیادتی حرف خواه بکمی حرف این را تصرف
شاعری نیز گویند چنانکه نظامی برای صحت وزن رای متحرک ارنی را و عین متحرک
معصفر را ساکن ساخته شعر

موسی از آن جام تهی دید دست شیشه بکه پایهٔ ارنی شکست

هم و گوید شعر

گشت جهان از نفسش تنگ تر وز سپرش معصفری رنگ تر

همچنین شمس تبریز در مفرح القلوب برای درستی قافیه عم تیسالون را عمیت گفته
و قافیه بیت آورده هذا البیت شعر

زهی سیاره قرآن تا بعمیت تمام ست این سلوک سی و صد بیت

درین شعر چه قدر عدول از جادهٔ صواب است یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره در اینجا
صادق می آید محمد بن علیس در رسالهٔ المعجم فی اشعار العجم از سیبویه روایت کرده که هر چه
شعرای عرب و عجم در مواضع ضرورت و مواقع اضطرار من قبیل زیادت و کمی حروف
و تبدیل حرکات و سکنات در اشعار خویش آورده اند ایشان محاوره دان زبان
خود اند و موجد فصاحت و بلاغت شعر و سخن خود و بنزدیک خود وجهی درست دانسته اند
دیگری را نباید که پیروی ایشان نموده خود هم تصرف کند و هر لفظی را که خواهد بر طریق مذکوره
تغیر دهد السب آنست که آنچه لفظ صحیح ظاهر المعنی باشد تقلید آن نماید و تصرفات ایشان را
بگذارد و اگر نتواند همان ده ضرورت شعر که علامه زمخشری بقید نظم آورده در کلام خود
آرد چنانکه اینقدر جائز است

نظم

ضرورة الشعر عشرة عدة جملتها | وصل و قطع و تخفیف و تشدید
و قصر و مد و اسکان و تحریک | منع صرف و صرف منع تم تعدید

اول وصل است یعنی حرفی در لفظ زیاده کردن و معنی آن در شعر نگرفتن و آن چند حرف
هستند الف بای موحده تای فوقانی یای تحتانی شین منقوط میم واو که بیان اینها معه
امثله در باب حروف تهجی گذشت دوم قطع یعنی حرفی از حروف اصلی لفظ ساقط کردن
چون از کبوتر کوتر و از سقیم سقم خاقانی گوید شعر

انگاه چو عنکبوت و کوتر | دربان و رقیب شان بهر در

رافعی گوید شعر

کدام جان که نگشت از بد زمانه دژم | کدام دل که نشد در غم فراق سقم

همچنین سقوط حروف نیز در باب حروف تهجی مفصل گذارش یافته سوم تخفیف است
یعنی مشدد را مخفف گردانیدن چون لفظ تنور که در کلام الله وَفَارَ التَّنُّورُ مشدد آمده
همچنین لفظ هم و غم و صف و دف بالتشدید است و مستعمل در فارسی مخفف

شعر

ازان گروه نمائی برون که در دوزخ | مقام شان بقیامت بود چونان به تنور

عرفی گوید شعر

عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن | حلقه شیون زدن با تم هم داشتن

چهارم تشدید است یعنی مخفف را مشدد ساختن چون زد و پرد و برد و درد که هر یک مخفف است
و در شعر اساتذه مشدد آمده سعدی گوید شعر

وجود مردم دانا مثال زر طلاست | که هر کجا که رود قدر و قیمتش داند

هم او گوید مصرعه

نبرد تیز نرم را تیغ تیز

نظامی گوید

اگر پای پیلست و گر پر مور بهر یک تو دادی ضعیفی و زور هم او گوید

شعر

شه آن چرم ناپخته و نیم خام بدرد نباید بحرص تمام

پنجم ممدوده را مقصوره کردن چون از آخشیج آخشیج و از آماده آماده و از آلان آلان آستاد

اخسیکتی گوید مصرعه

زشش جهات و چهار آخشیجان توئی مقصود

خاقانی گوید شعر

تف تیغ هندیش هندوستانی علی الرؤس در روس والان نماید

نظامی گوید شعر

الانی ز پس ایسوی جناح سر انداختن کرد بر چپ و راح

ششم مقصوره را ممدوده ساختن چون الف مقصوره استر یعنی استر قبا و استر کلاه استر رضائی وغیره چنانکه در آدات اللغات است و اساتذه بعد آزاد سعدی گوید

شعر

شنیدم که فرماندهی دادگر قبا داشتی هر دو روی استر

ابره ضد استر نیز بالف مقصوره است اگر بخوانند روا است هفتم اسکان است یعنی متحرک را ساکن گردانیدن امثلهٔ آن در عدول از جادهٔ صواب نوشته شد هشتم تخریک است یعنی ساکن را متحرک نمودن چنانکه فردوسی گوید

نظم

بفرمود تا بهمن آمدش پیش — سخن گفت با او ز اندازه بیش
پدرم آن دلیر گرانمایه گرد — ز ننگ اندران انجمن خاک خورد
سطبر است بازوت چون آن شیر — پر و بال چون اژدهای دلیر

تنوین آمدش و میم پدرم و تای بازوت ساکن بودند متحرک نمود شعرای متاخرین این هر سه حروف صحیح را متحرک نمی سازند الا وقتیکه مابعد حرف علت واقع شوند نهم منصرف را غیر منصرف کردن دهم غیر منصرف را منصرف کردن این هم قاعده عربی است در فارسی حرف تنوین نیامده مگر بطریق شاذ اغلاط کلام بر سه قسم است لفظی معنوی ترکیبی اغلاط لفظی آنکه لفظاً غلطی شود چنانکه رافعی گوید شعر

نه بر مزاج کسی دست یافت پیکر — نه در دماغ کسی غلبه کرد قوت خواب

در پیکر مے خطا است فاحش زیرا که می پیکر ندارد اطلاق پیکر بر صورت مجسم بود مثل انسان و حیوان و تصویر اگر جرم می بودی درست بودی و لام غلبه که ساکن کرده خلاف قاعده نیست فرخی گوید شعر

همی تابود از مطالعه حمل — همی تابود از منازل بطین

برج حمل طالع باشد مطلع نباشد اگر از طوالع حمل گفتی راست بودی بطین بالضم اول و فتح ثانی نام منزلی است از منازل قمر ظهیر فاریابی گوید شعر

دوام عمر تو بر عکس باد و مقرون باد — بشادی که نباشد مخافت حزنش

درین بیت دوام عمر ممدوح را بر عکس گفتن نهایت عیب و ناخوش است در بطلان کلام بمثال قبل خود تمام نیست اگر چنین میگفت شعر

دوام عمر تو بی انقراض مقرون باد — بشادی که نباشد مخافت حزنش

هیچ قباحت نمیدانست فردوسی گوید از زبان مادر رستم در نوحه رستم

شعر

هزار و صد و سیزده ساله گرد جهانرا ندید و جهانش بخورد

خطای لفظی ظاهر است که قافیه خورد گرد آورده و قافیه واو معدوله با قبل مفتوح باید در علم قوافی اصلاً جائز نیست اگر بجای گرد مرد میگفت بهتر می بود لیکن در شاهنامه چند جا این قافیه آورده و ملا ظهوری را نیز اتفاق افتاده شعر

نیست جم ورنه بجلتی میبرد شام رخ کو که شاه رخ میخورد

اغلاط معنوی اغلاط معنوی آنست که در معنی خطا واقع شود چنانکه ابو الفرج گوید

شعر

دیدار خواست چشم زمانه ز قدر تو در گوش او نهاد قضا لن ترانیا

هرگاه چشم زمانه دیدار قدر ممدوح خواست می بایست که در گوش زمانه لن ترانی نهاد نه لن ترانیا

دیگری گوید شعر

تو نخستین بادشاهی از عجم اندر جهان در شهنشاهی تو شاها راست همچون جم سدی

در مصرعه اول ممدوح را نخستین بادشاه عجم گفت و در مصرعه ثانی بجم تشبیه نمودند انست که جم سومین بادشاه عجم است نه چهارم گوید شعر

جهان نازد بعدل شاه مسعود چو جمشید و نوشروان عادل

باید دانست که هیچ پیغمبر بر هیچ کافر ناز نکرده چه جای خاتم المرسلین علیه السلام و اینکه ولد شافی زمن الملک العادل فرموده در مقام شکر و سپاس ایزد یست جل شانه که او را بر خلافت انبیاء دیگر علیهم السلام از فضل و عنایت خود در زمانه عدل و داد پیدا کرد نه در زمانه ظلم و فساد چنانکه سعدی گوید شعر

سزد گر بدورش بنازم چنان که سید بدوران نوشیروان

درین بیت که قید زمانه نوشیروان نموده دست است مولوی جامی گوید

شعر

بگفتا گر بدین کارت تمام است　　عزیز مصرم و مصرم مقام است

مولوی جامی زبانی حضرت یوسف علیه السلام میگوید که آنحضرت در عالم رویا بازلیخا گفت که نام من عزیز مصر است و مقام من شهر مصر در انوقت آنحضرت عزیز مصر و مقیم مصر نبود پس یوسف علیه السلام دروغ گفت و فریب داد که زلیخا حسب الامر آنجناب با عزیز مصر که وزیر ملک مصر بود کدخدا گردید یوسف علیه السلام بعد عرصهٔ چهلسال عزیز مصر شد درینصورت دروغ و فریب طرف یوسف علیه السلام عائد میگردد حال آنکه نبی از فریب و دروغ مبرا بود همچنین دیگر جا در مذمت برادران یوسف میگوید

شعر

بیا بنگر کنیزک زادگان را　　ز راه عقل دور افتادگان را

جمیع برادران یوسف علیه السلام بدرجهٔ نبوت رسیده بودند و غلام زاده و کنیزک زاده نبی نمیشود و نبوت را حریت ضرور است و آنچه که ایشان در حق یوسف علیه السلام کردند هنوز بسن بلوغت نرسیده بودند و اجرای احکام شریعت بر ایشان واجب نبود الصبی صبی ولو کان نبیا شاعر گوید شعر

هرچه باداباد دست ما بدامان علیست

محاوره هرچه باداباد احتمال امید و بیم دارد و مرتبهٔ حق الیقین شفاعت که امت را از آنجناب است فوت میشود در مقام اعتقاد و ارادت اینچنین محاورهٔ محتمل بدو معنی که نقیض یکدگر باشد نباید آورد مرزا بیدل گوید مصرعه

هرچه باداباد ما کشتی در آب انداختیم

رعایت باد و کشتی و آب و معنی احتمال امید و بیم چه خوب برکرسی لفظ نشانیده از

کامل و ناقص همینقدر فرق است اغلاط ترکیبی اغلاط ترکیبی آنست که در ترکیب غلطی افتد چنانکه خاقانی گوید شعر

بلبل گردش سجود انعمک الله صباح　　خود بخودی باز داد صبحک الله جواب

در اصل انعم الله صباحک بود آنرا انعمک الله صباح گفت در همین قصیده دیگر جا گفته

شعر

غمزهٔ اختر به بست خندهٔ رخسار صبح　　سرمهٔ گیتی بشست گریهٔ چشم سحاب

خنده را لب و دهن باید نه رخسار مگر خندان زبان در محاوره آمده و خندان رخسار نیاید و از گریه چشم کسی سرمه چشم کسی شسته نمیشود فرخی گوید شعر

جز من زمرغ گرسنه خالی کجا بود　　ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی

لفظ خرمنی بیجا در ترکیب واقع شده زیرا که خرمن هستی هم خوانده میشود استاد دیگر گوید

نظم

ای دل بازگشته از دربار　　قصه بازگشت خویش بیار
او فرستاد مر ترا پیغام　　یا که بگریختی بحیله و چار

های مهمله چاره که برای اظهار فتحه بود حذف نموده چاره را مشابه چار ساخت حذف اینچنین ها در چنین جائی ترکیب است استاد یحیی لفظ غلط خلاف قاعده را در شعر ترکیب داده در شعر دیگر طرفه عذر نموده که آن غلطی را بر صحت ترجیح داد هر دو شعر اینست

نظم

از ما اگر بحق تو تقصیر کی فتاد　　معذور دار ما را ای صاحب البریف
این فا بجای دال نهادم ز مغلسی　　پیوند کرده ام رسن موی را بلیف

در بیت اول صاحب البرید را صاحب البریف گفت و در بیت ثانی گفت که این فا
بجای دال از مفلسی نهادم و این معنی خالی از لطائف نیست یکی آنکه پیش ممدوح در پرده
اظهار مفلسی نموده دیگر آنکه آنچه قوافی اینوزن بودند همه صرف گشتند و از طرف
قوافی مفلس ماندم لهذا دال را بفاء مفلسی بدل نموده قافیه آوردم توارد توارد آنست
که شعر یا مصرعه یا مضمون شاعر دیگر در کلام شاعر وارد گردد و او را بران علم نباشد که این
از غیر است چنانکه درین شعر امیر خسرو توارد مصرعه نظامی گنجوی شده امیر خسرو گوید

شعر

ای صفتت بنده نوازندگی — از تو بخدائی و ز ما بندگی

نظامی گوید شعر

دو کار است با فر و فرخندگی — خداوندی از تو ز ما بندگی

مولوی عبد الرحمن جامی را در نسخه یوسف زلیخا اکثر توارد ابیات و مضامین کتاب شیرین
خسرو و نظامی واقع شده شعر مولوی جامی شعر

مرا ای کاشکی مادر نمیزاد — وگر میزاد کس شیرم نمیداد

نظامی گوید شعر

مرا ای کاشکی مادر نزادی — وگر زادی بجز دی سنگ بادی

ایضا مولوی جامی گوید شعر

زن از پهلوی چپ شد آفریده — کس از چپ راستی هرگز ندیده

نظامی گوید شعر

زن از پهلوی چپ گویند پیدا — نیاید هرگز از چپ راستی راست

بعضی نوشته اند که خانه شعر و شاعری نظامی گنجوی تاراج کرده مولوی جامی و خسرو دهلوی
الحق در تصانیف کتب نظم ایشان داستانی هست که در وکیده [illegible] نظامی

نیست ظاهراً معلوم میشود که کلام خواجهٔ نظامی در مزاولت این هر دو شاعر بسیار بود بدلیل آنکه کلامی که در نظر نگذشته باشد و بسماعت نرسیده باشد توارد آن نمیشود و اتفاقاً شود این توارد مذموم نیست دلالت بر علو طبیعت شاعر کند یعنی فکر آن استاد و فکر اینکس باهم توافقیت دارند و کسانیکه مولوی جامی و امیر خسرو دهلوی را درین باب منسوب بسرقه کنند محض غلط است سرقه آنرا گویند که شاعر مضمون عالی شعر استاد دیگر در شعر خود در آرد خواه بتبدیل وزن خواه بتغییر الفاظ و فرق درمیان توارد و سرقه آنست که توارد نادانسته بود و سرقه دانسته چنانکه علی حزین گوید

شعر

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد　　در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

ملا ظهوری گوید شعر

بر آن صید مسکین چه بیداد رفت　　که در دام از یاد صیاد رفت

نزدیک بعضی سرقه جائز است بشرطیکه بندش مضمون شعر از بندش مضمون سابق بلندتر و رنگین تر باشد و مستحسن و موقع بود چنانکه ملا شیدا سرقه مضمون غیاثا حلوائی کرده

شعر

زبسکه گرد غمت بست بر جگر ناخن　　چو پشت ماهم از پای تا بسر ناخن

غیاثا حلوائی گوید شعر

از بسکه سینه کندم و ناخن در آن نشست　　چون پشت ماهی است سراپای سینه ام

ایضاً ملا شیدا گوید شعر

گر بصحرا موفشانی دشت پر سنبل شود　　ور بدریا رخ بشوئی خارها هی گل شود

بعینه مضمون شعر کاتبی است شعر

گر بدریا افتد از عکس جمال تو فروغ　　خارها هی آورد در قعر دریا بار گل

شعر ملا شیدا شعر

ذات تو بود صحیفهٔ کونین که کرد از روی ادب رخ ار بر تیت

قدر مضمون شعر هاتفی است شعر نبوت تو توئی آن نامه درشت ٭ که از تعظیمش آمد مهتر پشت ٭ استاد دیگر گوید

شعر کس نیابد مصرعهٔ پیچیدهٔ زلف بتت گرچه این مضمون ترا در پیش پا افتاده است

ملا شیدا بجنس این معنی در شعر خود آورده چنانکه میگوید شعر

زلف او را رشتهٔ جان گفتم و گشتم خجل زانکه این معنی چو زلفش پیش پا افتاده است

برای دریافتن مبتدی و دستراز نمودن از توارد و سرقه اینقدر بس است کلام را زیاده طول ندادم توارد و سرقه دیگر استادان حاضر و غائب ننوشتم والا کلام هیچ استادی نیست که توارد و سرقه نداشته باشد حسنات شعر سوای صنائع و بدائع آنست که شاعر بنای شعر بر حسنات دارد و حسنات شعر لفظاً و معنی این است تلازم لفظی تناسب معنوی رعایت مقام سیاقت کلام ترکیبات خاطر پسند تلمیحات ارجمند تشبیهات صداقت اساس تجنیسات قریب القیاس عبارت سلیس طلاقت انیس لغات الفرس ظاهر المعنی والبیان مانوس السنهٔ فصحای اصفهان اختصارات فصیح استعارات صریح کلمات نفس ربا اشارات هوش افزا قوافی متکفل اوزان مستعمل نکات رمز آمیز لطائف شوق انگیز محاورات روزمرهٔ رنگین مصطلحات نمکین و شیرین مقدرات برگزیده مختصرات پسندیده مطلع غزل عالی تا مقطع از پرکن خالی بیت القصیده در بلندی فوق الابیات و دیگر ابیاتش معنی المقطعات آغاز مثنوی برعایت براعت الاستهلال و تا اختتام بفصاحت و بلاغت مالامال ٭ رباعی چون حسن چار ابرو یگانه و از معانی بیگانه بیگانه بیت القصیده

باغ بیت خضر و خاور چو در آمد بگل گشت گلگون همه شد زیر زمین تا بجبل

خیمه زد مهتاب کان بهاری بچمن گشت نظم و نسق فصل خزان مستاصل

مطلع غزل

غمم زناله کشیدن نمیشود آخر — شبم ز صبح دمیدن نمیشود آخر
کدام خار ندانم شکست عشق بتان — که خون دل ز چلیدن نمیشود آخر

ابتدای مثنوی زلالی راست

مثنوی

بنام آنکه محمودش ایاز است — غمش بتخانهٔ ناز و نیاز است
شب و روز از پی خدمت بدرگاه — سیاهی میکند از دور چون ماه

رباعی

یا شاه بکف بحال زارم بنگر — از درد و الم تن نزارم بنگر
هر عقدهٔ کار از تو کشائش یابد — ای عقده کشا عقده کارم بنگر

آغاز قصیده و طرز محاورهٔ غزل و ابتدای مثنوی برعایت براعت الاستهلال و این رباعی ازین ابیات مجملات که نوشتم بفکر صائب امتیاز نموده پی توان برد و از ابتدا مستکره و محذوفات ناخوش احتیاط باید کرد ظهیر فاریابی گوید شعر

نباشدت نفسی در سر آن کلهداری — که سر بکلبهٔ احزان بفرود آری

مصرعهٔ اول این قصیده بسیار مستکره است که در ابتدای کلام کلهداری ممدوح را نفی ساخته اینچنین نباید و نشاید و من قبیل محذوفات ناخوش و نامطبوع کسائی گوید

شعر

ای میر بوحمد که همه محمدت همی — از کینت تو خیزد و از خاندان تو

میر ابو محمد را میر بوحمد بفتح حای حطی و میم مفتوح گفته و در لفظ خیزد سوای معنی پیدا شدن معنی دیگر نیز مفهوم شود بسیار ناپسند است و از حسنات شعر و سخن خارج صاحب

سخن لازم که از چنین مخدوشات غیر فصیح طبیعت را پراگنده نسازد چنانچه نقل است که شاعری قصیده غرا در مدح سلطان وقت گفته بر دو خواند مصرعه اول بیت القصیده

این بود ع

ای تاج دولت بر سرت از ابتدا تا انتها

چون بادشاه در علم شعر بهره تمامی داشت بمجرد سماعت در دل خود تقطیع نمود لیت بر سرت بر وزن مستفعلن موزون شد در غضب رفت و شاعر را گفت این را تقطیع نما شاعر دریافت نمود عرض کرد غلام علم عروض نمیداند گفت اگر علم عروض میدانستی همین وقت بقتل میرسانیدم

باب هشتم در بیان چند ضرب المثل زبان فارسی * حرف الف

الله بس باقی هوس * اول خویش بعد درویش * اول بها مشک بها * اول طعام بعده کلام * اول با آب نشستی دارد * اول بسم الله غلط * الاهم یکیک * آب آید تیمم برخاست * آب بدان مرده کشیدن ع

اگر ساقی تو باشی می توان خورد

اگر هوس است همین قدر بس است * آنچه در بغداد است گرد سر خلیفه * آنچه در دل است بر زبان می آید * آنچه در دیگ است بچمچه می آید * آنچه بر خود نپسندی به دیگری مپسند * آدم را گندم بهشت نسازد * آدم تا دم میرسد کوه بکوه نمیرسد

آدم خوب حکم عنقا دارد مصرعه

آدمیان گم شدند ملک خدا خرگرفت

اسپ چوبین راه نمیرود * اسپ دارد غه جو نمیخورد ع

اسپ و زن و شمشیر وفادار که دید

آزموده را چه آزمائی * آزموده را نباید آزمود * آزموده کار بازی نخورد * از درویشان برگ سبزی * از خرس موئی بس است * از ماست که بر ماست * از گره او چه پیچ زد از یکدست صدا بر نیاید * از بیضهٔ خاکی چوزه نزاید * از گریهٔ ماتم گل سوری نروید * از قاضی دو کس راضی نشوند * از فریاد خر کسے نرنجد * از کفچهٔ مار حلوا نتوان خورد * از برای یک شکم منت دو کس نتوان کشید * از مردی تا نامردی یک قدم است * از آتش او گرم نشدم و از دود او سوختم ع از فلفل و زنجبیل سردی مطلب * از خردان خطا و از بزرگان عطا * از پسر ناخلف دختر بهتر ع از گوشهٔ بامی که پریدیم پریدیم * ع از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد * از پای لنگ چه سیر و از دست گرسنه چه خیر * ع از دوست یک اشاره و از ما بسر دویدن * آن دکان برچیده شد * آن دفتر گاو خورد * ع آن قدح بشکست و آن ساقی نماند * آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باک * امروز را فردا درپی است * آخر سائیسے کاه فروشی است * او داند و کار او داند * آهسته بگو دیوار هم گوش دارد * ایلچی را چه زوال است * ایاز قدر خود بشناس * آتش دوست و دشمن نداند * آمدن با رادت رفتن با جازت * ارزان بعلت گران بحکمت * استاد در سبق طعام و طبق * اجل سگ که میرسد نان چه پان میخورد * اعرابی را گفتند شراب میخوری گفت چرا چیزے نخورم که عقل مرا بخورد * ابله گفت و دیوانه باور کرد * آشنائی روشنائی * آشنا نساخت بیگانه کے سازد * ع

آشنا را حال این است وای بر بیگانه

اختلاط زیاده بر آشنائی * ع این کار از تو آید و مردان چنین کنند * جائیکه آب بسیار میماند گنده گردد * آب چو از سر گذشت چه یک نیزه و چه یک مشت * اگر مورچه بسر سلیمان رود عیبش نگیرند * اگر همه آتش شوی خود را بسوزی * اشتر

که گاه میخواهد گردن دراز میکند ع آسوده کسی که حسن ندارد + ع
آسان گردد برآنچه همت بستی

ع امشب همه شب آنچه زدی حلوا کو + این گل دیگر شگفتن + ع این را کسی گو که ترا شناسد
ع اینهم اندر عاشقی بالای غمهای دگر + ع آواز دهل شنیدن از دور خوش است
ع آواز سگان کم نکند رزق گدا را + ع ابر میخواهد هندستان خانه گو ویران شود
ع ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی + ع ای باد صبا این همه آورده تست
آب از دریا بخشیدن است + آب و آتش را چه آشنائی + آب تیز در خانه درآید
که دولت تیز + اگر یار اهل است کار سهل است **حرف الباء**

ع بشنو و یا نشنو من گفتگوی میکنم + بازار مصطفی خریدار خدای + بازاری
نه آزاری دگر آزاری چنانکه بازآری + باغ و بوستان لایق دوستان + باغبان را
وقت میوه گوش گرم باشد + بوی مشک پنهان نمیماند + بخشنده آب است که
هرچه بیابد تر کند + بی نان توان زیست و بی آب نتوان زیست + بازو پریدن
به از دست پریدن + با مغلوب مردی به نشد تیر شد + برق زده را کافور چه سود +
بوسه پیغام راست نیاید + بیگنه از درهٔ عمر نترسد + بدی همسایه را همسایه داند + بلقمان
حکمت آموزی چه حاجت + بزرا بهای بز + بز را غم جان قصاب را غم پیه +
بندگی بیچارگی + بندهٔ درگاه تا در همراه بیکدست هندوانه نگنجد + بت بلای نقش
دیوار + برنج زرد و عسل رزی خدا داد است + به بهانهٔ بچه مادر میخورد + بچه تا نگرید
مادر شیر ندهد + بازی بازی به پیش بابا هم بازی + بزرگی عقل ادب است + بزرگی
بعقل است نه بسال + بقابل کاری مفرمایند پیرانه بشنو + بزمار تراشیدن کیر سبک
نمیگردد + بلیناس حکیم در قیصریه حمامی ساخته بود که با سر روغن چراغ گرم
میشد + ع برات عاشقان بر شاخ آهو + ع بر سر فرزند آدم هرچه آید بگذرد +

ع با درد کسے رسد کہ دردے دارد + ع بود ہم پیشہ با ہم پیشہ دشمن + ع
با درد کشان ہر کہ در افتاد بر افتاد

ع بر رسولان بلاغ باشد و بس + **حرف الباء فارسی** پیر شو با موزہ
پیر من خس است یقین من بس است + پیران نمی پرند مریدان می پرانند + پیری و
ہزار عیب + ع پیری و صد عیب چنین گفتہ اند + پای چراغ تاریک است
پیچش مار از کجروی خود است + پنج انگشت برابر نیست + پیش طبیب مرد پیش
کار آزمودہ برد + پس خوردۂ سگ سگ را شاید + پشم از خایۂ زندان کم

حرف التاء

تاج محمد قرۃ العین مومنانست + تیر چرخ را کمان چرخ باید + تیشہ را
با تراش کار راست خواہ عود پیش آید خواہ سپیدار + ترازوی زہرہ از گرانی
ستارگان نشکند + ترازو خسیس است ہر سو کہ زیادتی یافت سر فرود آورد +
تشنہ در خواب ہم آب بیند + تارک خواب فرشتہ است + ترسان دل را چہ پری
چہ عفریت + تو خر پوزہ بخور ترا با غالیز چکار + تو مرا دل دہ دلبری مکن + توبہ
برای شکستن است + تنہا پیش قاضی روی راضی آئی + تخم تاثیر صحبت اثر +
تعظیم کاریگران معاف + تاریکی شب سرمۂ چشم کور موش است + تا از سر چیزے
نخیزی بر سر چیزے نرسی + تا تریاق از عراق آوردہ شود مار گزیدہ مردہ بود +
ع تا یار کرا خواہد و میلش بکہ باشد + ع تا سال دگر مے کہ خورد زندہ کہ ماند +
ع تصنیف را مصنف نیکو کند بیان + **حرف الثاء** ثواب روزہ بعذاب آن روز نشود

حرف الجیم

جوینده یابنده جوہر آنست کہ نسوزد و ردش شود + جوہری کہ آب مروارید در چشمش
فرود آمدہ باشد مروارید را کی بیند + جائیکہ حسین تشنہ میرد اگر بزید باران لعنت

بارد جای آن باشد + جای که کمان رستم باشد باران تیر بهمن هم تواند بود + جای که شاهین چنگ زند پای کبک در رقص نه خیزد + جای امید خالیست + جای استاد خالی است + جگر جگر است و دگر دگر + جو فروختن گندم نمودن + جاهل ملبس شتریست زیر جبه ع جواب جاهلان باشد خموشی + جوز بشکن و طالع مبین + ع جوی طالع ز خرداری هنر به + **حرف الجیم فارسی** چشم کرم در عیب مکفوف است + چشم را گل تیز از خار است + چشم از روی دوستان روشن شود نه از باغ و بوستان + چاه بیژن از زندان ضحاک کم نیست + چاه کننده را چاه در پیش + چراغ پای خود روشن ندارد + چراغ مفلسان نوری ندارد + ع

چکند بینوا همین دارد

چون سنگ معرفت باشد ز پیش او سر فرود آرد + چون برجیس را روز بد آید در گشت عطارد خوشه چیند + چون کار از دست رفت پشیمانی چه سود + چوگان تواضع گرد گوی سخت سری گرد سر ز نشها خورد ع چرا کاری کند عاقل که بار آرد پشیمانی ع چاره نیست درین واقعه الا تسلیم + ع چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار + چه خوش چرا نباشد + ع چه نسبت خاک را با عالم پاک + چندین شکل برای اکل + ع چیزی بده درویش را چیزی مگو درویش را

حرف الحاء

حکایت از نظیری نظیر شود + حکایت از مثل بمثل شود + حکمت بلقمان موختن حرف میماند وقت نمیماند + حساب دوستان در دل + حکیمی را پرسیدند دوست چیست گفت اسمی است بلا مسمی + حاکم تمام گوش باید + حکم حاکم مرگ مفاجات ع حکم حاکم قبول باید کرد + حبذا خانهٔ خود اگر تمام گلخن است + حاضر را لقمه غائب را تکبیر + ع حریف باخته با خود همیشه در جنگ است +

حیف و نامردن و افسوس نادان زیستن حرف الخاء خدا که میدهد نمی پرسد تو کیستی
خدا ندهد سلیمان کی دهد + خدا می بیند و می پوشد همسایه نمی بیند و میخروشد + خلق
خدا ملک خدا + خون حسن و حسین دم الاخوین نیست + خانه تنگ روزی فراخ
خانه بر دوش یک بینی و دو گوش + خانه دوستان دور و دشمنان مکوب + خانه خالی را
دیو میگیرد + خالی دست روسیاه + خورشید روی همه سیاه میسازد و روی ماه سپید
خندهٔ مردم از شادی باشد و خندهٔ بوزنه از غم + خندهٔ گل گریهٔ گلاب بار آرد +
خرما را پوست به از مغز + خربزهٔ شیرین نصیب شغال است + خربزهٔ شیرین
کم نصیب نوکران + خاموشی زبان سوسن غماز آزادگی اوست + خرگره پشت طاؤس
مینماید + خر اگر جل اطلس پوشد خر است + خر همان خر است اما پالانش دیگر
است + خر را دو گوش گواه بس است + خر قیمت زعفران چه داند + خر خواجه
خرمن خواجه + خاک عزبال را نشاید و خشت آسیا را + ع خوب شد اسباب خودبینی
شکست + خاک برداری از تودهٔ کلان بردار + خس کم جهان پاک + خود کرده
را چه درمان + خود فضیحت دیگران را نصیحت + خود پسند پسند خلق نباشد +
خودپسندی برهان نادانی بود + خوی بد را بهانه بسیار + خویشی بخوشی سود ابر ضا
خوش آمد خوش آمد + ع خوش سخن باش تا امان یابی + حرف الدال
در خانهٔ خدا دائم باز است + در بتو میگویم دیوار تو گوش کن + در خانهٔ مور شبنمی
طوفان است + در خانهٔ بینوا چه پنج چه شش + در خانه اگر کس است یک حرف بس است
در قصص انبیا مضاحک نگنجد + دامن پاک را که با دامن آلوده بندند پاک
هم پلید شود + دم عیسی در زندگانی در نگیرد + دم مزن دیگر آمد گوز مزن گوز گیر آمد
دست بکار دل بیار + دست بی هنر کفچه گدائی است + دست شکسته و بال گردن
دست شکسته و بال او است + دست بر آسمان نتوان رسانید + دست جوانمرد

بجهت دادن خاد و کف بخیل برای شدن ع دست زیر سنگ را آهسته میباید کشید
دست را دست میشناسد * دست خود دهان خود * دهن مخالفان نتوان بست
ع دهن سگ بلقمه دوخت به * ع دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست
دوست شاد دشمن پایمال * دل تاریک جان روشن نبود * دل را با دل راه است
دل را بجز دل از نباید داد * دل ناخواسته عذر بسیار * دورنگی سیب از سیه درونی
است * دیده را ناخنه به از ناخن * دیده سخت را سخن سخت بشکند چنانکه بادام را
سنگ * دزد ناگرفته سلطان است * دزد باش و مرد باش * دزد جوانمرد به از
بازرگان بخیل * دانشمند را دست کوتاه از دستار دراز * دانا باشارت ابرو کار کند
دیوانه را هوی بس است * دیوانه بکار خود هشیار * ع دیوانه باش تا غم تو
دیگران خورند * درد را خدا بدوستان خود میدهد * درد دل دردیست ع
درد خود پیش دردمند بگو
دندانی که درد کند باید بش کند * درد سر کمتر بهتر * دوای غضب خاموشی است
دو مرغ جنگ کنند فائده تیرگر * در جنگ حلوا بخش نمیکنند * دلیر تیغ را کار فرماید
دغنی زبان را * در مقام تشنگی هزار مروارید بقطره آبی نیرزد * در هفتاد
سالگی مشق طنبور میکنند تا در گور بنوازد * در قرآن خواندن غلط میشود * دروغگو
حافظه ندارد * دروغگو هر جا ذلیل * دروغ گو را تا بدر خانه اش باید رسانید * دیر آمدن
زود رفتن * دیر آید درست آید * ع دولت در آنسراست که از میهمان پرست است
ع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست * دنیا بیک قرار نیست * درویشی زوال نپذیرد

حرف الذال

ع ذوق چمن خاطر بلبل نبرد * حرف الراء راه بزن اما راه خدا بزن
راه راست برو اگرچه دور است * روستائی عرب از نور محمد بود نه از شعله بوهب

رویش ببین و حالش مپرس * روبرو به از پهلو * رنگ زر بر پشت خود در مانده *
روستائی را عقل از پس می آید * روستائی بزبان خود گویائی * ع
راستی موجب رضائی خداست

راست دروغ بر گردن راوی * رنجش خر از راحت پالان گر است * روباه را گفتند
پوستین پوشی گفت آنچه پوشیده ام بمن بگذارید * روندهٔ کسی است که قدمی
دارد * روبنده خریدار خدا * ع رموز عاشقان عاشق بداند * ع
راز دل جز بیار نتوان گفت

حرف الزاء زندگی را عشق است * زر دادن و درد خریدن * زر سفید
برای روز سیاه است * زر کار کند مرد لاف زند * ع زر دریا میکشد صیاد دام آهسته
آهسته * زمین سخت آسمان دور * زن از غازه سرخ رو شود و مرد از عزا * زن
مردوش به از مرد زن وش * زن بیکار غز شود یا بیمار * زن خود گائیدن پنبه
خائیدن * زن را میتوان زد * زر بر خر نرسد وه بپالانش ع زر بر گاو
ناله بر گردون * ع زدیم بر صف رندان و هر چه باد آباد * حرف السین
سخن شنیدن بیخ دولت * سخن راست تلخ میشود * سرود بستان یاد دادن
سوزن عیسی را جز رشتهٔ مریم در خور نباشد * سوز دل نوح را طوفان توانگشت
سوزندهٔ آتش است که هرگز سرد نشود * سیه دلی دوات سر قلم را سیه کند *
سیه روی آهنگر سرخ روی آهن است * سیه روی زحل بیک دلو نتوان شست
سیاقت عطارد از روزنامهٔ شمس روشن شود * سایهٔ همای برای دولت دالا جویند نه
برای دفع گرما * سیمرغ دیگر است و سی مرغ دیگر * سرو از راستی آزاد شد * سر
که بار کسی نکشد باری باشد بگردن * سر مار کوفته به سر بریده بانگ نمی کند *
سرکه مفت از عسل شیرین تر است * سیلی نقد به که حلوای نسیه * سر آب

گرانفروش بخسریدن است * سزای کون کافر گیر ملحد * سخی را در هر دو عالم سربلند * سخی و بخیل را سر سال برابر است * سگ بهفت دریا پاک نشود * سگ را طوق گردن دائره دولت است * سگ زرد برادر شغال * سگ باش برادر خرد مباش * سگ حق شناس به از مردم ناحق شناس * سور از کله دور * سوال دیگر * جواب دیگر * سنگ آمد سخت آمد * سنگ زدن بر محل به که زر دادن بغیر محل *

حرف الشین

شراب زده را شراب دوا است * شراب مفت قاضی هم میخورد * شرم عثمان برای ایمانست * برای روزی * شکم بمقدار علم * ع شنیده کی بود مانند دیده * شب حامله است روا چه زاید * شتر اگرچه مرده بود پوستش بار دو خر است * شماتت دشمن به که سرزنش دوست * ع شلغم پخته به که نقره خام * ع

شاگرد رفته رفته باستاد میرسد

ع شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن * ع شاهان چه عجب گر بنوازند گدارا *

ع شدنی شد دگرچه خواهد شد

حرف الصاد

صفائی خانه در آب و جاروب است * صاحب غرض مجنون صاحب کرم همیشه مفلس * صلا نشد بلا شد * صدقه دادن رد بلا * صبر مفتاح کار است * صباح خواستم که خضری به بینم خرسی دو چار شد * صورت ببین حالش مپرس * صد کلاغ را یک کلوخ بس است * ع صد رهبر جا که نشیند صدر است

حرف الضاد

ضرب المولی یا نت المولی

حرف الطاء

طینت بمعنی سفالی است بی شراب طبیب هر بان از دیده بیمار می افتد * طلعت زیبا به از خلعت دیبا * طمع دیده هوشمند می دوزد * طامع همیشه ذلیل است * طفل شکیب ندارد * طفل بمکتب بمیرد

ولی بر ندش + طوفان شیطان اللہ نگہبان + ع طاقت مہمان نداشت خانہ بمہمان
گذاشت + **حرف الطاء** ظرف شکستہ صدا نمیدہد + **حرف العین**
عبارت از نظیر بی نظیر شود + عیان را چہ بیان + عاقلان خوب میدانند
عاقل باید کہ از دیگران پند گیرد + ع عاقلان در پی نقطہ نہ شوند + عارف کہ
نمود غیر عارف است + عصمت بی بی از بی چادری + عیب خود ہرگز کسی نمی بیند +
عوان عود سوز دو کندہ دوزخ شود + عوض دارد گلہ ندارد + عیسی بدین خود موسے
بدین خود + عذر گناہ بدتر از گناہ + علم شئے بہ از جہل شئے + علاج واقعہ پیش از
وقوع باید کرد + عروسے کہ بمن رسید شب کوتاہ شد + عطای او بلقای او بخشیدم
ع عجب عجب کہ ترا یاد دوستان آمد
ع عمرت دراز باد کہ این ہم غنیمت است + عطاردی باید کہ تاب نزدیکی آفتاب
آرد + عشق است و واردات + عشق و مشک پنہان نمیماند + عاشق از پدر مہربان تر است
عاشق مہربان تر از پدر است + عاشقم اما نماز معشوقے دارم + عاشقم اما تا کنار بام + عاشقی بس مشکل
است + عشقبازی از مجنون یاد مے باید گرفت + **حرف الغین** غواص
در دریا چیزے دیدہ است کہ بغورش فرو میرود + غربت دیدہ مہربان می باشد + غریب
ہر دل عزیز + غنچہ از ترش روی دل تنگ ماند + غم نداری بزنجیر + غم فردا امروز
نباید خورد +

حرف الفاء

فتراک جوانمردان دست آویز امید است + فرمان بردار در آیندہ روزن +
فلفل را مبین کہ کوچک است + فراخ روزی را با قحط چکار + ع فال نیکو زن بہر کارے
فردا کہ دیدہ است **حرف القاف** قرآن را از لوح زر چہ زیب + قدر جوہر
جوہری داند + قفا زدن گردن کشان را گردن زدن است + قحبہ از کبیر کلان نمی
ترسد + قاضی برشوت راضی + قرض مقراض محبت است + قرص کہ از ہزار گذشت

نان و گوشت باید خورد * قهر درویش بر جان درویش * قطب از جا نمی جنبد ع
قلم اینجا رسید و سر بشکست

حرف الکاف کار امروز بفردا نباید گذاشت * کار را کار فرما کند * کار بکثرت
است * کار کبک ریگ خوردنست * کار تقدیر بتدبیر راست نیاید * کوزه گر از
سفال شکسته آب میخورد * کالای بد بر پیش خاوندش * کم خرج بالانشین * کجا
آسمان کجا زمین * کور چراغ احتیاج ندارد * کور بکار خود بینا است * کور چه خواهد
دو چشم * کفن دزد در شب از مرده نترسد و روز از زندگان برمد * کرمی که مصحف
خورد از و باش چه عجم * که کرد که نیافت * کردنی خویش آمدنی پیش * کفش دوز
چرم آلوده نباید و لقمه پاک خورد * کاهی میخورد و راهی میرود * کلنده چاه کن را
آب دادن حاجت نیست * کس مفت خزانه غیب * کس که بر بیشه افتد زاغ
هم برد منقار میزند * کس موکنده را نوره چکاره * کیر گلین چه خفته چه بیدار * کیر کونی بجای پیشانست
کی آمدی کی پیر شدی * کج نشین و راست گو * ع کس نگوید که دوغ مشک است
ع کس ندیدم که گم شد از ره راست * ع کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست *

حرف الکاف الفارسی

گوهر در کان بیقدر است و در بازار بقیمت * گاوبان از شیر ایوان نوشیروان می ترسد
گاو باشد که زبانش چرب بود * گوساله بزه میچ مجهد * گربه از برای خدا موش نمی
گیرد * گربه کشتن روز اول * گوشت خر دندان سگ * گریه گوزن به از خنده
شیر * گریه بوقت به از خنده بیوقت * گردن شتر کمانی است که برای قربانی
ساخته ع گردن بی طمع بلند بود * گناه میکنی باری کبیره بکن * گندم از جو
نروید * گل کاغذی بو نمیدهد * گله از دوستان عیب است * گوی مشکل و گرنه
گوی مشکل * گذشت آنچه گذشت * گذشته را صلوات *

حرف اللام

لذت تیشه از کوهکن باید پرسید * لیلی را بچشم مجنون باید دید * لوزینه بگاو دادن
از کون خر است * لعنت بکار شیطان * لعنت هیچ است * لشکری گریزد
و لشکری تیز شود * ع لائق افسر نباشد هر سری * **حرف المیم** مثل
معروف پیرایه زبانها * محمد معراج بلند است نه بعمامه * موسی را سپیدی
دست هنر است نه عیب * مرد پاپر هوا نهد و نامرد در هوا * مرد بی سنگ وزنی
نباشد * ع مرد بی زر همیشه رنجور است * مردم زنده دل هرگز نمیرد * مرده
بدست زنده * مرده اگر خاک و مدلستان * مرده هر چند عزیز است نگاه نتوان
داشت * مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند * مردن ملا نفع نمیکند خوب است
که بابا بمیرد * مردن بنام به که زیستن به ننگ * مرگ به از رسوائی * ملا شدن
آسان آدم شدن مشکل * مرگ انبوه جشنی دارد * مال مرده پس مرده * مال
عرب پیش عرب * مال هفت دل بر جسم * مال نثار جان است و جان نثار
آبرو * مومن موم دل کافر سنگدل * مسلمانان در گور مسلمانی در کتاب * من
آنم که خود میدانم * من از ریسمان میگویم و او از آسمان * من چه گویم طنبوره
چه میگوید * من زنده جهان زنده * من مرده جهان مرده * مشتی نمونه از
خروارے * مشت بسته قفل بهشت است * مشت زن دیگر است و تیغ زن
دیگر * مشت در محل خود از تیغ بالاتر است * مشتی که بعد از جنگ بیاد آید بر
کله خود باید زد * مهمان بیوقت پهلوی خود میخورد * مهمان عزیز است اما تا
سه روز * مهمان مهمان را نتواند دید و صاحب خانه هر دو را * ماهی ماهی را میخورد
و ماهی خور هر دو را * مار گزیده از ریسمان می ترسد * مگس حرام نیست اما دل هم نمیزند
تیغ از چرغ نگارین تر است * موریکه پر بر آرد عمرش بآخر رسد * موش

بسوراخ رفت جاروب بدست بست + مریخ نزد مشتری بسعادت خریدن نخواهد رفت
مفت را چه گفت + ما را عجب آید که این کس بسپر زاید + ع

مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

ما بخیر شما بسلامت + ع ما را چه ازین قصه که گاو آمد و خر رفت + ع

مربی بیار و مربی بخور

ملک خدا تنگ نیست پای من لنگ نیست + محنت زده را از هر طرف سنگ آید
ع مبر نام فردا که فردا که دید + حرف النون نیک سودا شریک
مال مردم است + نیکوکاری نیکو دروی + نیکی برباد گسته لازم + نیکی نیک را
بدی بدرا + نکوئی کن و در آب انداز + نام بلند به از بام بلند + نزدیک آتش
پرست دوزخ به از بهشت + نیم حکیم خطرهٔ جان + نقل کفر کفر نباشد + نقل
عیش به از عیش + نیم ملا خلل ایمان + نماز ستون دین است و قامت مرد ستون
نماز + نادان کعبه میدزدی و باران رحمت طمع میداری + نگاه درویشان
عین سوال است + ناخوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت + نان یکروزه چه بر پشت
چه در شکم + ناله آب از ناهمواریست + نمک خوردن و نمکدان شکستن + نیاز
پیران حق فقیران + ع ناز بران کن که خریدار تست + نگون شدن
آسمان برای چیدن آدمیان است + نرم چوب را کرم میخورد + نادان سخن
گوید و دانا قیاس کند + نه روی ماندن نه رای رفتن + ع

نه روی رهای نه راه گریز

ع ناسوده کجا رود که آسوده شود

حرف الواو

واکن کسیه بخور هریسه + ولی را ولی می شناسد + وقت را بنده ساعت سلطان + وقت از دست

رفته باز بدست نیاید * حرف الهاء همت کارها دارد * همت مردان مدد خدای *
همین که گرم رفتن شدم تا شیراز نمی ایستم * هر که خود را بیند خدا را نه بیند * هر که از خدا
نترسد از وی باید ترسید * هر که آب دهن ندارد لب خشک ماند * هر که آتش مزاج
باشد بی آب زید * هر که باد در سر دارد سر بباد دارد * هر که خانهٔ مردم بکاود خاک بر
سرش افتد * هر که مشت بخورد بمشت خویش می نازد * هر که مال بخورد پشیمانی خورد
هر که برگزدم دست شفقت فرود آرد سزا بیند * هر که در جنگ پشت نماید رو
نتواند نمود * هر که خیانت ورزد دستش در حساب بلرزد * هر که مال ندارد یار
ندارد * هر که بی یار بود پیوسته بیمار بود * هر که از دیده دور از دل دور * هم
فضل و هم تماشا * هم ننگ ضرر ندارد * هر کرا دل زنده است نفس نا زنده * هر کرا
دل زنده نیست مرده است * هر که از زبان شیرین است سزاوار تحسین و آفرین است
هر دردی را دوائیست * هر فرعونی را موسائی * هر کرده را جزائیست * هر پرده
را نوائی * هر گنده خوری را گنده پزی * هر کاری هر مردی * هر بهاری را خزانی
هر کمالی را زوالی * هر جا که گنج است آنجا مار است * هر جا که میوه خوب است کلاغ
میخورد * هر که عمرو عاص علی را العمرک گوید سرش باید برید * هر گه که خر کباب شود
شغال سبلت شیخ کند * هر چه کند بخود کند * هر چه بیند از خود بیند * هر چه از دزد
ماند رمال برد * هر چه دیر نپاید دلبستگی را نشاید * ع هر چیز که در کان نمک
رفت نمک شد * هر زمینی را خاصیتی بود * همسایه خدا در پهلو * ع

همسایه بد مباد کس را

هنوز مسجد ساخته نشد که کوری بر درش نشست * ع هر کسی مصلحت خویش
نکو میداند * هنوز دهلی دور است * هنر ورزی هنر خر * هزار جواب یک خاموشی
حرف الیاء یک نظری خوش گذری * یک نظر دیدن حلال است * یک

درگیر محکم گیر * یک را بگیر دوم را دعوی مکن * یک نشد دو شد * یک گزد و فاخته * یک بام دو هوا * یک مرغ دو جا کباب نمیشود * یکی از بام افتاد گردن دیگر شکست * یکی نقصان مایه دیگر شماتت همسایه * یکی گریزد و دیگر شیر شود * یکی همیرود و دیگری همی آید

یکمن علم را ده من عقل میباید * یکی حرام دیگر شلغم * یک لقمه صبح نه دو لقمه شام * یک لقمه صباحی به از مرغ و ماهی * یک انار صد بیمار * یک مویز صد قلندر * یک ده آباد به که صد ده ویران * یک سر هزار سودا * یک یوسف هزار خریدار * یا گیر شکند یا کون درد * یار غاری باید که زخم ماری کشد * یار باقی صحبت باقی * یکی آمد یکی رفت کجا سلیمان کجا تخت * ع یکدانه محبت است باقی همه کاه *

باب نهم در بیان بعضی قوانین علم نجوم بطریق اختصار و اصطلاحات علم موسیقی

چون در فن شعر و سخن اکثر جا مناسبات و رعایات هر علم قاعل احتیاج شد خواستم که بعضی قوانین علم نجوم و دیگر علوم بطریق اختصار درین نسخه بقلم آرم تا وقت گفتن شعر عاجز نباشد بدانکه اهل تنجیم فلک را دوازده بخش کرده اند و هر بخش را بهیئت مجموعی آن نامی نهاده دوازده برج قرار داده اند اسامی دوازده برج حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت چهار از ینها منقلب اند حمل سرطان میزان جدی و چهار ذو جسد جوزا سنبله قوس حوت و چهار ثابت ثور اسد عقرب دلو و سه برج را شرقی آتشی گویند یعنی نسبت بمشرق دارند و طبیعت آتشی و آن حمل اسد قوس است و سه برج را غربی بادی نامند یعنی نسبت بمغرب دارند و طبیعت بادی و آن جوزا میزان دلو است و سه برج را شمالی آبی دانند یعنی نسبت بشمال دارند و طبیعت آبی و آن سرطان عقرب حوت است و سه برج را جنوبی

خاکی خوانند یعنی نسبت بجنوب دارند و طبیعت خاکی و آن ثور سنبله جدی است تقسیم
بروج بر فصول اربعه حمل ثور جوزا بر فصل ربیع و سرطان اسد سنبله بر فصل صیف و
میزان عقرب قوس بر فصل خریف و جدی دلو حوت بر فصل شتا اسامی شهور
شمسیه فارسیه فروردین اردی بهشت خورداد تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی
بهمن اسفندارمذ شهور شمسیه رومیه تشرین اول تشرین آخر کانون اول کانون آخر شباط آذار
نیسان ایار حزیران آب ایلول اسامی شهور شمسیه ترکیه سچقان تیل اودتیل بارس
ایل توشقان تیل لوتیل ایلان تیل یونت تیل قوتیل سچی تیل تخاقوتیل ایت تیل تنکوتیل
اسامی سنین ترکیه موش بقر پلنگ خرگوش نهنگ مار اسپ گوسپند بهمدونه مرغ سگ
خوک اسامی شهور شمسیه انگلسی یعنی انگریزی جنوری فروری مارچ اپریل مئی جون
جولائی اگست ستمبر اکتوبر نومبر دسمبر اسامی شهور شمسیه هندیه چیت بیساکه جیٹه
اساڑه ساون بهادون کنوار کاتک اگهن پوس ماگه پهاگن شروع سال فارسی
از تحویل آفتاب در حمل است و شروع سال رومیه از تشرین اول است و تشرین
اول مدت تحویل آفتاب است در میزان و مقرر است که هرگاه ده روز از ماه
فارسی بگذرد ماه رومی آغاز شود پس معلوم شد که بعد انقضای ده روز مهر ماه یعنی
یازدهم مهر ماه غرهٔ تشرین اول است و شروع سال ترکی از سچقان ایل است و
شروع سال هندی از ماه چیت و آن مدت تحویل آفتاب است در برج حوت و شروع
سال انگریزی از تاریخ نوزدهم ماه پوس است و گاهی از بستم نیز شود و ماه پوس عبارت
از تحویل آفتاب است در برج قوس دیگر آنکه چون آفتاب در حمل آید سایه چهار و نیم
قدم شود و در ثور سه نیم قدم و در جوزا دو نیم قدم و در سرطان یک و نیم قدم و
در اسد دو نیم قدم و در سنبله سه نیم قدم و در میزان چهار و نیم قدم و در عقرب شش
نیم قدم و در قوس هشت و نیم قدم و در جدی دو نیم قدم و در دلو هشت و نیم قدم

ودر حوت شش ونیم قدم

بیان تحویلات

مدت تحویل آفتاب در حمل ودر ثور سی ویکروز است ودر جوزا سی ودو روز ودر سرطان سی ویکروز ودر اسد وسنبله بهمین قدر ودر میزان وعقرب سی سی روز ودر قوس بست ونه روز ودر جدی همینقدر ودر دلو وحوت سی سی روز درینصورت دورهٔ آفتاب در دوازده ماه تمام شود وهمچنین تحویل دیگر سیاره در بروج باشد ومدت تحویل هر یک اختلافی دارد یعنی متساوی نیست چنانچه مدت تحویل زحل ودو نیم سال است ومدت تحویل مشتری یکسال ویکماه ومدت تحویل مریخ چهل پنج روز ومدت تحویل زهره سی روز ومدت تحویل عطارد بست وسه روز ومدت تحویل قمر دو نیم روز ومدت تحویل راس وذنب نوزده ماه ودورهٔ زحل در سی سال تمام شود ودورهٔ مشتری در سیزده سال ودورهٔ مریخ در یکسال وشش ماه ودورهٔ زهره در یکسال ودورهٔ عطارد در نه ماه وشش روز ودورهٔ قمر در یکماه ودورهٔ راس وذنب در نوزده سال منجمان سبعه سیاره قمر بسیار سریع السیر است ونسبت قمر آفتاب بطی السیر وهر یک را از نجوم سبعه خانهٔ اصلی وخانهٔ شرف وخانهٔ وبال است چنانچه خانهٔ اصلی زحل جدی وحوت است وخانهٔ شرف میزان بست ویکروز در شرف بود وخانهٔ وبال حمل خانهٔ اصلی مشتری حوت است وخانهٔ شرف سرطان هژده روز در شرف باشد وخانهٔ وبال قوس خانهٔ اصلی مریخ حمل وعقرب است وخانهٔ شرف جدی بست وهشت روز شرف بود وخانهٔ وبال سرطان خانهٔ اصلی آفتاب اسد است وخانهٔ شرف حمل بست ونه روز شرف دارد وخانهٔ وبال میزان خانهٔ اصلی زهره ثور وميزان وخانهٔ شرف حوت بست وهفت روز در شرف ماند وخانهٔ وبال حوت خانهٔ اصلی عطارد جوزا وخانهٔ شرف سنبله هژده روز در شرف ماند وخانهٔ وبال حوت خانه

اصلی قمر سرطان است و خانهٔ شرف ثور و دو نیم روز در شرف ماند و خانهٔ وبال عقرب
اهل عرب حساب شهور قمریه دارند و از رویت هلال آغاز ماه گیرند و شروع سال از
ماه محرم الحرام اسامی شهور قمریهٔ عربیه محرم صفر ربیع الاول ربیع الثانی جمادی الاولی
جمادی الثانیه رجب شعبان رمضان شوال ذیقعده ذی الحجه ٭

سعادت و نحوست

بدانکه از سبعهٔ سیاره زحل نحس اکبر است و مشتری سعد اکبر و مریخ نحس اوسط است
و شمس نه سعد و نه نحس و زهره سعد اوسط است و عطارد نه سعد نه نحس قمر سعد اصغر است
ایام سبعه سیاره شنبه یوم الزحل یکشنبه یوم الشمس دوشنبه یوم القمر سه شنبه یوم المریخ
چارشنبه یوم العطارد پنجشنبه یوم المشتری جمعه یوم الزهره سعادت و نحوست یوم موافق
ستارهٔ خود است روز شنبه اول ساعت زحل بود روز یکشنبه اول ساعت شمس بود
روز دوشنبه اول ساعت قمر باشد روز سه شنبه اول ساعت مریخ است روز چارشنبه
اول ساعت عطارد است روز پنجشنبه اول ساعت مشتری باشد روز جمعه اول ساعت
زهره بود برای دریافتن ساعت سعد و نحس که منجمان هندی دو گهڑیه گویند قاعده
کلیه درین دو کلمه درج است که از حروف اوائل سبعه سیاره ترکیب داده اند باید دانست
لیخ سهد از لام زحل و از یای مشتری و از خای معجمه مریخ و از سین مهمله شمس و از
های مهمله زهره و از دال مهمله عطارد و از رای مهمله قمر مراد است روز شنبه اول
ساعت زحل بود باز ساعت مشتری باز ساعت مریخ باز ساعت شمس باز ساعت
زهره باز ساعت عطارد باز ساعت قمر بعد قمر باز ساعت زحل باز ساعت مشتری باز ساعت مریخ
باز ساعت شمس باز ساعت زهره باز ساعت عطارد میشود و روز تمام گردد همچنین
از قمر حساب شب از شام تا سحر نماید هرگاه دوازده ساعت منقضی خواهد شد روز
دیگر یکشنبه خواهد آمد درین حساب که نوشتم روز و شب برابر است یعنی دوازده ساعت

روز دوازده ساعت شب لیکن بر طبق ایام فصول کم و بیشی روز و شب نگاه باید داشت
اسامی ایام شهور فارسیه هرمز و بهمن اردی بهشت شهریور اسفندارمذ خورداد مرداد
دیبا ذر آذر آبان خور ماه بر خوش دی بهمن مهر سروش باروش فروردین بهرام رام باد
و بهدین آرد سمان و امیار ماراسفند ایران ❊

بیان تعداد منازل قمر

بدانکه در حمل دو صفر است و صفر نقطه را گویند یکی نقطه علم دیگر نقطه عمل پانزده روز آفتاب
در نقطه علم ماند و پانزده روزه در نقطه عمل چنانکه نظامی گوید ❊ شعر

شرف یافته آفتاب از حمل گرائنده از علم سوی عمل

در هر برج سی درجه و شصت دقیقه هستند و در هر برج دو منزل ثلث بالا و هکذا منازل
بیست و هشت هستند موسوم بمنازل قمر علی الترتیب مرقوم میشود ❊ منازل
شرطین بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرف جبهه زبره صرفه عوا سماک غفر
عفره زبانا اکلیل قلب شوله نعائم البلده سعد ذابح سعد بلع سعد السعود سعد الاخبیه فرع
مقدم فرع دوم بطن الحوت تقسیم منازل مرقومه ازین ابیات که در تعریف معراج
گفته شد باید فهمید لمولفه

بروج و منزل و سیاره آن شب همه روشن بترتیب مرتب
حمل را کز فروزش بود مایه بشرطین و بطین افزود پایه
مه اندر ثور بود و خور بجوزا بهار ماه خورداد آشکارا
ثریا سماک مرواریدبسته بدبران دو بد و یکجا نشسته
دگر هقعه نمایان نیز از ثور ولیکن نصف یابی گر کنی غور
ذراع و نثره و هنعه بجوزا شدند از تاب خور پیرایه پیرا

ز سرطان طرفه و جبهه نمودار | ز جبهه مشتری گشته کلهدار
اسد طالع شده بر وجه احسن | بزبره صرفه هم گردید روشن
رسیده پنجهٔ عوا بر آتش | فتاد از پنجه اش بر ران نشانش
سماک اعزل و عفره ز خوشه | عطارد را عطا کردند توشه
بلندی یافته شاهین میزان | زبانا گشت با اکلیل تابان
بقلب و شوله عقرب یافت زینت | نموده قلب خود را بر نحوست
نعائم بلده و هم سعد ذابح | بمحراب کمان گشته مسبح
تهی جدی ز وجود ترک افلاک | شده از هر دو سعد خود فرحناک
ز سعد الاخبیه فرع نخستین | فروزان تر کجا در دلو سیمین
مؤخر کرد و بطن الحوت زهره | میان حوت در یک رشته مهره
بامینی منور گشت هر یک | که دوم را فضیلت بود بر یک

شرطین سه ستاره اند و بزرگ روشن تر و یکی خرد تر بطین سه ستاره خرد ثریا شش ستاره و بران یک ستاره بزرگتر هقعه سه ستارهٔ خرد دهنعه دو ستاره روشن ذراع نیز دو ستارهٔ روشن نثره دو ستاره خرد طرفه دو ستاره جبهه دو ستاره روشن زبره دو ستاره صرفه یک ستارهٔ کلان و روشن عوا چار ستاره سماک اعزل یک ستاره بشکل نیزه افتاده عفره دو ستاره زبانا دو ستاره اکلیل سه ستاره قلب یک ستاره شوله دو ستاره بزرگ نعائم چار ستارهٔ روشن بلده چند ستاره سعد ذابح دو ستاره سعد بلع دو ستاره سعد السعود سه ستاره سعد الاخبیه چار ستاره فرع نخستین که آنرا مقدم گویند یک ستاره فرع دوم که آنرا مؤخر گویند یک ستاره بطن الحوت یک ستاره ایست روشن و این منزل را رشا نیز گویند ❊ **بعضی اصطلاحات اهل نجوم و قوانین آن** مقابله در اصطلاح منجمان نظر یک ستاره با ستارهٔ هفتم خانه

است و این دلیل تمام و تثلیث است تثلیث نظر دو کوکب پنجم و نهم است و این دلیل
دوستی است مثلاً یکی در حمل باشد دوم در اسد و ستاره حمل را نظر بر ستاره اسد باشد
و ستاره اسد را نظر بر ستاره حمل و از حمل اسد پنجم است و از اسد حمل نهم و اگر سوم و یازدهم
همچنین نظر دارند تسدیس گویند و اگر بچهارم و دهم نظر است نیم و تسمیه است و
این را تربیع خوانند و اگر اول بهفتم نظر دارد و تسمیه ثمره آن بود و انهم مقابله
باشد و اگر هر دو کوکب در یک برج باشند قران نامند و اگر زهره و مشتری در یک
برج بود قران السعدین دانند و اگر زحل و مریخ در یک برج باشند قران النحسین
خوانند و اگر زهره یا مشتری با ماه یکجا شوند قران اصغر گویند و بودن نیرین را در
یک برج اتصال نامند و ستاره که وقت شب طلوع نشود زیر زمین باشد هبوط و
ستاره که طلوع باشد آنرا صعود شمارند و ستاره که با خورشید در یک برج در آید محترق
باشد و گویند که فلان ستاره در احتراق است مگر ماه که چون با خورشید یکجا بود آنرا
محاق خوانند و تحت الشعاع و این دو نیم روز بود و کسوف گرفتن آفتاب است
که در هند سورج گهن گویند کسف در لغت پاشنه بریدن باشد و خسوف گرفتن ماه
است که در هند چندر گهن زبان زد است و خسف بمعنی زیان است مجره راهیست
بر فلک که در فارسی کهکشان خوانند عیوق به تشدید یا نام ستاره ایست
روشن بر کناره کهکشان خط محور خطی است موهوم از مشرق تا مغرب و سیر آفتاب
بر راست خط استوا نیز خطی است موهوم از قطب جنوبی تا قطب شمالی و در هر اقلیم خط
استوا دیگر است و سیر آفتاب بر و چون آفتاب بغایت درجات استوا رسد سایه
پنهان میشود و نزدیک بعضی است که محور خطیست موهوم از قطب جنوب تا قطب شمال
و استوا خطیست موهوم از مشرق تا مغرب چنانچه خاقانی گوید شعر

زخط استوا و خط محور فلک را تا صلیب آید هویدا

قطبین فلک معروف اند فرقدان و فرقدین دو کوکب که همیشه گرد قطب شمالی می
باشند بنات النعش کبری هفت ستاره هستند بنات جمع بنت است و نعش بمعنی
جنازه گویا هر سه بنت جنازه بر دوش دارند واقع متصل قطب شمالی بنات النعش صغری
دو ستاره پیشین بنات النعش اند که آنها را تاج قطب گویند سها بالضم ستاره ایست
بسیار خرد متصل هفتم ستاره بنات النعش کبری و بنات النعش بزرگ را هفت
اورنگ نیز خوانند سماک اعزل نام ستاره ایست بصورت نیزه افتاده و سماک رامح
ضد آن یعنی بصورت نیزه استاده نسرین دو قسم است یکی نسر طائره دوم نسر واقع
صورت نسر طائره کرگس پرانست و صورت نسر واقع کرگس نشسته در صراح نسر
بالفتح بمعنی کرگس است و در فرهنگ بمعنی سایهٔ کلاه نوشته و این نسرین را در فارسی
کرگسان فلک خوانند شعری بالفتح نام ستاره ایست روشن عقب جوزا بر آید طلوع
آن بر کعبهٔ شریفه است بعضی قوم در ایام جهالت بخدائی می پرستیدند و نزد یک
بعضی دو شعری هستند شعری کلان و شعری خرد تنین بالکسر والتشدید اژدها و نام
موضعی است در آسمان و تنین فلک و اژدهای فلک راس و ذنب را گویند فرزین
فلک تیر فلک منشی فلک عطارد باشد پاسبان فلک هندوی فلک زحل
ترک فلک بهرام فلک جلاد فلک مریخ قاضی فلک مشتری که بر حبس هم
خوانند لوئی فلک قوالهٔ فلک زهره که ناهید هم آنرا گویند صباغ الجواهر
شاه انجم شاه فلک شاه خاور طباخ فلک آفتاب صباغ الاثمار پیک فلک
پیک رایگانی قمر فلک اطلس فلک الافلاک عرش اعظم اوتاد فلک قطبین
یعنی قطب شمالی و قطب جنوبی مقام زحل بر فلک هفتم است و مقام مشتری بر
فلک ششم مقام مریخ بر فلک پنجم مقام شمس بر فلک چهارم مقام زهره بر فلک
سوم مقام عطارد بر فلک دوم مقام قمر بر فلک اول *

اسامی سبعهٔ سیاره بلسان الفارسیه

کیوان هرمز بهرام مهرناهید تیر ماه دیگر جمیع کواکب ثابت اند و آنها را ثوابت گویند
و بر فلک هشتم اند مولوی جامی ست شعر

بسمار ثوابت چرخ دوار بر بسته بر جهان درهای ادبار

سهیل بالضم نام ستاره ایست که طلوع آن بر ولایت یمن است و عقیق یمن و دیم
یمن از درنگ یابد و بوجود آید گردد و آنرا ستارهٔ یمانی هم نام است هرگاه طلوع میشود
جمیع حشرات الارض میبرند و طلوع آن در ماه شهریور از طرف اکنی بود در آخر
موسم برشکال و شهریور مدت ماندن آفتاب در سنبله باشد که در هندی ماه کنوار گویند

نظامی راست شعر

ولد الزنا ست حاسد منم آنکه طالع من ولد الزنا کش آمد چو ستارهٔ یمانی

کلب الجبار نام ستاره ایست بصورت کلب عبور نام ستاره ایست آتشی چون در
سرطان که برج آبی است در آید هوا معتدل گردد و حرارت او بدل به برودت
شود ضرر نمیرساند راس الغول نام ستاره ایست بشکل سر لب بریده بدر چاچ راست

شعر

لوای فتح ترا آنچنان نصیب کرد که گیسوی سر غول است پرچم برق

راقص نام ستاره ایست که در دهان اژدهای فلک ماند هم او گوید شعر

رسول عزم تو چون بر براق قدر نشست چو راقصش دهن اژدهای چرخ ماوا شد

هور بواو فارسی نام آفتاب و نیز نام ستاره که پس از هزار سال طلوع شود هورمزد
نام مشتری و نام پسر نوشیروان که هرمز باختصار مشهور است و دیگر در فارسی نام
جوزا است عذار روشن و نام سنبله و نام معشوقه دامق عین الثور نام ستاره

که بر سر گاو فلک واقع است تاثیرش آنکه چون در عمل وطفل تولد شود نا بینا گردد و ملیزد
یلدز نام ستاره ایست که دهم دبستم وسی ام هر ماه فوق السما بود درین تاریخها سفر نکند
نهایت بد است یا مرکب لنگ شود یا خود گم گردد و نهم و نوزدهم دبست و نهم تحت الارض
بود درین تاریخها خزینه جای ننهد و دفینه هم نکند و با کسی خصومت و دشمنی نورزد
که مخاطرهٔ تمام دارد یونس نام پیغمبر مشهور که ماهی او را فرو برده بود و نام
ستاره که چون در حوت آید دزد انرا ساعت بد باشد اگر در انساعت برای دزدی
روند تا بخانهٔ سلامت نیایند و اگر سلامت آیند در خانه کشته شوند سعدی گوید

شعر

قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد

اصطلاحات علم موسیقی

بقول فخر رازی ابتدای علم موسیقی از حکیم فیساغورس تلمیذ حضرت سلیمان
علی نبینا و علیه السلام است در حدیقة الانوار مذکور است که حکیم مذکور شبی در عالم
رویا دید که شخصی میگوید که ای فیساغورس فردا بر لب دریا برو بر تو علمی مکشوف
خواهد شد چون فردا شد حکیم مسطور بر لب دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصود
نامعلوم صرف نمود ناگاه از طرفی آواز کوفتن آهن از کورهٔ آهنگران بگوشش رسید
چون آن صدای مطربه را خوب غور کرد از هر جانب صدای زیر و بم یافت
پس حکیم مذکور از ادای ضربات آهنگ موسیقی استنباط نموده قصیدهٔ مشتمل بر مواعظ
و نصایح ترتیب داده در مجمع بنی اسرائیل با هنگ دلفریب انشاد کرد مستمعان را بمجرد
سماعت حال متغیر شد و جمعی کثیر بتصرف نغمات ملائمه از خود رفته بدل و جان
را عنب گردیدند بعد ازان حکمای دیگر بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالم

ماب در هنگام تحویل از بروج دوازده گانه آوازی مخالف صدور می یابد لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ کرده اند +

دوازده مقام

رهاوی حسینی راست حجاز بزرگ کوچک عراق اصفهان که آنرا اصفهاک نیز گویند نوا عشاق زنگوله بوسلیک شعبه های آن نظر بر ساعات لیل و نهار بست چار میرسد شعبهٔ اول از پستی مقام و شعبهٔ دوم از بلندی آن میخیزد و هر شعبه مرکب از نغماتست و نغمات را بر طبق روزهای سال که سه صد و شصت اند قرار داده اند شعبهٔ مقام رهاوی اول نوروز عرب مرکب بشش نغمه دوم نوروز عجم آن نیز مرکب است بشش نغمه شعبه مقام حسینی اول دوگاه مرکب بدو نغمه دوم محتریه بالتشدید یای تحتانی آن مرکب است بهشت نغمه و بعضی نه گویند شعبهٔ مقام راست اول مبرقع دوم پنجگاه هر دو مرکب اند به پنج پنج نغمه شعبهٔ مقام حجاز اول سه گاه مرکب بسه نغمه دوم حصار مرکب بهشت نغمه و نزدیک بعضی بدو نغمه شعبهٔ مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبه مقام کوچک اول رکب مرکب بشش نغمه دوم بیاتی مرکب به پنج نغمه شعبهٔ مقام عراق اول مخالف و آنرا روی عراق نیز گویند مرکب به پنج نغمه دوم مغلوب مرکب بهشت نغمه شعبهٔ مقام اصفهان اول تبریز مرکب به پنج نغمه دوم نشابورک مرکب بشش نغمه شعبهٔ مقام نوا اول نوروز خارا مرکب به پنج نغمه دوم ماهور مرکب بشش نغمه شعبهٔ مقام عشاق اول زائل مرکب بسه نغمه دوم اوج مرکب بهشت نغمه و نزدیک بعضی دو نغمه شعبهٔ مقام زنگوله اول چهارگاه مرکب بچهار نغمه دوم عسزال مرکب به پنج نغمه در هوید الفضلا عزال بعین مهمله مفتوح و زای معجمه مشدد نوشته و مخفف نیز شعبهٔ مقام بوسلیک اول عشیران مرکب بده نغمه دوم صیاد مرکب به پنج نغمه آوازه

بدانکه آواز شش است اول سهاک و آن از پستی اصفهان و بلندی زنگوله خیزد
و از ده نغمه حاصل شود دوم کردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست خیزد و از ده
نغمه حاصل شود سوم نوروز و آن از پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و از دو چهار
نغمه حاصل شوند چهارم کوست بضم اول و آن از پستی حجاز و بلندی نوا خیزد و از ده
نغمه حاصل شوند پنجم بادی و آن از پستی کوچک و بلندی عراق خیزد و از پنج نغمه حاصل شوند ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی
رهاوی خیزد و از شش نغمه حاصل شوند باید دانست که شهناز جمله چهل و هشت اند منجمله آن آنچه بصحت پیوسته
آنرا نگاشت و آنچه مشکوک بودند گذاشت بهار نشاط غریب سوار عمر و ابیات رکب
سرافراز بسته نگار بیات کردانیه نهاوند صفا و لبر اوج کمال نگار وصال شتر
استبران غزال عرب انگیز بحر کمال اصلی اعتدال گلستان نیرز کبری حیرت جمالی
روح افزا معتدله معنوی پهلوی اصول اصول مختلفه علم موسیقی که در هندی
آنرا تال گویند حسب قرار داد اغانی عجم سفده اند و آنها را بحر و دایره نیز گویند بحر دو
بحر دور بحر ثقیل بحر خفیف بحر چار ضرب بحر درفشان بحر ماهین بحر ضرب الفتح بحر
ساخته بحر جنبر بحر نیم ثقیل بحر افزفر بحر از صد بحر رمل بحر هزج نزد یک حکمای هند
در ایجاد و ابتدای علم موسیقی اختلاف بسیار است بحدیکه در قدم و حدوث آن اختلاف
دارند و در قدم آن قول حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیا قدس الله سره راست
می آید که آنحضرت فرمودند کلام حق جل و علا را در روز میثاق در آهنگ پوربی شنیدم اوقات
مقامات ازین ابیات بدرجاج دریافت باید کرد ۔ نظم

ای مهت راز عالیه زنجیر	آفتابت بزیر پرده قیر
آخر شب ره حسینی ساز	صبحدم پرده رهاوی گیر
سپرز بر نیزه چون برسد	پرده راست گیر تا خیر
چاشتگه در عراق ساز آهنگ	تا شوی بر سریر عیش امیر

راست گویم ره مخالف را | در زوال ای صنم مدار حقیر
بوسلک را تو از بعد زوال | ای ضمیر تو آفتاب منیر
روی گلگون خور چو زرد شود | ساز عشاق و پند من بپذیر
وقت خفتن مخالفت منواز | تا نگوفته باشدت شبگیر
ورع از پردهٔ صفاهان ساز | چون شهاب افگند ز آتش تیر
ساز هنگام نیم شب ایماه | در نهاوند از قلیل و کثیر

استاد دیگر بر خلاف این نظم نموده نظم

اهل دولت چو عشرت آغازند | صبح زاول رهاوی سازند
پردهٔ دلکش حسینی را | چون نمود آفتاب بنوازند
پردهٔ راست نیم چاشت زنند | می چو در جام عشرت اندازند
نیمروز آن که مست میگردند | در نهاوند عشقها نازند
چون به پیشین ز پردهٔ عشاق | سر باوج نشاط بفرازند
اسپ عشرت بمیانهٔ دو نماز | سوی راه حجاز بر تازند
همچنان باز تا نماز دگر | بطریق عراق بنوازند
در مخالف زنند چنگ شام | مطربانیکه کامل رازند
زیر بزرگ بوقت نیم شب است | زیر خرد آخر شب آغازند

خنیا بالضم سرود و خنیاگر سرود کننده ای مطرب سرود و نغمه و نام ساز نشید سرودی که پیش از سرائیدن نغمه مطربان می سرایند بهندی الاپ گویند باربد که باربط نیز گویند نام مطرب خسرو پرویز و نکیسا نام مطرب شیرین بربط نام ساز عود معروف و نام ساز چغانه بجیم فارسی نام ساز کاسه معروف و نام ساز ارغنون که آنرا ارغن و ارگن هم گویند نام سازیست که واضع آن افلاطون است طنبور معروف واضع آن کان دف معروف و بمعنی پهلو و ایزه معروف و نام ساز از دف

خرد و نزجلاجل دو نوع است کلان و خرد کلان بلبست می نوازند اکثر در نوبتخانه بود و خرد در
چنبر دف و دائره ترکیب دهند و هنگام نواختن از دهم صدا خیزد شهنای نام ساز مشهور
واضع آن بوعلی سینا رباب نام ساز و بمعنی ابر سفید چنگ معروف و نام ساز و معرب آن
صنج است بلبان نام ساز بسیار خرد تر از آهن سازند و بلب دهن گذاشته بتحرک انگشت مینوازند
و در هند آنرا مونه چنگ خوانند تال هندی محبب و مجیره هم گویند یرغول نام ساز ترکی است قانون
معروف و نام ساز موسیقار نام ساز ساخته حکیم ابوحفص سعدی و نیز نام جانوریست ترانه
در فارسی رباعی است و رباعی سرودن را ترانه سرائی گویند و واضع ترانه و اوزان ترانه رودکی
است بلند و دراز کشیدن آواز بود شدیست و کوتاه نمودن آواز باشد هر دو بدال مشدد
لحن آواز نرم و حزین که مستمعان را هوش رباباشد چنانچه لحن داؤدی مشهور است زمزمه
سرودی بود که چند از آشنایان یکدل جمع شده مخلی بالطبع باهم سرایند طوریکه دانسته باشند
بذله قریب زمزمه بود که ندیمان بمطایبه باهم کلام کنند و نیز غزل و شعر تا بهنگ خواندن
حدی بالضم سرود شتربان که از شتر مست شده راه خوب میرود و مانده کم شود سرائنده
این سرود را حادی گویند آصفی راست ٭ شعر

حادی چو کردی ابتدی بر ناقهٔ لیلی حدی　　زاری کنان مجنون شدی دنبال او فرهنگها

ابتدی و حدی بکسر مجهول اماله ابتدا و حدی است آستین فشاندن و دست فشاندن
و پاکوفتن اصطلاح رقصیدنست و علی هذا القیاس چرخ زدن نظامی گوید شعر

چو شد در ره نیستی چرخ زن　　برون آمد از هستی خویشتن

رود بواو فارسی معروف و رودهٔ یعنی احشا و بمعنی پسر و تار ساز و نام ساز و رود خشک و رود
تر نظامی گوید شعر

زهی زخمهٔ کز زخمهٔ چون شکر　　شود رود خشکی بدو رود تر

زخمه مضراب را گویند و آن آلهایست که مطربان در انگشت گذاشته سازها می نوازند آهنگ

موزونی سازو موزونی آواز و اطلاق آهنگ بر جمیع نغمه های مقامات و شعب و شعب و اغانی جمع آن در زبدة اللغات
نوشته که اغانی نام سرود است بر نیم معروف و تار ساز در زمانه پیشین تارهای ساز
با بریشم میساختند و نام پرده از پرده های موسیقی زنگانه رود نام سازیست که بروز جنگ
زنگیان می نوازند چنانکه رومیان شهر دورمی را که نام سازیست نظامی گوید شعر

چو زنگی در آمد بزنگانه رود ز شهر دورمی برآمد سرود

مزمار که جمع آن مزامیر است نام سازی که فارسی نائی گویند و نوازنده آنرا نائی خوانند
چنانچه نوازنده رباب را ربابی و نوازنده چنگ را چنگی سیر آهنگ در اصطلاح آهنگ
کامل و تمام بود و نیم سیر ضد سیر آهنگ است داستان دوستان بمعنی سرود دوستان
سرود او عندلیب را هزار داستان بهمین جهت خوانند دوستان اختصار داستان است و نام جد
رستم و مکر و حیله و افسانه و حکایت چکاوک معروف یعنی سرخاب که آنرا چکاو نیز گویند و نام پرده
از پرده های موسیقی امیر حسن در گوید ع لحن چکاوک زد و بانگ کلنگ * زیر بکسره
معروف آواز باریک و حزین ضد بم یعنی آواز بلند و کنده خواه از ساز بود خواه از کلو زیر
سرود و کمش شخصی که آواز خود را با واز دیگری آمیزد و با او سرود نماید *

باب هم در قوانین تاریخ گوئی و اقسام تاریخ و لغت یعنی چیستان

تاریخ در لغت بمعنی پدید کردن و ظاهر نمودن است ع که تاریخ سعدی در ایام تست * ای
ظهور سعدی در ایام تست و در اصطلاح شعرا تاریخ گوئی صنعتی است و آن تعیین سال است
خواه هجری باشد خواه فصلی خواه دیگر و در تاریخ اعداد حروف مکتوبی میگیرند نه ملفوظی خواه
نظم باشد خواه نثر و آن بر دو قسم است مطلق و تعمیه و تعمیه بر دو نوع است داخلی و خارجی
مطلق تاریخی بود که بی کم و کاست اعداد حروف مصرعی یا قطعه بر آید و از و سال مقرری ضمیر قائل
جلوه ظهور گیرد چنانکه درین تاریخ وفات میرزا مظهر جانجانان نظم

چو مرزا جانجانان مظهر حق — ز زخم اهل بدعت شد جگر شق
محرم بود کز دار المشقت — شهادت برد او را سوی جنت
یکی ز اهل ارادت این گهر سفت — که فائق سال تاریخش توان گفت
باندک فکر گفتم بی تامل — گذشت از دار دنیا مظهر کل

قطعهٔ تاریخ وفات والد بزرگوار مرحوم این راقم قطعه

عامل و عالم و درویش و طبیب حاذق — که وجودش بجهان رکن شریعت آمد
بود نامش ز غلامان حسین بن علی — زان سبب صاحب عنوان حقیقت آمد
عشرهٔ آخر ماه رمضان چون او را — وقت ترحیل ازین دار مشقت آمد
سال تاریخ وصالش چو تامل کردم — ناگه از ملهم غیبی بسماعت آمد
یعنی آن عارف بالله فقیه کامل — بامدادان ز شب قدر بجنت آمد

تاریخ مسجد بهور قطعه

آن سید زمانه که نام شریف او — شد زین عابدین و گذشته بکائنات
تعمیر کرد بر لب دریا چو در بهور — گردون شکوه مسجد عالی بی نجات
فائق دوگانه کرده بمحراب و ادا — تاریخ گفت خضر که قد قامت الصلوة

ایضاً تاریخ مسجد لکهنؤ تاریخ

چو فرزندان زین العابدینخان — پس از والد برسم حق پرستان
بنا این مسجد عالی نمودند — در رحمت بروی خود کشودند
پی تاریخ آن بیت المقدس — نشستم چون بمحراب مقرنس
شنیدم فائق از خورشید و مریخ — که تاریخ بنای اوست تاریخ

تعمیه داخلی تاریخی بود که اگر اعداد مطلوبه در مصرعه یا فقره کم شوند اعداد لفظ دیگر یا اعداد بعضی حروف لفظ که دلچسپ و مناسب مقام باشد داخل نمایند چنانکه درین تاریخ

حریفانرا بهار گل مبارک | چو گل در دست جام مل مبارک
سرود شادی کاظم علیخان | با هل نغمه جز و کل مبارک
شدم در فکر تاریخی که گردد | عروس شاه را با گل مبارک
سروشم گفت فائق گو بگلزار | ملاقات گل و بلبل مبارک

تاریخ وفات میر زین العابدین خان تاریخ

چون وفات میر زین العابدین | خلق را افزود صد رنج و قلق
ماه شعبان بود و هم یوم الخمیس | کز غمش گردید عالم سینه شق
سال تاریخش که میباید گذاشت | از سواد خامهٔ غم بر ورق
گفت فائق باد و حرف حزن دل | گشت زین العابدین واصل بحق

ایضاً

گشت چون در خانهٔ احمد علی | گوهر اقبال پیدا شاد شاد
سال تاریخ تولد گفت عقل | از سر بهجت که بر خور وار باد

تعمیهٔ خارجی آنست که اگر اعداد مطلوبه از اشباع زیاده باشند آنهارا بآئین شایسته و طریق بایسته کم نمایند چنانکه در تاریخ غسل شفا بجناب عالی نواب سعادت علیخان بهادر دام اقباله تاریخ

هرگاه فضل شافی مطلق طبیب شد | صحت تن وزیر جهان نصیب شد
عین عنا و سین سعادت بیکدگر | با لام اعتدال طبیعت قریب شد
با شین شکر و فای فاقت باتفاق | اقبال هم بیک الف خود بنیت شد
ترکیب یافت غسل شفا چون ازین حروف | پیر خرد بمعنی دیگر ادیب شد
چون رنج راز غسل شفا دور ساختیم | تاریخ طور تعمیه فائق عجیب شد

ایضاً قطعهٔ تاریخ چاه قطعه

حسام الدین براهی ساخت چاهی | که شد سیراب خاک از چشمهٔ فیض

خرد گفتا بفائق سال تاریخ	برآور آب پاک از چشمهٔ فیض

در اصل حقیقت تاریخ اینست که این ماده رقم نموده لیکن اساتذهٔ عالی ذهن درین تکلفات بهم کرده اند یعنی در صنائع و بدائع گفته اند چنانکه تاریخ صوری و معنوی مسجد جعفر گنج تاریخ

امیر وقت زین العابدین خان	رفیقش گشت چون توفیق یزدان
بجعفر گنج مسجد را بنا کرد	پی تاریخ تعمیرش بنا کرد
مرا فائق همانم بر زبان رفت	بنائش یکهزار و دو صد و هفت

مولوی عبد الباسط امیٹهوی رحمت الله علیه که در تاریخ گوئی از اقران روزگار گوی سبقت ربوده بیتی در تاریخ وفات مولوی شیخ محمد گفته که هفت نوع تاریخ از و بر می آید بیت مورخه این است بیت

رحلت اوج جنان کرده مه والا دین سال سی با دو و با الف صد از هجری است

گنجای دو تاریخ صوری و معنوی و هر یک مصرعه این شعر علیحده علیحده تاریخ است و حروف منقوط هر دو مصرع نیز جدا جدا مصدر تاریخ اند همچنان حروف غیر منقوط هر دو مصرع و اگر حروف غیر منقوط مصرع اول و حروف منقوط مصرع ثانی جمع نموده عدد برآرند همان تاریخ برمی آید و اگر حروف منقوط یک مصرع و حروف غیر منقوط دیگر مصرع هم ساخته شمار نمایند باز همان تاریخ جلوهٔ ظهور گیرد و بینصورت هفت تاریخ میشوند با وجود اینقدر اجتماع صنائع در دائرهٔ حساب بکسر واقع میشود یعنی در خانه های دوازده کلمات شعر مسلم نوشته میشوند اصلا کسر نمی افتد انصاف آنست که در یک تاریخ چندین صنائع جمع کردن کم از خرق عادت نیست دیگر تاریخ توشیح و آن آنست که قائل قطعه یا چند ابیات گوید از عدد حرف اول هر یک مصرع تاریخ برآید چنانچه قرة العین سعید الکونین برخوردار عبد الاحد تاریخی بهمین صنعت گفته که چار تاریخ برمی آید از اجتماع عدد حروف اول مصرعهٔ اول سن هجری و از اجتماع عدد حروف آخر مصرعهٔ اول سن فصلی و از اجتماع عدد حروف اول مصرع ثانی سن عیسوی و از اجتماع عدد حروف آخر مصرعهٔ ثانی سن بکرماجیتی و آن اینست نظم

زهی غازی دین عالی جناب	وزیر الممالک سعادت مآب

بعالم در آمد چو اقبال او | سر مقبلان گشت پامال او
خداوند ملک و خداوند جاه | رعیت نواز و عدالت پناه
فریدون جنابی بنیروی بخت | تهمتن رکابی ببازوی سخت
نریمان دستان فولاد دست | بهم دستیش دست نگیر شکست
ملک شاه ثانی بجود و سخا | جهان مروت سحاب عطا
شکوهش زبس سر برفعت فراشت | شکوه فلک نام رفعت گذاشت
قدیری که از دست تقدیر خویش | نموده جهانرا مسخر بهر خویش
نگهدارد او را بلطف خودش | رساند بخوبی بهر مقصدش
بتاریخ هندی چو خمسین و سبع | کم آمد عدد گفت فی الفور طبع
که رابط مکن فکر دور و دراز | سر ناز برگیر و پای نیاز

در بیان لغز که در فارسی چیستان گویند

لغز در اصل لغشت روی چیزی بگردانیدن است چنانکه لغز اسوراخ موش دشتی را گویند که سوراخ موش دشتی از جانب اندرون دو سه طرف پیچ در پیچ باشد و در اصطلاح صنعتی بود که در معنی شعر از فهم راست گردانیده باشد و آنرا در فارسی چیستان گویند لغز قلم نظم

همیست آن مار عنبرین و زبان | تر زبان ز آب چشمه حیوان
سر نتابد ز کس بهیچ نمط | خواه باشد صحیح و خواه غلط
نیست جائی که نیست او را جای | گرچه دارد بر فتن از سر پای
میرود راه راز سر همه جا | دیگران چونکه میروند از پای
چون سرش را برند تیز رود | ور نه برند سست خیز شود
در همه ملک حکم او جاری | با علم روز و شب سر یاری
گر وجودش نیامدی ز عدم | کار عالم همه شدی برهم

رود از شرق سوی غرب بدم
شرق و غربش همه بدیدم
رنگ ظلمت گرفته از رخ شام

میگذارد بصبح آئینه فام
نسواد حبش فقط دارد
سر عدو روم زیر خط دارد

راست قامت همیشه کجرفتار
خیزد از راست کج بود دشوار
دارد از دست دیگری چه خرام

کج بکفر است راست با اسلام
چشمهٔ فیض فی الحقیقت اوست
نی فوارهٔ سخاوت اوست

ریشه ریشه درونش از عشق است
خشک و لاغر برونش از عشق است
خالی از خویش و پر ز دوست بود

جای دارد که خشک پوست بود
شمع دامن ز نور برچیده
بر سر و روی دوده مالیده

حبشی زادهٔ خطائی نام
از حبش تا خطا نموده خرام
انتظام امور دیر و حرم

همه در دست او چه بیش و چه کم
زیر دستار گاه بگذارند
گاه اندر کمر نگهدارند

نامه را سربلندی از نامش
هم از و افتتاح و اتمامش
من چه از نام او کنم آگاه

هست نامش چو در کلام الله
در تو گوئی بمن تو هم فرما
قاف آر بر سر عنقا

فائق این طرفه چینیان گفتی
در ناسفته را نکو سفتی

لغز مجمر

حجرهٔ تنگ تر چو حلقهٔ مو
ظلمت آگین چو مردم آهو
شب بلد ابرو شنای عام

شمع دردی چو میل سرمه کام
چه عجب نام ظلمت است از نور
نام زنگی بسی بود کافور

صوفی صوف پوش پاک ضمیر
اصلش از دودهٔ چراغ منیر
از برون رومی و درون زنگی

شادمان با وجود دل تنگی
غنچهٔ یاسمین گلش سوسن
وه چه سوسن بنفشه را مسکن

نافهٔ چین در و سراپا مشک
مشک لیکن گهی تر و گه خشک
طرفه تر آنکه مشک اندوده

آمد از نافه تازه تر سوده
نی غلط بوتهٔ طلا مشک
کرده حل ریختند سنگ محک

گفت با من یکی که ای فائق
نام این شی بگو منم شائق
گفتمش از مجمره دور مباش

نقطهٔ جیم و با و را آنجا

لغز برگ پان

چیست آن برگ تازه خضرنشان

لعل حل کرده اندرو پنهان
که شنید این که دید در دوران
کز زمرد شود عیان مرجان

سه رفیق شفیق همراز شش
بط و سرغاب و سینهٔ بازش
طرفه برگی که گه ز خجلتش را

رسد آسیب شدت سرما / برگ او هر کجا بود بدیار
مضمحل گردد و رود از کار

خوردنش رنگ آورد بر رو / گردد از نکهتش دهن خوشبو
بعد اکل طعام خوردن او

هست نزد حکیم بس نیکو / تیزیش خوب و تلخیش هم خوب
زین دو خوبی است خلق را مرغوب

در نوی کس مپرس و کس مخراست / چون شود کهنه قدر مشتر است
دهد از خون خود بشاه و گدا

سرخ‌روئی برنگ برگ حنا / همه که هر کسش بر داشت
سر خود باخت یا علم افراشت

بود آنجا که بزم سور و سرور / بودنش هم بود ضرور ضرور
نبود عنبر هند دیگر جا

هدیه از هند میرود هر جا / شرفش بین و خوبیش بنگر
ورق الهند گفت پیغمبر

گفت با من یکی ز خاصان عام / فائق این چیستان چه دارد نام
گفتمش فهم کن برای صواب

نام او هست همعد و بگلاب / چه چیز است ای عزیز خاطر من

لغز چشم

که نمی یاسمین نمی است سوسن / ز برگ یاسمین سوسن دمیده
ز سوسن قرص عنبر سر کشیده

چه قرص عنبرین یک چشمهٔ نور / ز عنبر طرفه باشد عین کافور
عجب نوری که در دیدن نیاید

ولی بی نور او دیدن نشاید / سوادش را بود تا رنگ سودا
فروغ مهر و مه بخشد دو بالا

وگر آید سفیدی بر سیاهی / فتد فوراً فروغش در تباهی
درون هفت پرده کرده مسکن

برون هفت پرده کرده روشن / گل رعنا بگردش چون زنانه
شده تیر خودش را خود نشانه

به تیر و ترکشش دل بستگیها / سر مویش ز رنج خستگیها
غلط کردم چه جای کش و تیر

عجب تر آنکه میدارد ز تقدیر / دو خنجر زیر و یک شمشیر بر سر
نه از شمشیر بیمش نی ز خنجر

بفکر نام او یاران بکوشید / بود این چیستان هم نام خورشید

سجع

معنی سجع لغوی و اصطلاحی سابق تحریر یافت و سجع نگین که در عوام الناس مشهور است عبارت از آنست که اسم مسمی در مصرع موزون نموده بر نگین نقش نمایند نزد یک استادان قاعدهٔ او آنست که در مصرع سجع فعل ماضی و مضارع و حروف ضمیر داشته باشد تا مقدر نیارد و همین سجع نزد یک اساتذه بسیار مستحسن بود چنانچه سجع محمد شفیع ع روز قیامت محمد شفیع * و کسانیکه آورده اند نزد یک ایشان غیر مستحسن است

نه معیوب و نادر است چنانکه کنیز فاطمه مادر نواب سلیمان خان که شاعره بود سجع خود خود گفته بر نگین نقش
کرد انصاف آنست که نهایت خوب گفته سجع مذکور این است **بیت** سزد که فخر کند آسمان بدو زیرا
کنیز فاطمه و مادر سلیمانم ٭ بدانکه فعل ماضی در سجع اصلاً درست نیست مگر فعل مضارع و حرف
ضمیر چندان قباحت ندارد و حرف رابطه نیز اهل فصاحت پسند شمارند و شعرای فی زماننا را اصلاً
قید این معنی نیست چنانچه سجع محمد الماس علیخان **ع** زخاکپای محمد مشرف است الماس ٭ عیب
درین سجع آنکه است رابطه آورده گویند قباحت معنوی این سجع نفهمید چون خان مرحوم مطلق جاهل
بود و چه می فهمید سجع در نثر هم باشد خواه رعایت آیه کریمه خواه برعایت حدیث شریف چنانچه سجع
عبد الاحد قل هو الله احد و یا سجع عبد الصمد الله الصمد تلمیح آیه کریمه ظاهر و سجع مرزا حبیب بیک
سخی حبیب الله اشارت بحدیث شریف السخی حبیب الله ولو کان فاسقا و در سکه سلاطین قید این
شروط نیست و در خطاب امرا و وزرا که از تیپگاه سریر سلطنت بآن مخاطب میشوند هرگز فعل ماضی و حرف
ضمیر و است رابطه نمی باشد **باب یازدهم در علم عروض** بدانکه علم عروض علمی است
که ارباب شعر و سخن را خواه بگفتن خواه بدانستن آن ضرورت می افتد و واضع این علم خلیل بن
احمد بصری است رحمة الله علیه و او در مکه معظمه بالقای این علم ملقی شد و عروض یکی از اسمای مکه
بود چون در انجا بالهام این علم ملهم شد عروض نام کرد و بعضی گویند که عروض بمعنی طرف و جانب است
چون از و اطراف و جوانب شعر و سخن دریافت میشود عروض نام نهاد و جمعی را اتفاق بر آنست که
عروض بمعنی کشف و ظهور است چون از علم وزن صحیح و غیر صحیح شعر مکشوف میگردد مسمی بعروض گشت
و گروهی بر آنست که عروض راه کشاده و دره کوه است چنانکه از راه کشاده و دره کوه مردم بمواضع و منازل
میرسند از دانستن این علم راه مستقیم کلام صحیح و غیر صحیح و شعر موزون و ناموزون معاینه
شود و بمنزل امتیاز میرسد و نیز نوشته اند که عروض بمعنی ابر است و از ابر منافع و فوائد بسیار مترتب میگردد از
دریافتن علم عروض هم فوائد و منافع کلام بسیار حاصل میشود لهذا این علم باین اسم موسوم گردید و
قول بعضی آنست که عروض بر وزن فعول است و فعول بمعنی مفعول هم مستعمل است همچنان عروض

بمعنی معروض است یعنی شعر بر آن عرض کرده میشود و چون معروض الیه شعر شد عروض نام یافت دیگر آنکه
عروض نام ستون خیمه است در لغت صحیحه و تشبیه بمعنی خانه پلاس که در زمانه قدیم اهل عرب می ساختند پس
چنانکه خیمه بستون و ریسمان و میخ ناگزیر است بیت را عروض و سبب و تد و فاصله لازم است و ارباب
صناعت علم عروض بنای آن بر اصول هشت ارکان سی و پنج زحاف نهاده اند و بعضی اصول
سه گانه را ارکان سه گانه و ارکان هشت گانه را اصول هشت گانه گویند لیکن مشهور و معروف
قول اول است **فصل در بیان اصول سه گانه** اصول ثلاثه سبب و تد و فاصله است
و هر یک ازین هر دو قسم است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی است مثل
گل و مل اول متحرک و دوم ساکن سبب ثقیل آنکه هر دو حرف متحرک باشد در حالت کسر خفیف
اضافت چون گل زرد و مل سرخ و یا چون غله و دله های مهمله این هر دو کلمه برای اظهار حرکت
ما قبل است بحساب حروف نیست و تد نیز هر دو قسم است و تد مجموع دو تد مفروق و تد مجموع که آنرا
و تد مقرون نیز گویند کلمه سه حرفی است که دو حرف اول متحرک و سوم حرف آخر ساکن باشد چون فا
و جفا و تد مفروق آنست که حرف اول و آخر متحرک و حرف در میان ساکن باشد چون با و تا فاصله
هم بر دو قسم است فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی است که سه حرف اول متحرک و آخر ساکن بود
چون تکنم و فکنم و فاصله کبری کلمه پنج حرفی است که چار حرف اول متحرک و آخر حرف ساکن باشد چون تکنمش و فکنمش
و این در فارسی نمی آید محمد ابن حسن و یحیی مثال اصول مر قومه زبان عربی چنین نوشته اند لم ار علی ارس جبل سکمة
این را قم الاوراق در فارسی بنطور درست کرده ع از گل رخت بوی وفا شنوم ۔ بعضی شعرای قدیم اصول سه گانه شعر مفرد گفته بودند شعر
سبب مفرد تا کی ما را غم داری ۔ تا کی بر ما آری خواری **شعر و تد مفرد** چرا عجب
ندارم ای نگار من ۔ که بگینه برون شدی از کنار من ۔ یای تحتانی ساکن و الف متحرک
در شدی از سبب تنگی وزن ساقط گردید و اسقاط این هر دو حرف در تنگی وزن درست است
و های مهمله کاف مصرع ثانی که برای اظهار حرکت است نیز در حساب نیست چرا که در تلفظ نمی آید شعر
فاصله مفرد چکنم صنما چو دلم ستدی ۔ بکنم ز تو هر چه کنی ز بدی ۔ دال و چه و نو

یای مخفی چه یا محو است بموجب قاعده مرقومه صدر اشعار مذکوره چون مطبوع طبائع و مقبول خواطر ارباب
این فن نیفتاد موقوف کردند و بار دیگر گفتند و با یکدیگر اصول سه گانه را ترکیب دادند و از آن ترکیب
اوزان برآوردند و بر آن اوزان اشعار گفتند تا مطبوع خاص و عام پسند کافهٔ انام گردید **فصل**
در بیان ارکان هشت گانه ارکان اصول بحور که مرکب نموده از آن بحور برآورده اند بالاتفاق
هشت اند فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولات فعولن
مرکب است از وتد مجموع و سبب خفیف و فاعلن بر عکس آن یعنی سبب خفیف مقدم بر وتد مجموع و مفاعیلن
مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف و مستفعلن بر عکس آن یعنی دو سبب خفیف مقدم بر وتد مجموع
و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع و فاصلهٔ صغری و متفاعلن بر عکس آن یعنی فاصلهٔ صغری
مقدم بر وتد مجموع و دو رکن که فاعلاتن و مفعولات است هر دو مرکب اند از وتد مفروق و دو سبب خفیف
در فاعلاتن وتد مفروق مقدم بر دو سبب خفیف و در مفعولات دو سبب خفیف مقدم بر وتد مفروق
اگر در فاعلاتن در میان دو سبب خفیف وتد مجموع و در مستفعلن هم در میان دو سبب خفیف
وتد مجموع گویند میتواند شد و درین صورت ده ارکان میشوند محمد بن عیسی عروضی همین قول معتبر
داشته و از مداخلت زحاف درین ارکان بسبب تغیرات ارکان آنچه حاصل میشوند آنرا فروع
گویند و این ارکان را افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال و موازنه و از آن شعر هم نام کنند و جمیع
زحاف سی و پنج میشوند **فصل در بیان زحافات** زحف در لغت دور افتادن از اصل
است و تیری که از نشانه دور افتد آنرا اهل عرب سهم الزاحف گویند جمع آن زحاف و زاحیف
زحافات است و زحافات سی و پنج مذکوره بست و دو از موضوعات عرب اند و سیزده از موضوعات
عجم و اکثری از آنها مشترک اند در هر دو زبان و بعضی مخصوص عرب و بعضی مخصوص عجم چنانچه مذکور
میشوند قبض قصر حذف عضب شکل کف خرم خرب بتر قطع تشعیث طی وقف کسف صلم اسباغ
اذالت عقل ترفیل خبل ثرم تخلیع اینها از موضوعات عرب اند و جذع هتم جحف تخنیق سلخ طمس جب
زال بتر حذذ رفع تخریع اینها از موضوعات عجم اند چون تفصیل زاحیف مجملاً تحریر یافت معنی

هر یک لغوی و اصطلاحی و تقسیم زاحیف بر ارکان هشت گانه در بحور دریافت خواهد شد و سوای این
سی و پنج زحاف چند زحاف دیگر اند که عروضیان عرب بر بعضی ارکان هشت گانه میدانند
از اصول عجم خارج اند لهذا بیان آن نکردم و منجمله از احیف سی و پنج مرقومه چهار زحاف قصر و
حذف و ثلم و حبب و زال و بتر و جذع و خرم و سلخ و طمس و حجف و اسباغ و اذالت و ترفیل مخصوص بابیض
و ضروب اند و باقی در سائر ارکان بیت جائز است **فصل در بعضی اصطلاحات عروض**
باید دانست که هر رکنی که بر اصل خود باشد یعنی در و تغیر از زحافات نشده باشد آنرا سالم گویند و رکنی
که در و از زحاف تغیر واقع شود آنرا غیر سالم گویند خواه بزیادتی حرف باشد خواه بکمی حرف رکن اول مصرع
اول را صدر نامند و رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند و رکن اول مصرع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصرع
دوم را ضرب و اربعه آنچه در میان این چار رکن باشد آنرا حشو نام کنند و حرکات ثلاثه را که باشباع
خوانده شود دو حرف محسوب کنند مثل الف ممدوده در آرزم و آرزم و آخیج و آسیه و حرف مشدد را نیز
دو حرف شمار میکنند مانند مکرم و معظم و مسلم و محرم زیرا که عروضیان حرف ملفوظی در حساب میگیرند نه
مکتوبی و ملفوظی آنرا گویند که در تلفظ آید و مکتوبی آنکه در کتابت آید و در تلفظ نیاید مثل واو خود و خویش
و های که وجه اشباع در لغت پر کردن شکم بود و در اصطلاح پر و دراز خواندن حرکت باشد نوعی
حرف متحرک حرفی دیگر در تلفظ پیدا کند و اینصورت اکثر در فارسی بکسر اضافت رو دهد چنانکه درین بیت **شعر**

متقام جزو کل آرایش دیوانگی مستی　　چراغ دیر و شمع کعبه نور ظل سبحانی

در لفظ مقام و آرائش و دیوانگی و چراغ و شمع و نور باید فهمید که درین شش لفظ بسبب دراز و پر خواندن
کسر اضافت حرف یا پیدا گردید همچنان اشباع ضمه در بیت امیر خسرو **شعر**

کرد لوا لضب در ایوان هو　　تخت لوا آدم و من دونه

ضمه های دونه چنان خوانده شود که حرف واو پیدا نمود و قافیه هو درست گردید مثال اشباع فتحه در لفظ
آمد و آورد ظاهر است چنانکه امیر خسرو گوید **شعر** نیم شبان پیک الهی دور　　آمد و آورد براقی ز نور
در لفظ آمد و آورد بکتابت سه و چهار حرف مستند و در تلفظ چار و پنج حرف پس در علم عروض چار و پنج حرف

منسوب خواهند شد **فصل در بیان بحور عروض** جمیع بحور نوزده است طویل مدید بسیط
وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک
منجمله بحور یکپنج بحر اول یعنی طویل مدید بسیط وافر کامل مخصوص شعرای عرب اند در زبان فارسی و ترکی
مستعمل نیست و سه بحر خاصهٔ عجم اند اهل عرب دران شعر نگویند و اگر میگویند ناموزون نماید و آن جدید و
قریب و مشاکل است باقی یازده بحر مشترک اند درمیان عرب و عجم بحر طویل سالم فعولن مفاعیلن فعولن
مفاعیلن بحر مدید سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن بحر بسیط سالم مستفعلن فاعلن مستفعلن
فاعلن بحر وافر سالم مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن بحر کامل سالم متفاعلن متفاعلن متفاعلن
درین پنج بحر شعر فارسی نمیگویند و اگر میگویند ناموزون می نماید اگرچه حقیقتهٔ موزون است قبل
ازین اساتذه قدیم برین بحور اشعار گفته بودند چون مطبوع طبایع نیفتاد گذاشتند فاما بحر وافر و
کامل را که مسدس اند چون فارسیان مثمن ساخته بران شعر گفتند موافق لهجهٔ ایشان نهایت موزون
و مطبوع برآمده و بغایت دلچسپ نمود مثال بحر وافر مثمن شعر زردی فامنی نگری بحال شکستگان غمین
زراه کرم نمیگذری بخاک نشستگان غمین ٭ مثال بحر کامل مثمن شعر تپش جنون پری اشتی زده
آتش جگر مرا ٭ نه خیال صبر دل مرا نه هوای عقل سر مرا ٭ اگر تای متفاعلن را ساکن گردانند و
رکن مستفعلن بجای آن آرند مضمر گردد و بحر کامل مضمر گویند یعنی حرف تای متفاعلن را مضمر گردند
و مستفعلن را بجای آورند چنانکه سعدی گوید شعر بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله بروزن مستفعلن متفاعلن است **فصل در**
بحر هزج بحر در لغت بمعنی دریا است و در اصطلاح عروضیان پاره از کلام موزون و هزج در
لغت آواز با ترنم را گویند چون اشعار این بحر را اهل عرب با واز خوش با ترنم میخوانند هزج نام کردند
و ارکان این بحر هشت بار مفاعیلن است و زحاف این بحر که بالحاق آنها فروع پیدا میشوند یازده
هستند قبض کف خرم خرب شتر حذف قصر هتم حبب زال تبر منجمله زحاف مسطوره چهار زحاف
آخر از موضوعات عجم اند و باقی هفت اول از موضوعات عرب محمد بن عفیس و زحاف مراقبت و

و معاقبت دیگر درین بحر نوشته لیکن فرعی یا وزنی ازان نمی برآید بحر مثمن سالم مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مثالش شعر اگر خواهی دل روشن ترا ترک هوس بهتر
چراغی در کف هر کس و ضبط نفس بهتر * تقطیع آن اگر خواهی مفاعیلن دلی روشن مفاعیلن
ترا ترکی مفاعیلن هوس بهتر مفاعیلن * چراغی در مفاعیلن کف هر کس مفاعیلن بود
ضبطی مفاعیلن نفس بهتر مفاعیلن * تقطیع در لغت پاره کردنست و در اصطلاح تقسیم نمودن
کلمات شعر است بر ارکان فن شعر و بجای متحرک متحرک و بجای ساکن ساکن آوردن پس همچنین دیگر اوزان
اشعار را شعار درست باید نمود بحر مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن قبض در لغت بمعنی گرفتن
است و در اصطلاح انداختن حرف پنجم از مفاعیلن بود چون حرف پنجم از مفاعیلن بیندازند مفاعلن ماند
مثالش شعر زهی شمع عارض تو داغ ربیع فلک منور از فروغ حسن تو سماک تا سمک
بحر مثمن مکفوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل * کف در لغت بمعنی گردیدن دامن پیراهن است
و در اصطلاح انداختن حرف هفتم از مفاعیلن بود چون حرف هفتم از مفاعیلن ساقط شود مفاعیل
ماند مثالش شعر زهی خط و زهی خال زهی لعل سیه فام زهی قد و زهی خد زهی جسم خوش اندام
صدر و ابتدا و عروض و ضرب و حشو درین شعر مکفوف است و اگر رکن آخر را قصر کنند مکفوف مقصور
شود قصر در لغت کوتاه کردن است و در اصطلاح ساکن کردن لام مفاعیل بود چون مفاعیل مقصور را
حذف نمایند یعنی لام مفاعیل را دور کنند مفاعی شود فعولن بجایش نهند مفاعیل مفاعیل
فعولن شود مثالش شعر فسون غمزه تو سحر مژه فتنه بهر مو * گر چشم سیاه تو بود بابل جادو
ضرب مثمن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن شعر دیوانه شدم یاران هشیار کنید او را
از خواب فراموشی بیدار کنید او را * ضرب مثمن مکفوف مفعول مفاعیل مفاعیل
مفاعیل ضرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن این هر دو وزن اگر ما بعد مفعول
رکن سالم مفاعیلن بعد مفاعیلن مفعول ضرب بیت ناموزون نمیشود مثال هر سه وزن
سعدی گوید قطعه ای سیر ترا نان جوین خوش نماید * معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشتست

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است + اخرب در لغت روزن
فراخ بناگوش است و نیز بمعنی خرابی هر دو طرف بود و در اصطلاح انداختن میم و نون مفاعیلن
است چون از مفاعیلن میم و نون بیفتد فاعیل ماند مفعول بجایش آرند بحر مسدس سالم الارکان
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مثالش شعر خدا را سوی من یکشب گذاری کن خزان گردیده خود را
بهاری کن + و اگر مکفوف نمایند مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل شود بالضم لام و اگر قصر نمایند
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل شود بسکون لام بطریق وقف و اگر حذف نمایند مفاعیلن مفاعیلن
فعولن گردد باجتماع کف و قصر و حذف شعر ناموزون نمیشود مثالش نظم چنان بجو دمرا سودای
او ساخت که دست من گریبانم ندانست بجز زلف دراز آن پریرو کسی حال پریشانم ندانست
عروض و ضرب این هر دو شعر مکفوف و مقصور و محذوف است شیرین خسرو نظامی گنجوی و یوسف زلیخای
مولوی جامی و مثنوی لالی برهمن زن است مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مثالش
شعر بت شوخ دلم برد بیک ناز + ستمگار جفاجوی سرانداز + مسدس مکفوف محذوف مفاعیل
مفاعیل مفاعیل فعولن شعر بعشق تو بسی زار و نزارم ز تیغ نگهت سینه فگارم + اگر خرب و قبض
درین بحر جمع گردد مفعول مفاعلن مفاعیلن شود مثالش شعر در هجر مپرس از تب و تابم +
چون زیبق تف رسیده بیتابم + درین شعر صدر و ابتدا اخرب است و عروض و ضرب سالم و حشو قبض و اگر
قبض و کف و خرب جمع شود مفعول مفاعلن مفاعیل گردد مثالش فیضی گوید + شعر ای در تگ و
پوی تو ز آغاز عنقای نظر بلند پرواز و اگر خرب و قبض و حذف جمع شود مفعول مفاعلن فعولن گردد
هم او گوید شعر رفتی و مرا خبر نکردی بر یکسیم نظر نکردی بدانکه مفاعی محذوف که بدل او فعولن است
مشتق است از مفاعیلن چون مفاعیلن را کف کردند مفاعیل بضم لام شد و چون مفاعیل مکفوف را قصر
کردند مفاعیل بسکون لام شد چون مفاعیل مکسور را محذوف کردند مفاعی گردید فعولن بجای او آمد خرم
اشتر مکفوف مفعولن فاعلن مفاعیل خرم در لغت بمعنی بینی بریدن است و در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن
است چون میم مفاعیلن بیفتد فاعیلن ماند مفعولن بجای او گذارند و شتر در لغت پلک چشم دریدن است

و در اصطلاح اجتماع خرم و قبض است در مفاعیلن مثالش خاقانی گوید شعر این طفلان بمن بشام
و شگیر ابجد خوانان لوح تقدیر و اگر بجای قصرش حذف آرند اخرم اشتر محذوفش گویند مفعولن
فاعلن فعولن مثالش خاقانی گوید شعر بیت المعمور دان بلادش بیت المقدس شمر سوادش
از آمیزش ارکان این چهار وزن در بیت بیت ناموزون نمی شود تحفة العراقین خاقانی و لیلی مجنون نظامی
بر همین وزن است و اوزان رباعی که آنرا دوبیتی و ترانه گویند اهل عجم از بحر هزج بر آورده اند و محمد بن عبس
عروضی در رساله عروض نوشته که روزی استاد رودکی میرفت در اثنای راه دید که چند کودک باهم جوز بازی
میکنند و بعضی اشخاص خاص نیز تماشای ایشان مشغول اند کودکی یازده ساله نهایت بدیع الجمال لطیف الاعتدال
مطبوع الحرکات مرغوب السکنات فصیح اللسان بلیغ البیان جوزها بگو انداخت همه جوز بگو در آمدند
مگر یک جوز از گو بیرون رفت و غلطان غلطان بگو می آمد کودکان چپه زده قهقهه کردند کودک جوز انداز
در کمال اشاشت گفت ع غلطان غلطان همی رود تا بن گو + استاد رودکی را این کلمات فصیح بلیغ بغایت
پسند خاطر افتاد چون تامل کرد و غور نمود در علم عروض موزون یافت و بست و چار وزن از بحر هزج استخراج نموده و
بیت گفت و ترانه نام نهاد چنانچه ارباب نشاط فارسی ترانه سرا را بسیار دوست میدارند زیرا که نهایت هوش ربای
مستمعان واقع گردیده ایم بر تشریح اوزان رباعی بدانکه اوزان رباعی که ده ارکان را باهم ضرب داده درست
کرده اند نیست یکی مفاعیلن سالم دوم مفعول اخرب سوم مفاعلن مقبوض چهارم مفاعیل مکفوف پنجم
فعول اهتم ششم در لغت دندان پیش شکستن است و در اصطلاح جمع حذف و قصر است چون بحذف لن و
بقصر یا از مفاعیلن ساقط شد مفاع ماند فعول بجایش آورند هفتم فعل مجبوب حب در لغت بمعنی خصی
کردن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف از مفاعیلن است چون از مفاعیلن هر دو سبب خفیف
بیفتادند مفا ماند فعل بجایش نهادند مجبوب شد هشتم فاع ازل و ازل در اصطلاحات اجتماع هتم و خرم است
چون از مفاع هتم میم بسبب خرم بیفتد فاع ماند و ازال در لغت سان بی گوشت گویند چون فاع را از
مفاعیلن گرفتند ازل نام کردند نهم فع ابتر است ابتر در لغت دنباله بریده است و در اصطلاح اجتماع
حب و خرم است چون از مفا مجبوب بسبب میم ساقط شد فا ماند فع بجایش آورند دهم مفعولن اخرم یعنی

چون مفاعیلن را اخرم کنند مفعولن شود و هم فاعلن اشتر چون مفاعیلن را شتر نمایند فاعلن گردد چنانچه
گذشت از ضرب این ده رکن با یکدیگر بست و چار وزن رباعی پیدا میشود دوازده از مفعولن اخرم و دوازده
از مفعول اخرب اینها را اهل عجم دو شجره ساختند یکی را شجرهٔ اخرم و دیگری را شجرهٔ اخرب نام کردند رکن
اول شجرهٔ اخرم مفعولن است و رکن اول شجرهٔ اخرب مفعول است ٭

اوزان شجرهٔ اخرم	اوزان شجرهٔ اخرب
مفعولن مفعول مفاعیلن فاع	مفعول مفاعیلن مفعولن فاع
مفعولن مفعول مفاعیلن فع	مفعول مفاعیلن مفعولن فع
مفعولن مفعول مفاعیل فعول	مفعول مفاعیلن مفعول فعل
مفعولن مفعول مفاعیل فعل	مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
مفعولن مفاعیلن مفعول فعل	مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
مفعولن مفاعیلن مفعولن فاع	مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
مفعولن مفاعیلن مفعولن فع	مفعول مفاعیلن مفعول فعول
مفعولن فاعلن مفاعیل فعول	مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع
مفعولن فاعلن مفاعیل فعل	مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع	مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
مفعولن فاعلن مفاعیلن فع	مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع
مفعولن مفاعیلن مفعول فعول	مفعول مفاعلن مفاعیلن فع

دیگر اوزان رباعی ماورای اوزان مسطور بسیار ستهند که اکثر در میان شعرا مروج اند مفعول مفاعلن فعولن
فعلن بکسر العین مفعول مفاعلن فعولن فعلن بسکون عین مفعول مفاعلن فعولن فعلات
بکسر العین همچنین اوزان رباعی بسیار اند از اجتماع مصارع با یکدیگر این اوزان بیت ناموزون نمیشود
برای امثله دوسه رباعی نوشته می آید شاعری گوید رباعی با دل گفتم که ای دل احوال تو چیست ٭

دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست گفتا که چگونه باشد احوال کسی کو از رضای دیگری باید زیست رباعی
پرسید ز من یکی که معشوق تو کیست گفتم که فلانکس است مقصود تو چیست بشنید و بهای بر من بگریست
کز دست فلانکسی تو چون خواهی زیست رباعی ای تشنهٔ کربلا شهید اکبر سیراب گلوی تو ز آب خنجر
تو آب نیافتی ز دست امت امت ز تو آب خواه روز محشر رباعی پشت و رخ دست را نمودم چو نگاه
الله تسبکل بود گشتم آگاه گردید مرا الیقین که بیشک الله با پنجتن است و پنجتن با الله
سوای اوزان مقرره رباعیات در اوزان دیگر که در اوزان مثنوی قصیده و غزل گویند گفتن درست نیست
و قصیده و غزل اگر خواهند در اوزان رباعی بگویند درست است و هفت وزن مخصوص برای مثنوی هستند
در دیگر اوزان مثنوی نمیگویند منجملهٔ آن هفت وزن دو وزن در بحر هزج مذکور شد و پنج وزن در دیگر
بحور خواهند آمد **فصل در بیان بحر رجز** رجز در لغت بمعنی اضطراب است چون درین بحر دو
سبب خفیف مقدم بر وتد مجموع است باضطراب خوانده شود رجز مثمن سالم مستفعلن هشت بار است
مثالش شعر با هر کسی همدم شدم از درد نالان کردمش با هر که گفتم راز دل خونابه گریان کردمش
زحافی که بالصاق آنها درین بحر فروع جلوه ظهور میگیرند پنج اند خبن طی قطع اذالت ترفیل و اجزای
که پیدا میشوند هفت اند مفاعلن مخبون مفتعلن مطوی مفعولن مقطوع مستفعلان مذال
مفاعلان مخبون مذال مستفعلاتن مرفل مفاعلاتن مخبون مرفل مثمن مذال مستفعلن مستفعلن
مستفعلان ذالت اعنت من فروگذاشتن است و در اصطلاح الف زیاده کردن است در میان وتد تا
مستفعلان شود رجز مثمن مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن طی در لغت ته کردن جامه بود و در اصطلاح
انداختن حرف چهارم است از مستفعلن چون از مستفعلن فا را ساقط گردانیدند مستعلن شد مفتعلن بجایش
نهادند مثالش شعر کرد مرا درد و غم عشق تبان را چنان کز تن من کاه سبک هست گران تر ز گران
مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن خبن در لغت بهر جامه کوتاه کردن است و در اصطلاح
انداختن حرف دوم ساکن است چون از مستفعلن سین را دور نمودند متفعلن ماند مفاعلن بجای وگذاشتند
مثالش شعر خال بعارضش یکی زلف سیه فام دو چون نشوم اسیر او دانه یکی و دام دو

درین شعر چار رکن مطوی و چار رکن مجنون است چون مطوی مجنون را قلب کنند مجنون مطوی شود مفاعلن
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مثالش شعر چنان بیاد رخ آن قمر جبین سر بسرم که هر کجا می نگرم در آید او در
نظرم چون دو رکن از مثمن سالم رجز دور کنند مسدس سالم گردد مستفعلن مستفعلن مستفعلن مثالش شعر
روزم سیه شد در غمت ای ماه رو مانند زلف در همت ای ماه رو مسدس مقطوع الضرب والعروض مستفعلن
مستفعلن مفعولن قطع در لغت بریدن است و در اصطلاح اسقاط حرف آخر مستفعلن چون نون از
مستفعلن ساقط شد مستفعل ماند مفعولن بجای او آورند مثالش شعر دارم تبی نگین دلی عیاری
غارتگری عاشق کشی خونخواری مسدس مزال الضرب والعروض مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن زیل در
لغت دراز کردن دامن بود و در اصطلاح زیاده کردن سبب خفیف است یعنی دو حرف در وتد مجموع مستفعلن
تا مستفعلاتن شود مثالش شعر دارم یکی زیبا نگاری تندخوی شیرین لبی لیلی رخی مرغوله موی
مسدس مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مثالش شعر چشم وفا از تو مرا بود بسی حیف که بی چشم نمودی مرا
مسدس مطوی مقطوع مفتعلن مفتعلن مفعولن مثالش شعر شوخ ستمگار جفاجوی من که نکند آه نظر سوی من
مطوی مجنون الضرب والعروض مفاعلن مفتعلن مفاعلن مثالش شعر بحال من تا نظری نموده در طرب خویش
برخم کشوده مجنون مطوی زال الضرب والعروض مفاعلن مفتعلن مفاعلان مثالش شعر مرا نظر تا برخت فتاده است
گل چمن از نظرم فتاده است اذالت در لغت دراز کردن دامن است و در اصطلاح زیاده کردن الف
بود در وتد مستفعلن و مفاعلن مثال الف اسباغ دیگر اوزان این بحر که ثقیل تر بودند و در اشعار کمتر یافتم ننوشتم
فصل در بیان بحر رمل رمل در لغت حصیر بافتن است چون رکن اصلی این بحر فاعلاتن است یک سبب
خفیف اول و یک سبب خفیف آخر و وتد مجموع در میانش گویا اسباب خفیف و وتد مجموع را باهم بافته اند بنابرین رمل
نامش کردند و زحافی که بالحاق آنها فروع متشعب میشوند و اند خبن کف شکل حذف قصر قطع تشعیث اسباغ
رابع جحف رمل مثمن سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش امیر خسرو گوید شعر شکل دل دادن که تو
داری نباشد دلبری را خواب بندیهای چشمت کم بود جادوگری را رمل مثمن مکفوف فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات مثالش شعر

لاله در دامن چیدن بر سر بستر شگفت داغداران ترا شب این گل دیگر شگفت

رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثالش شعر

خوب میدانم تغافلهای خویش را خون نمیسازم بهاش التفات خویش را

رمل مثمن مشکول سالم الضرب والعروض فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات فاعلاتن شکل در لغت دست و پا بستن دو دست است و در اصطلاح اجتماع خبن و کف است چون بخبن الف فاعلاتن و بکف نون فاعلاتن بیفتاد فعلات گردد مثالش شعر بگذر گهت نشستم که گذر کنی نکردی بنظر گهت گذشتم که نظر کنی نکردی رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن رمل مثمن مخبون مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان رمل مثمن مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات و اگر محذوفش کنند فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن شود مکسور العین مثال هر دو شعر چه رسد حور و پری با تو بهنگام خرام صورت حور و پری نقش بهر کام کنی رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن قطع در لغت بریدن است و در اصطلاح تسکین حرف آخر فاعلاتن و در کردن ما قبلش ساکن گردانیدن است چون از اسقاط حروف مذکور فاعل ماند فعلن بسکون عین قائم مقامش کنند و اگر مقطوع را مسبغ کنند فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان بسکون عین شود و درین هر چهار وزن اگر آخر رکن فعلات و فعلن بکسر عین و فعلن و فعلان بسکون عین در مصارع جمع شود اشعار ناموزون نشود مثال هر دو قطعه

شهد ریزی بر قسیب از لب شیرین جانان بغلط هم نه مرا یاد بدشنام کنی

حلقه زد خط برخ و پا بر رکاب آن حسن وعده بوسه هنوز از خط و پیغام کنی

رمل مثمن مخبون مجحوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع حجف در لغت سیلی باشد که هر چه پیش آید برباید آنرا سیل حجاف گویند و در اصطلاح آنست که چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود آنگاه فاصله را که فعلاست بیندازند تا فع بجایش بنهند مثالش شعر گرچه آمی فت جان وی نکو داری بجفا لیک بسی عادت خود داری و چون مخبون مجحوف را مسبغ کنند یعنی الف تسبیغ در وی زیاده کنند فاع گردد فاعلاتن فعلاتن فاع مثالش شعر بیوفایی تو بسی یار ترا دانیم بر ستمگاری و جفا کار ترا دانیم مثمن مشعث مفعولن مفعولن

مفعولن مفعولن مشعث مقطوع مفعولن مفعولن مفعولن فعلن مشعث مقطوع مسبغ مفعولن مفعولن
مفعولن فعلان تشعیث بمعنی پراگنده شدن است و در اصطلاح ساختن مفعولن از فاعلاتن است
مفصل شرح این در بحر مجتث خواهم نوشت مجنون مجحوف مشعث فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع مسعود
گوید شعر راست کن طارم و آراسته کن گلشن تازه کن جانها جانان بی روشن عروض
صدر مجحوف است در رکن دوم مصرعه ثانی مشعث مثمن مشعث محذوف فاعلن مفعولن فاعلن مفعولن در نیوزن
مفعولن مشعث و فاعلن محذوف است مسدس سالم الارکان فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش شعر
گوید شعر ای نگارین روی دلبر زان مائی رخ مکن پنهان اندر جان مائی مسدس
مکفوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مثالش شعر رخت در گوش ملائک شور حشر ناله‌های آسمان پیمای ما
و اگر محذوفش کنند فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثالش در مصرع اخر شعر مرقومه ظاهر است مثنوی مولوی
روم و منطق الطیر فرید الدین عطار برین وزن است مطوی مسدس مفتعلن فاعلات مفتعلن لامعی گوید شعر

عشق بمجبت صبور دید مرا رفت بر آتش بخوابید مرا

مسدس مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات و اگر مخبون مقطوع کنند فاعلاتن فعلاتن فعلن شود
بسکون عین و اگر مخبون محذوف نمایند فاعلاتن فعلاتن فعلن شود بکسر عین و اگر مقطوع را مسبغ کنند
فاعلاتن فعلاتن فعلان شود باجتماع ارکان مذکوره اشعار ناموزون نمیشود و اگر بجای فاعلاتن فعلاتن
مخبون صدر و ابتدا گردد شعر از موزونیت نخواهد افتاد سبحة الابرار مولوی جامی برین وزن است مثال

از سبحة الابرار شعر

ابر باید که بصحرا بارد زان چه حاصل که بدریا بارد

فصل در بیان بحر منسرح منسرح در لغت بمعنی آسانی و روانی است و ارکان این بحر مستفعلن
مفعولات چهار بار است چون درین بحر سببها مقدم اند بر وتد آسان تر گفته میشود مثالش شعر

یکدم بیا ای دلدار بنما مرا آن رخسار کز رشک گل در گلزار در پیرهن دارد خار

زحافیکه بالصاق آنها درین بحر فروع پیدا میشوند چهارده اند پنج از مستفعلن است طی قبض اخذ تسبیغ

رفع و نه از مفعولات خبن طی اجتماع خبن و وقف اجتماع خبن و کف اجتماع طی و وقف رفع جذع کخر و ملا جلال ترفیل نیز نوشته در نصورت ده زحاف میشوند مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات چون مستفعلن را طی کردند مفتعلن شد معنی لغوی اصطلاحی لفظ طی در بحر رجز گفته شد وقف در لغت باز ایستادن است و در اصطلاح ساکن کردن حرف هفتم است در رکنی که در و وقف واقع شود آنرا موقوف گویند چون تای مفعولات ساکن کردند و واو بطی ساقط گردید مفعلات شد فاعلات بجای او نهادند درین بحر چار رکن مطوی و چار رکن مطوی موقوف هستند مثالش شعر

ای بسر زلف تو خورده قسم نه لف حور　　چشم سیه مست تو مست شراب طهور

و اگر این بحر را مکسوف گردانند مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن گردد کسف در لغت بمعنی پاشنه بریدن است و در اصطلاح دور کردن حرف هفتم از مفعولات است چون تای مفعولات مکسوف در افتاد و واو مفعولات بطی مفعلا گردید فاعلن را بجای او نهادند مثالش شعر

کیست که وقت سحر ناوک ماتم زده　　شد صف مژگان او لشکر برهم زده

و اگر مطوی مجذوع کنند مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع گردید جذع در لغت بمعنی بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف از مفعولات است چون هر دو سبب از مفعولات افتادند باقی ماند فاع بجای او آوردند و اگر آنرا مطوی منحور نمایند مفتعلن فاعلات مفتعلن فع شود چه نحر در لغت گلو بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف و تای مفعولات است چون لا ماند فع بدل او آمد و باجتماع جذع و نحر شعر ناموزون نمیشود عرفی گوید شعر

عذر جفا بر تو نیست دم مزن ای چرخ　　گر گله مند از تو بودمی چه غمستی

مصرعه اول مطوی مجذوع است و مصرعهٔ ثانی مطوی منحور مطوی مخبون مکسوف مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن بعضی را درین بحر شبهه آنست که این قطعهٔ افضل الشعرا خاقانی مطوی بسیط است این خیال باطل است

چرا که در بحر بسیط فاعلات نیامده و درین بحر فاعلات است دیگر آنکه بجای مفتعلن مستفعلن و مفعولن
و مفاعلن هم آمده قطعه مذکوره خاقانی این است هر دو بحر باید فهمید و باوزان مذکوره باید برد قطعه
کیست که پیغام من بشهر شروان برد ٭ یک سخن از من بدان مرد سخندان برد ٭ گو بخاقانی این نامه
آشوب چیست ٭ نه هر که گوید دویست نسبت بخاقان برد ٭ مثمن مطوی مرفل مفتعلاتن مفتعلاتن
مفتعلاتن مفتعلاتن ترفیل در لغت دراز کردن دامن است و خرامیدن اسپ و در اصطلاح زیاده کردن
سبب خفیف است بر وتد مجموع آخر رکن مستفعلن و مفتعلن و مفاعلن چون دو حرف در آخر هر سه رکن
زیاده شود مستفعلاتن مفتعلاتن مفاعلاتن گردد مثال مطوی مرفل شعر فصل بهاران کو ٭ و بیابان گلشن
جنت گردد سراپا ٭ ساقی مهوش در مه نو کن مهر درخشان از دل مینا ٭ مثمن مطوی مرفل مقصور مفتعلاتن مفتعلات
مفتعلاتن مفتعلات اگر مخدوفش کنند مفتعلاتن مفتعلن مفتعلاتن مفتعلن شود مثال هر دو شعر
منزل آن دور تر و مرغ سلیمان ریخته پر ٭ باز نیامد نامه بری پیک صبا هم رفت که رفت ٭ عروض این شعر
مخدوف است و ضرب مقصور اگر بجای مفتعلن و مفتعلاتن مفعولن اخرم آرند جائز است مسدس مرفوع
الحشو شود مستفعلن مفعول مستفعلن رفع در لغت دور نمودن است و در اصطلاح انداختن سبب خفیف اول
مفعولات است چون از مفعولات مفرفع شد عولات ماند مفعول بدل او آمد مثالش شعر
هر روز و شب در یادت ای دلبرم ٭ خون جگر چون غنچه تا کی خورم ٭ مسدس مطوی مقصور مفتعلن
فاعلات مفتعلن مثالش شعر یک نفسم بی تو نیست عیش و طرب ٭ میگذرد روز و شب
برنج و تعب ٭ دیگر اوزان این بحر بسیار ثقیل تر بودند و در فارسی کم استعمال لهذا بقید
قلم نیاوردم **فصل در بیان بحر مضارع** ارکان این بحر مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
فاعلاتن است و مضارع در لغت بمعنی مشابهت و مشارکت است چون این بحر
با بحر منسرح مشابهت دارد مضارع نام یافت و زحاف آن ده است کف خرم خرب
قصر تخنیق حذف سلخ طمس قبض اسباغ مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل
فاعلات مثالش شعر صبا بوی زلف یار بسحر سوی من رساند ٭ دماغم شمیم نافه بهر عطسه

بر فشاند ٭ مفاعیل مکفوف است و فاعلات مقصور و اگر مخدوفش کنند مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلن گردد مثالش شعر
صبا گر بکوی او روی یک سحر زمن ٭ بگو کز تب غمت دلم سوخت در تنم ٭ فاعلن مخدوف است مثمن اخرب مفعول فاعلاتن
مفعول فاعلاتن مثالش شعر گل بی رخ تو دیدم در خاک و خون تپیدم ٭ آمد تو یاد دم از سر و دل بریدم ٭ مفعول
اخرب است اخرب مسبغ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتان مثالش شعر ساغر کشان بزمش یا چه مست باشند
کز نیم قطره جانش از خویشتن رمیدم ٭ ضرب این شعر مسبغ است مثمن اخرب مکفوف مفعول فاعلات مفعول
فاعلاتن مثالش شعر ای تیغ ابروت سر انداز اهل ایمان ٭ وی خنجر نگاهت خونریز برق خشان ٭ مثمن اخرب
مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات و اگر مخدوفش کنند مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن شود مثال هر دو شعر
کس گوهر مرا نخرد مفت زیر خرج ٭ اندر صدف چو قطره نیسان نشسته ام ٭ مثمن مسلوخ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
مطموس مفعول فاعلات مفاعیل فع مثال مسلوخ استاد گوید شعر عاشق شدم بر آن بت ناسازگار ٭ صبرم
داد با غم او کردگار ٭ مثال مطموس شعر تنها به تیر غمزه دل دوخت او ٭ کز آتش فراق مرا سوخت او ٭ اگر
درین وزن بجای خرب خرم استعمال کنند وزن رباعی شود مسلوخ در لغت پوست کشیده بود و در اصطلاح حذف و سبب
خفیف فاعلاتن و ساکن کردن عین متحرک را چون فاع را از فاعلاتن کشند گویا مسلوخ کردند و طمس در لغت بمعنی سقوط
است و در اصطلاح سقوط عین است با هر دو سبب فاعلاتن چون علاتن از فاعلاتن ساقط گردید فا ماند فع بجایش
آورند درین بحر فع مطموس است و در بحر ابحر مسدس سالم مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن مثالش شعر بیا هم یکدم از تو
جدا نباشم ٭ تو باشی همراه من کجا باشم ٭ مسدس مقبوض مفاعلن فاعلاتن مفاعلن مثالش شعر مرا بکوی
تو رفتن کجا شود بدر ناتوانی مگر از خدا شود ٭ مسدس تخنیق مفعول فاعلاتن مفعولن مثالش شعر
دارم بدرد هجرش بیتابی ٭ بهر چرا نباشد بیخوابی ٭ مسدس اخرب تخنیق مقصور مفعول فلاعلاتن مفعول مثالش شعر آن بیوفا
نگاری دل برد ٭ زیر قدم بخواری بسپرد ٭ در عروض و ضرب این شعر مفعول تخنیق مقصور و صدر ابتدا
اخرب است درین دو وزن شعر کم گویند زیرا که ثقیل تر اند ابن منیر در رساله خود نوشته که تخنیق در لغت
گلو باز گرفتن است و در اصطلاح قائم مقام خرم در اشعار عرب خرم در ابتدای شعر روا داشته اند و
فارسیان در جمیع اجزای بیت جایز داشته اند چون مفعولن از مفاعیلن مشتق است اگر در اول مصرعه

خواهد بود اخرم خواهند گفت و باقی در جمیع اجزا تخنیق نام خواهند کرد **فصل در بحر مقتضب**
اقتضاب در لغت بریدن چیزی بود از چیزی چون این بحر را از منسرح بریده اند مقتضب نام کردند و زحاف
آن پنج اند طی جبن قطع رفع قرابت و فروع آن فاعلات مفاعیل مفعول مشتق از مفعولات مفتعلن مشتق از
مستفعلن است و ارکان اصلی این بحر مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن است مثالش شعر میسوزم ز داغ جگر مینالم ز درد
الم ✤ بیخوابم ز شب تا سحر خون گریم ز اندوه و غم ✤ مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن چون مفعولات مطوی گردد
فاعلات شد چنانچه گذشت در بحر منسرح و چون مستفعلن را طی کردند مفتعلن گردید چنانکه گذشت در بحر جز درین وزن همه
ارکان مطوی اند مثالش شعر پیچ و تاب زلف بتان بیقرار کرد مرا ✤ سنبل ریاض جنان بیقرار کرد مرا ✤ مثمن
مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن چون مستفعلن را قطع نمودند یعنی نون را از و بریدند مستفعل شد
مفعولن بجای او آوردند مثالش شعر گرچه در شب وصلش جمله جا نفشانیهاست ✤ بوسه لب لعلش
آب زندگانی هاست ✤ درین وزن عروض و ضرب مفعولن مفعولات هر دو دست است و مراقبت
درین بحر در میان فا و واو است یعنی اگر واو ساقط شود فا بجا خواهد ماند و اگر فا ساقط شود
واو بجا خواهد ماند و مراقبت در لغت با یکدیگر نگاهداشتن است و معنی اصطلاحی ظاهر تر است
و مراقبت از سی و پنج زحاف مرقومه خارج است و شعرای قدیم بتکلف تمام چند بیت در مسدس و مثمن این بحر
گفته بودند نهایت ثقیل و گران تر نمودند مثل شعر وزن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن چنانکه ترقیم
یافته چون از مفعولات واو حذف گردید مفعلات شد فاعلات بدل او آوردند همچنان فا مفعولات
را ساقط کردند و عوض معولات مفاعیل داشتند و گفتند مفاعیل مفتعلن مفاعیل مفتعلن مثالش شعر
دلم برده صنما چرا نالهانه کنم ✤ پی این غلطان بسر سنگ چون نه نم ✤ بدانکه اکثر اشعار عربی و فارسی
درین بحر مربع است مطوی مربع فاعلات مفتعلن استاد گوید مصرع ترک خوب روی مرا گو چرا نه خوش منشی ✤ مربع مطوی
فاعلات مستفعلن سالم العروض و الضرب استاد گوید شعر دست باز دار از دلم ✤ ورنه جان ز تن بگسلم ✤
مربع مخبون مفاعیل مفتعلن مثالش شعر چرا کشتی از نگهم ✤ بچشمت که بیگنهم ✤ اگر طبیعت شاعر مایل شعر
گفتن بدین اوزان باشد مربع را مسدس و مثمن نموده بگوید احتیاج شرح ندارد **فصل در بیان**

بحر محبت اجتثاث در لغت از بیخ برکندن است چون این بحر را از بحر خفیف برآورده اند باین اسم موسوم
کردند اصل این بحر مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است و زحاف آن نه است خبن قصر حذف قطع ربع خفف
اسباغ تشعیث شکل و فروع آن که از مستفعلن برآورده اند مفاعلن فاعلن مفاعیل است و آنچه از فاعلاتن برآورده اند
فعلاتن فعلات فعلن بکسور العین و فعلن فعلان بسکون عین مفعولن فاع فع است شمن مفاعلن فعلاتن مخبون مفاعلن فعلاتن
مثالش شعر سرشک نیست که از چشم زار لرزد و ریزد ٭ دل من است که از دیدار لرزد و ریزد ٭ متمن
مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات مخبون محذوف مفاعلن فعلا مفاعلن فعلن مثال هر دو درین
بیت شعر بسوی میکده رفتم بپای همت دل ٭ بشوق گونه بگوش بذوق دوش بدوش ٭ عروض این بیت
محذوف است و ضرب مقصور مخبون مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین مخبون مسبوغ مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلان مثال هر دو درین بیت شعر چگونه کار بسامان رسد مرا امروز
که داد عشق بسامان کار من آتش ٭ عروض این بیت مسبوغ است و ضرب مقطوع مثمن مشعث مخبون مقصور
مقطوع مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن مثالش عرفی گوید شعر عجوز بختم اگر زلف شان بیاراید ٭ سفید
گردد زلفین شاهدان تتار ٭ معنی تشعیث لغوی و اصطلاحی در بحر رمل گفته شد ساختن مفعولن از فاعلاتن
بچند ترکیب است بعضی گویند که از فاعلاتن عین را ساقط کردند و بجای فالاتن مفعولن آوردند و بعضی
گویند که لام را حذف کردند و بجای فاعلاتن مفعولن نهادند و زجاج نحوی گوید که نزدیک من بهتر آنست
که فاعلاتن را اول مخبون کنند و بعد ازین عین را ساکن گردانند فعلاتن شود و بسکون عین مفعولن
قائم مقامش سازند مخبون مجحوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع مجحوف مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع مخبون شکول مفاعلن فعلات
مفاعلن فعلات و مخبون مربوع مفاعلن فعل مفاعلن فعل ربع در لغت مال گرفتن کسی بود
و در اصطلاح اجتماع خبن است و قطع چون فاعلن را قطع کنند فاعل بسکون لام ماند و چون
فاعل را خبن کنند فعل ماند پس فعل فاعلن مربوع است بدانکه این چهار اوزان دیگر دو سه اوزان این
بحر تفعیل کردند و بخواندن نامزدن می نمودند بسبب کمال ثقالت چنانچه قدما طبع آزمای
کرده شعر گفتند مطبوع طبائع نیفتاد و شعرای متوسطین و متاخرین توجه بآنها نکردند مگر چند

ابیات مثله در رسائل عروض نوشته‌اند اما راقم الحروف بتحریر ابیات مثله نپرداخت **فصل در بیان**
بحر سریع سریع در لغت شتاب کردن است چون این بحر شتاب خوانده شود بآن نام کردند و
اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است دو بار و زحاف آن شش اند طی خبن خبل وقف کسف
صلم اجزای آن که از مستفعلن مشتق اند مفتعلن مفاعلن فعلتن مفعولن است و آنچه از مفعولات
برآورند فاعلات فاعلن فعلن فعلات مکسور العین است مسدس مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات
چون مستفعلن طی کردند مفتعلن شد و چون مفعولات را طی وقف کردند فاعلات گردید و اگر این مطوی
موقوف را مکسوف نمایند مفتعلن مفتعلن فاعلن شود مثال او و درین بیت شعر پای خرد مرد عشق نیست
ذره چه باشد که بگردون رسد ❊ مطوی مقطوع مکسوف مفتعلن مفعولن فاعلن مثالش استاد گوید شعر
سیم بسنگ اندر پنهان بود ❊ یار مرا سنگ بسیم اندر است ❊ و گاهی بجای مفتعلن مطوی مفعولن مقطوع
می آید مثالش نظامی گوید شعر بسم الله الرحمن الرحیم ❊ هست کلید در گنج حکیم ❊ مطوی اصلم مفتعلن
مفتعلن فعلن بسکون عین مثالش شعر بر لب من آمد جان ای جان ❊ چند کنم شام و سحر افغان
صلم در لغت گوش از بن گوش بریدن است و در اصطلاح حذف و تد مفعولات است چون از مفعولات
وتد ساقط شد مفعو ماند فعلن بجایش آمد دیگر دو سه اوزان این بحر مثل مخبون مکسوف مفاعلن مفاعلن
فاعلن مخبول مکسوف مستفعلن مستفعلن فعلن بکسر عین مطوی مخبون مکسوف فعلتن فعلتن فاعلن باجتماع
خبن و طی از مستفعلن فعلتن برآمده مطوی مخبول گردید خبل در لغت تباهی عضو و فساد عقل است
و در اصطلاح اجتماع خبن و طی در مفعولات است چون مفعولات از اجتماع خبن و طی معلات شد آن مکسوف
گردد معلا شد فعلن بجایش نهادند حاصل کلام آنکه درین اوزان اشعار فارسی بسیار کم آمده و جای قصیده
و غزل درین اوزان ندیده شد مگر ابیات عربی با فراد اتمام و سبب عدم قصیده و غزل درین اوزان ثقالت است
فصل در بیان بحر جدید جدید یعنی نو پیدا شونده است چون این بحر از جملهٔ بحور متحدث است
جدید گویند و غریب نیز می نامند اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است زحافش فقط خبن و
قصر است مثالش شعر هر شبم گوئی که فردایت خوش کنم ❊ چند فردا رفت شاید فردا کنی ❊ بحر جدید

مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن مثالش شعر صنما دیتو دیدم نخود شدم ✤ گلی از باغ تو چیدم نخود شدم ✤
مربع مجنون مفاعلن مفاعلن دو بار مربع مقصور فاعلات مستفعلن دو بار شعر فارسی در مربع قدما گفته اند و متوسطین
و متاخرین بطریق مثلث نوشته اند نه قصیده و غزل و یا شاید گفته باشند بنظر این ضعیف نگذشته **فصل در**
بیان بحر قریب قریب از ان جهت گویند که قریب زمانه خلیل احمد بصری محدث شده اصل
این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است مثالش شعر سرم از عرش بالاتر بگذرانی ✤ اگر گوئی که هستی
از بندگانم ✤ گویند که بعد خلیل احمد بصری ازین بحر خفیف تر هیچ بحر احداث نشده زحافش پنج اند
کف خرم خرب قصر حذف قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات مثالش شعر بسوی آمد زلف
مشکبار ✤ پریشانم و هم تیره روزگار ✤ اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن مثالش استاد گوید شعر
پیراهنم از خون و آب دیده ✤ چون تو زکمان است و من کمانم ✤ اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل
فاعلات و اگر مخدوفش کنند مفعول مفاعیل فاعلن شود مثال هر دو شعر امروز بسویم نگاه کرد ✤
راهی دلش کرد آه من ✤ اخرب اخرم مفعولن مفعولن فاعلاتن استاد گوید شعر باز آمد یار مرا کشاد
کامی که باشم شاد اکنون نباشم ✤ مفعول مفعولن فاعلاتن نیز آمده **فصل در بیان بحر خفیف**
این بحر از بحور اصلیست و ارکان اصلی آن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است دو بار و زحافش هفت
خبن قطع قصر حذف تشعیث جحف اسباغ و فروع آن از فاعلاتن هشت اند فعلاتن فعلن بکسور العین
فعلن مسکون العین فعلان فعلات مفعولن فاع فع و از مستفعلن فقط مفاعلن خفیف مخبون فعلاتن مفاعلن
فعلاتن مثالش شعر غم در نجی کردیده ام ز تو جانان ✤ نشنیدم ندیده ام بحکایت ✤ مخبون مقصور
فعلاتن مفاعلن فعلات مثالش سنائی گوید شعر تو اگر داقفی بضرب و صروف ✤ بدلش کن بسبت چهار
حروف ✤ مخبون محذوف فعلاتن مفاعلن فعلن مثالش شعر از تو مهجور ساختند مرا ✤
سخت رنجور ساختند مرا ✤ مخبون مقطوع فعلاتن مفاعلن فعلن مثالش شعر داغ در سینه
انگری دارم ✤ سینه سوزان ز اختری دارم ✤ مخبون مسبغ فعلاتن مفاعلن فعلان
مثالش شعر تا بگلشن گذر افتاد ✤ سرو از پای خود بسر افتاد ✤ برین اوزان

حدیقه سنائی و هفت پیکر نظامی گنجوی و هشت بهشت امیر خسرو دهلوی است و باجتماع این
چهار وزن در مصارع بیت ناموزون نمیشود مجنون مجحوف فاعلاتن مفاعلن فع مثالش شعر
چکنم فکر یار آید + چشم شاید بکار آید + مجحوف مسبغ فاعلاتن مفاعلن فلاع مثالش شعر بر سر
التفات یار است + حسب الخواه روزگار است + صدر و ابتدا درین اوزان یک حکم دارد
یعنی خواه فاعلاتن سالم باشد خواه فعلاتن مجنون موزونیت شعر نخواهد رفت **فصل در**
بیان بحر مشاکل این بحر از بحور نو احداث است و مشاکل ازان گویند که مشابه
و موافق بحر قریب است در ارکان بلکه ارکان قریب را مقلوب کرده اند و اصل ارکان
این فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و زحاف آن کف و قصر و حذف اکثر اشعار این بحر
در زبان پهلویست و اشعار فارسی نهایت قلیل مثالش شعر کردمارا پیروئے جنون
مشرب + چون نباشم بیابان گرد روز و شب + مکفوف فاعلات مفاعیل مفاعیل
شعر کرد یار مرا خوار پئی خویش + وه که راند چو بیگانه مرا خویش + مکفوف مقصور فاعلات
مفاعیل مفاعیل بسکون لام مکفوف و مقصور و محذوف فاعلات مفاعیل فعولن مثال هر دو
شعر یار من که جدا کرد ز خویشم + وقف طعنه ز بیگانه و خویشم + محمد بن عقیل در رساله علم
عروض نوشته که بعضی شعرائی قدیم این بحر را مثمن کرده شعر گفتند چون در خواندن نهایت
ثقل بود متروک الاستعمال شد مثالش مثمن فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل مثالش شعر
از نگاه غضبناک آن نگار مرا دید + بخطا چکنم غدر بیگنه چکنم عرض **فصل در بیان بحر**
متقارب این بحر را متقارب بازان گویند که افتاده و اسباب او باهم نزدیک
تر اند و ارکان اصلی فعولن فعولن فعولن فعولن دو بار است زحافش شش اند قبض قصر
حذف ثلم ثرم بتر مثالش شعر چه جوئے برائی وصالش و سینه + عروس جهان نیست
چندان جمیله + اگر مقبوضش کنند فعولن فعولن فعولن فعول شود اگر محذوفش کنند
فعولن فعولن فعولن فعل گردد مثال هر دو درین بیت فردوسی گوید شعر نه نامزد ان

برافراشتن + وزایشان امید بهی داشتن + سر رشتهٔ خویش گم کردن است + بجیب اندرون
ماریپروردن است + شعر اول محذوف العروض و الضرب و شعر ثانی مقصور العروض و
الضرب است و اجتماع قصر و حذف در یک شعر درست است و اگر ابتر شی نمایند فعولن فعولن
فع شود مثالش شعر نگاهی که بودش بمن گاهی + کنون نیست انهم من و آهی +
بتر در زحاف عرب انداختن وتد فعولن است پس درین شعر عروض و ضرب ابتر است و اگر اثرم
نمایند فعل فعولن فعولن فعل شود ثرم در لغت دندان شکستن است و در اصطلاح انداختن
فا و نون فعولن است چون از فعولن فا و نون بیفتد عول ماند فعل بسکون عین و ضم لام
بجای او گذارند مثالش شعر عارض و زلف تو ای گل چهر + غیرت چین است و رشک مهر +
درین شعر صدر و ابتدا و ضرب و عروض اثرم است و حشو سالم متقارب مسدس فعولن فعولن
فعولن مثالش شعر ببوسه نگارا چو نوشی + بپاسخ چو خطل چرائی + مسدس مقصور فعولن
فعولن فعول مسدس محذوف فعولن فعولن فعل مثالش بیت شعر تیم ترا گویم ای مشک سر
بخوبی شدستی سمر + مقصور محذوف اثلم فعلن فعولن فعول یا فعل محذوف مثالش
شعر شب آن بت شوخ عیار من + تنها نه دل جان من نیز برد + صدر و ابتدا درین
شعر اثلم است و عروض محذوف و ضرب مقصور ثلم در لغت رخنه شدن است و در اصطلاح
انداختن فای فعولن بود چون از فعولن فا را اندازند عولن ماند فعلن بسکون العین بجای او
آید فعلن فعولن فعلن فعولن شود مثالش حافظ گوید شعر من رند عاشق دلگاه دلم + استغفر الله
استغفر الله + صدر و ابتدا درین شعر اثلم است و ضرب و عروض سالم مقبوض اثلم فعول
فعلن فعول فعلن قبض در لغت گرفتن و در اصطلاح حرف پنجم ساکن انداختن است چون از
فعولن نون دور شود فعول بضم لام ماند در نیوزن دو رکن مقبوض و دو رکن اثلم اند مثالش
شعر نکرد گاهی نگاه یارم + ز چشم رحمت بحال زارم + و این مقبوض اثلم را بعضی
عروضیان شانزده رکن نموده اند و نهایت پسند خاطر و مطبوع طبائع افتاد و عوام الناس

این را چار در چار گویند فعول فعلن فعول فعلن فعولن فعولن فعلن فعول فعلن دوبار مثالش مرزا بیدل
گوید شعر وداع آرائشی نگین کن شرم دامان حسن چین کن مزن بسنگ از جنون شهرت چو نام عشقا
وقار خود را **فصل در بیان بحر متدارک** ارکان اصلی این بحر فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن دوبار
است و زحافش خبن قطع قصر مثالش شعر آن صنم کز غمش جان و دل گشت خون نی عجب
گر چکد اشک من لاله گون واگر مثمن مخبون کنند فعلن فعلن فعلن فعلن شود مکسور العین
مثالش شاعری گوید شعر اگر او دهد بجواب امان سخنی که تیغ کشمش بزبان اگر مثمن
مقطوع کنند فعلن فعلن فعلن فعلن شود بسکون العین مثالش شعر تا کی ما را غم داری تا کی بر آری
خواری واگر مخبون مقصور کنند فاعلن فعلن فاعلن فعل گردد مثالش شعر دوش گفت بمن
من که من می کشم تو شب رفته در چمن بدانکه سوای نوزده بحر که مرقوم شد بحر دیگر از ان نوزده بحر بر آورده اند در زبان ترکی و پهلوی بسیار مستعمل اند و
شعراء متوسطین و متاخرین را بسبب تعالت در آن اشعار نهایت کم هیچ قصیده و غزل درین بحر
بنظر راقم نیامد مگر چند ابیات قطعه رودکی و اکثر ابیات متقدمین بطریق امثله در رسائل عروضی بدیده شد
بناء علیه زحاف و فروع آنها نوشتن ضرور ندانستم لیکن اسامی بحور معه ارکان اصلی قلم می آرم اگر صاحب
این فن را تحقیقات منظور باشد در رسائل متداوله انعام مثل غایت العروضین بهرام سرخسی و رساله
محمد بن علیس عروضی ملاحظه فرماید **بحر صریم** مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن دوبار **بحر کبیر** مفعولات
مفعولات مستفعلن دوبار **بحر بدیع** مستفعلن مستفعلن فاعلاتن دوبار **بحر قلیب** فاعلاتن
فاعلاتن مفاعیلن دوبار **بحر حمید** مفعولات مستفعلن مفعولات دوبار **بحر صغیر** مستفعلن
فاعلات مستفعلن دوبار **بحر صمیم** فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دوبار **بحر سلیم** مستفعلن
مفعولات مفعولات دوبار **بحر جمیم** فاعلاتن مستفعلن مستفعلن دوبار گویند که دائره این بحر صاحب
قرشی استخراج نموده نام آن منعکس نهاده ۔ **باب دوازدهم در علم قافیه** بدانکه قافیه مشتق
از قفا است و قفا و قفو در لغت دنبال کسی رفتن بود مطابق آیه کریمه وقفینا علی آثارهم در اصطلاح

کلمه بود که در آخر شعر واقع شود و بران معنی شعر تمام گردد پس چنانکه موزونیت شعر موقوف بر علم عروض است همچنان انعقاد شعر منحصر بر علم قوافی درین صورت دانستن این هر دو فن شاعر را ضرور است و عبارت از قافیه حروف و حرکات کلماتی است که در آخر شعر واقع شوند و بنای شعر بران مستحکم باشد در رعایت آن واجب بود در جمیع ابیات و مستقل نباشد در تلفظ و معنی و اگر مستقل باشد در تلفظ آن لفظ بمعنی مختلف بود چنانکه لفظ بها در عربی بمعنی روشنی و در فارسی بمعنی قیمت اجتماع آن جایز است و قافیه از یکحرف و دو حرف تا شش حرف است یعنی نزدیک بعضی تمام کلمه قافیه بود و نزدیک بعضی فقط یکحرف آخر کلمه که آنرا روی گویند و بعضی حرف ماقبل روی را نیز در قافیه شمارند مثل بر و تر و درد و کرد و شراب و کباب و بیدار و پندار و جفاکار و وفادار و لفظی که محتمل بدو معنی باشد قافیه آن در یک شعر جمع نمودن پارسیان مستحسن میدانند بلکه از قبیل صنایع پندارند چنانکه شیخ سعدی گوید شعر

غلام آبکش باید و خشت زن بود بنده نازنین خشت زن

ردیف در لغت بمعنی سوار است که بر یک اسپ پس سوار نشیند و در اصطلاح کلمه بود که مابعد قافیه در آید چنانکه خاقانی گوید شعر گردون نمط پلنگ گردد گیتی نفس نهنگ گردد شعری که ردیف داشته باشد آنرا شعر مردف بدال مشدد گویند و شعری که ردیف نداشته باشد فقط قافیه داشته باشد آنرا شعر مقفی خوانند چنانکه درین بیت سعدی شعر

در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هر کسی

در اشعار عربی ردیف نمیباشد خاصه بعجمیان است **فصل** در بیان حدود قافیه حدود که التقاء قافیه نیز گویند بالاتفاق پنج است شعر اول آن متکاوس دگر آن متراکب پس ازان متدارک متواتر متراوف متکاوس قافیه بود که چهار حرف متحرک باشد و یک حرف آخر ساکن چون شکنمش و فکنمش و همچنین کلمه خماسی را فاصله کبری گویند برخلاف عربی در شعر فارسی نیامده تکاوس در لغت بمعنی انبوهی است و در اصطلاح جمع شدن چهار حرکت در یک کلمه باشد متراکب قافیه بود که دو سه حرکت جمع گردد مثل شکنند و فکنند و این را

فاصلهٔ صغری خوانند تراکب در لغت برهم نشستن بر دو در اصطلاح کلمهٔ رباعی بود که در وسه حرف
متحرک و یکحرف آخر ساکن باشد متدارک قافیه بود که در دو حرف متحرک و یک حرف ساکن باشد چون
زند و کند و این وتد مجموع است تدارک در لغت بمعنی دریافتن است و در اصطلاح دریافتن دو
متحرک است یک ساکن را متواتر قافیه ایست که یکحرف متحرک در میان دو ساکن بود چون کرد و
دبر وی تواتر در لغت پیاپی شدنست و در اصطلاح گرفتن دو ساکن یک متحرک را پس و پیش متردف
قافیه باشد که دو ساکن پهلوی یکدیگر باشد مثل جوشان و خروشان ترادف در لغت باهم شدن
است و در اصطلاح هم شدن دو حرف ساکن است در یک قافیه فصل در بیان حروف قافیه حروف قافیه بقول
محمد بن عنیس عروضی خوارزمی که در سن ششصد و پانزده هجری یکی از اکابر علمای علم عروض و قوافی
بوده نه است اول روی یعنی حرف آخر قافیه و چهار حرف مقدم روی و چهار حرف موخر روی و
که مقدم بر روی اند ازین بیت دریافت باید نمود شعر

تاسیس و دخیل و ردف اصلی ردف دگر است ردف زائد

روی حروف اصلی آخر کلمه بود که چون آنرا از کلمه ساقط گردانند کلمهٔ مذکور از معنی خود بیفتد و
را از رو اگرفته اند و رو ریسمانی را گویند که بدان بار شتر یا شتر را به بندند چون استواری قافیه ازین
حرف است بآن منسوب کردند تاسیس الفی بود که ماقبل روی در آید و در میان روی و او یک
حرف متحرک باشد چون حقائق و دقائق و درین بیت شعر

زهی عقل تو کشاف دقائق زهی طبع تو وصاف حقائق

تاسیس بمعنی بنا نهادنست چون بنای این قافیه برین حرف است تاسیس نام کردند و دخیل
حرف متحرک در میان روی و تاسیس است چنانکه یای تحتانی در حقائق و دقائق اختلاف
حرف دخیل در فارسی جائز است یعنی قافیه باطل و عاطل بسمل و منزل و محمل و محفل خواهد آمد چنانکه
درین بیت مرزا صائب شعر غیر حق را میپرستی در حریم دل چرا میکشی بر صفحهٔ هستی خط باطل تیرا
و اشعار عربی رعایت حرف دخیل منجمله واجبات است برخلاف فارسی و اگر در ابیات فارسی

رعایت دخیل لازم دانند بسیار مستحسن بود و در شعر عذوبتی پیدا شود دخیل بمعنی دخل کنند
است چون انجرف در میان و ساکن دخلی دارد بدخیل منسوب کردند در فارسی انجرف را حائل
گویند وجه تسمیه اش ظاهر است **ردف** بر دو قسم است ردف اصلی ردف زوائد **ردف**
اصلی آنست که ماقبل روی مفرد یعنی غیر موصول یکی از حروف علت بود و حرکت او از جنس
او باشد چون شباب و شراب و طهور و غفور و حبیب و نصیب مثال الف **شعر**

زمان بهار است و عهد شباب　　گناه است ساقی نخوردن شراب

مثال واو **شعر**

کسی که باده گلرنگ را طهور نوشت　　بلوح جبهه مستان هو الغفور نوشت

مثال یای تحتانی ملا ابی گوید **شعر**

سر نمی تابم ز شمشیر حبیب　　هر چه آید بر سر من با نصیب

این قسم شعر را مردف بردف مفرد اصلی گویند بسکون ب مهمله ماقبل مضموم بدانکه حرکت واو و یا
بر دو گونه است معروف و مجهول و آنرا مشبعه و ملینه نیز گویند حرکت معروف چون ضمه معلوم و
مفهوم و کسره تر و میه و حرکت مجهول مانند ضمه شور و زور و کسره شمشیر و شیر شعرای زبان فارسی
چه متقدمین و چه متاخرین قافیه معروف و مجهول جائز داشته اند مثال ضمه معروف و مجهول سعدی گوید **شعر**

بفورم در آنحال معلوم شد　　چو داود کاهن بر موم شد

مولوی جامی در رساله قوافی نوشته که قافیه معروف و مجهول چنانکه اسمعیل در رباعی بسته نباید بست
که احسن و اجب نیست رباعی اینست رباعی با دل گفتم که باری ایدل نیکی　　کز من دوری ز من بر دل نیکی
دل گفت که باد هان زلفش عمریست　　میسازم به تنگی و تاریکی　　در تصانیف مولوی رحمة الله
علیه بکثرت این قافیه آمده چنانکه در یوسف زلیخا میفرماید **شعر** کلیدی را که شد دندانه از موم
بود کار کلید موم معلوم　　مثال کسره معروف و مجهول مرزا صائب گوید **شعر**

ای زبون در حلقه زنجیر زلفت شیرها　　سر بصحرا داده چشم خوشت نخچیرها

ردف زائد ردف زائد بر دو نوع است ردف زائد مرکب و ردف زائد مفرد ردف زائد
مرکب حرفی بود که ماقبل روی مفرد و مابعد ردف اصلی باشد و آن شش حرف اند شعر
ردف زائد شین منقوط است و رای مهمله زان پس آمد فا و سین مهمله هم خا و نون
اجتماع ردف اصلی و ردف زائد را ردف مرکب گویند چون ردف اصلی بر ردف زائد نه پیوندد
در ردف اصلی مفرد گویند و محمد بن عنین این ردف مرکب را روی مضاعف نوشته و ملا جلال
پیروی او نموده و درینصورت حروف قافیه ده میشوند و آنحروف شش گانه ساکن را بمجاورت حرف
ردف اصلی ردف زائد گویند و اگر از ارادف اصلی خالی باشد حرف قید خوانند ردف نگویند مثال هر یک
از شش حروف مرقومه ازین الفاظ باید فهمید داشت کاشت گوشت روشت قافیه گوشت در زبان
دری نیامده مگر سعدی در گلستان روشت آورده معلوم نیست کدام زبان است کارد آرد مورد لفظ
مورد هم قافیه ندارد یافت تافت کوفت روفت شیفت فریفت آراست پیراست دوست پوست
زیست گریست ساخت باخت سوخت دوخت ریخت بیخت نشاند فشاند اینست لفظی که در اجتماع نون
بواو ماقبل مضموم و بیای ماقبل مکسور بود در فارسی نیامده و اینست که نوشتم تا از اصل کلمه نیست تمثیلا برای
دریافت مبتدی ترقیم نمودم زیرا که در لغت صحیحه دری نون جز بالف جمع نشود ردف زائد مفرد
حرفی بود ساکن ماقبل روی در آید از حروف قید و ردف اصلی نباشد چون قوس و فردوس و علم و حلم
و عقل و نقل و حیز و ستر و نعل و لعل و اصل و فصل بدانکه در قوافی حروف چنانکه التزام ردف اصلی
ضرور است همچنان التزام ردف زائد مگر بعضی الفاظ ردف اصلی را بطریق لغات بیاء تبدیل نموده اند چون از حساحیب
و از کیب سعدی گوید شعر بقدرت نگهدار بالا و شیب خداوند دیوان رزق حسیب
نظامی گوید شعر بغوغای لشکر در آمد شکیب که دست از عنان رفت و پا از رکیب
فصل در بیان حروف قید باید دانست که چون قافیه از حروف ردف اصلی و
حروف شش گانه ردف زائد مرکب خالی باشد حرف ساکن ماقبل روی حرف قید گویند و حروف قید بالاتفاق ده اند
و همگی درین شعر جمع شعر زو خا و را و زا و سین و شین عین و فا و نون و ها و میدان یقین

مثال هر یک حرف چون ابر صبر خشت سخت کرد در عزم حزم حبست بست خشت گشت نغز
مغز گفت سفت رنگ سنگ قهر زبر التزام حرف قید در قافیه مثل التزام ارادف مذکوره واجب
و لازم است مگر منوچهری بسبب تنگی قافیه اختلاف کرده رباعی منوچهری رباعی

نوروز در آمد ای منوچهری بالاله سرخ و بابل حمری مرغان بان گرفته بکسر بگشاد زبان بدری عبری

درین رباعی در قافیه تا و با که حرف قید است میم جمع نموده ایضاً شاعر که از اساتذه قدیم است
میگوید شعر هر وزیر و مفتی و شاعر که آن طوسی بود چون نظام الملک غزالی و فردوسی بود
درین شعر واو طوسی با قبل مضموم از حروف ردف اصلی است و واو فردوسی با قبل مفتوح ردف زائد مفرد
یعنی غیر موصول بردف اصلی بضرورت تنگی قافیه جمع نموده لیکن درست نیست و پیروی نباید نمود و اگر
شاعر را ضرورت افتد به تبدیل حرف قید محتاج شود باید که رعایت قرب مخرج نموده بحرف قریب المخرج
بدل نماید تا عیب شعر پوشیده ماند و سقم آن ظاهر نگردد چنانکه شیخ سعدی قرب مخرج حای حطی و های هوز
درین شعر نگاه داشته شعر یکطاس هر بیشه صباحی بهتر ز هزار مرغ دماهی فردوسی گوید شعر

چو گفت آن خداوند تنزیل وحی خداوند امر و خداوند نهی

همچنین عدل و فضل و فضل و نسل و زلف و عرف و ابر و خمر روا باشد بسبب قرب مخرج چنانکه درین بیت
سعدی شعر که ای شاه آفاق گستر بعدل اگر من نمانم تو مانی بفضل و جمع نمودن
واو ردف اصلی و واو ردف زائد در یک بیت روا نیست مثل نور و حور و غور و جور آمدیم بر تشریح چار
حرف که بآخر روی ملحق میشوند و آن درین بیت جمع اند شعر

آن چار حرف بعد روی گر کنی شمار وصل است هم خروج و مزید است و نائره

و وصل حرفی باشد که بحرف روی ملصق باشد و آن بقول محمد بن عبد العزیز عروضی ده است شعر

بست الف هم تا و دال و سین شین میم و کاف و نون ها و یا دگر

الف ندا و دعا و فاعل و زیاده چون خداوندا و پروردگارا و شود و اورد و گو یا و بو یا و احمدا و محمودا
آخر این جمیع الفاظ الف وصل است که بروی ترکیب یافته مثال تای فوقانی چون مویت و رویت

و مثال دال ساکن مضلع چون ماندو راند و مثال سین مهمله چون بام است و شام است میم روی است
و سین وصل و تا خروج مثال شین منقوط چون پاپیش و رایش مثال میم چون سحرم و جبرم مثال کاف
چون مردک و طفلک مثال نون چون بودن و سودن مثال های مهمله چون نموده و ستوده مثال یای تحتانی
چون کبابی و شرابی این حرف را وصل برای آن گویند که بروی موصول شود خروج حرفی بود
که بحرف وصل پیوندد و معنی بدان تمام شود چنانکه درین بیت سعدی شعر

مراد ما نصیحت بود و گفتیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم

تای گفتیم و رفتیم رویست و یای وصل و میم خروج این حرف را خروج برای آن گویند که از حرف وصل بواسطه
او برآیند مزید حرفی بود که بخروج ملحق نمایند چنانکه درین بیت شعر

جان من بردی از آن میجویمت گر ترا یابم به از جان گویمت

واو در قافیه این بیت رویست و یای وصل و میم خروج و تا مزید این حرف را مزید برای آن خوانند که بر خروج
زیاده شده است نائره حرفی باشد که بمزید پیوندد چنانکه درین بیت شعر

بکویش گوهر نایاب دل گم گشته جوئیمش بدامن خاک بر داریم ز اشک دیده شوئیمش

درین شعر واو رویست و یای اول وصل و یای ثانی خروج و میم مزید و شین نائره بعد مزید هر قدر حرف
خواهد آمد نائره خواهد بود و این چنین قافیه در فارسی کم واقع میشود و نائره مشتق از نوار است نوار بمعنی رمیدن
است چون این حرف از غایت قافیه که مزید است در گذشته باین منسوب گردید **فصل در بیان**
حرکات قافیه اعراب قافیه باتفاق شش اند و درین قطعه جمع **قطعه** شش بود اعراب اند قافیه
رس و اشباع است و دیگر عذو هم باز توجیه است و مجری و نفاذ یاد دار این جمله را ای محترم
رس حرکتی بود که ماقبل الف تاسیس باشد مثل عاقل و ناقل فتحه عین عاقل و نون ناقل که ماقبل الف تاسیس
واقع شده رس است و این حرکت را رس برای آن گویند که الف ساکن با اظهار ساخته و رس بمعنی ظاهر ساختن
چیزی پنهان بود و نیز رس چاه کهنه و خراب را گویند که از عمارت نشانی نداشته باشد اشباع حرکت دخیل است
که درمیان روی و تاسیس در آید چون کسره قاف عاقل و ناقل و ضمه و فتحه نیز چون تغافل و تطاول و تارک

وشارک و اختلاف حرف وصل اساتذهٔ فارس جائز داشته اند چون کواکب مراتب و مصاعب کواعب
وقصیدهٔ سلمان ساوجی برین قوافی مشهور است و اگر رعایت وصل با الف تاسیس در جمیع ابیات لازم
دارند مثل شمائل و خصائل و حمائل و قمائل نهایت مستحسن بود و این حرکت را اشباع برای آن خوانند که در میان
دو ساکن واقع شده حذو و حرکت ماقبل ردف اصلی و ردف زائد است چون شراب و خراب فتحه را
مهمله هر دو لفظ حذو است و ضمهٔ کاف کوی و سین سوی و کسرهٔ کاف رقیب و نقیب نیز مثال حرکت
ماقبل ردف زائد چون فتحه رعد و سعد و ضمه نقل و متصل و کسرهٔ علم و حلم فارسیان حرکت ماقبل حرف قید
را نیز حذو گویند چون بخت و سخت و شگفت و شفت و کشت و بهشت بدانکه هرگاه قافیه بحرف قید موصول
خواهد شد اختلاف حذو جائز خواهند داشت چنانکه خاقانی گوید شعر

میمی است بشکل سین نبشته　　یا مشاریست حلقه گشته

این شعر در صفت چاه زمزم است این راقم الاوراق حرکت ماقبل حرف قید را در کلام اساتذه مختلف یافته
لیکن در قافیه روی موصول مثل آهسته و بسته و گرفته و رفته در قافیه که روی آن موصول نباشد و در کلام
خاقانی بر روی غیر موصول اختلاف حرکت ماقبل حرف قید دیده شد چنانکه درین بیت شعر

پر نم شده آفتابش از پشت　　شلغ دو بین دریده چون پشت

سوای آن شعر در تحفة العراقین خاقانی اختلاف این حرکت بشعر دیگر هم دیده شد مگر در خمسهٔ نظامی سوای
قافیه سخن دیگر قافیه ندیده شد و شعرای متاخرین اصلا در کلام خود نمی آرند توجیه حرکت ماقبل
روی ساکن بود که آنرا روی مقید گویند و اختلاف آن جائز نیست مگر وقتیکه حرف وصل بدو پیوندد
و روی ساکن متحرک گردد چنانکه عرفی گوید نظم با حسن و جمال تو پری دعوی نرسد برابری را
چشم تو بیک نگاه جادو آموخته سحر سامری را این حرکت را توجیه از بهر آن خوانند که روی روی
ساکن طرف ماقبل خود است مجری حرکت روی متحرک است که آنرا روی مطلق خوانند اختلاف
آن اصلا روا نیست بعضی بطریق اغراض نوشته اند که از خواص حافظ درین شعر اختلاف مجری
واقع شده شعر صلاح کار کجا و من خراب کجا　　ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

حسن غالب این راقم الحروف آنکه شاید اهل اعتراض بای خراب را مثل بای آب و کباب ساکن نیست
اند این بای خراب ساکن نیست متحرک است زیرا که لفظ خراب عربی است دیگر آنکه علامه زمخشری در باب
ضرورت شعر قطعه گفته و در آن قطعه ده ضرورت شعر بیان نموده جمله آن یکی این است که اگر ساکن
حرف ساکن را متحرک و حرف متحرک را ساکن نماید درست است و این تصرفات شاعری گویند در مصنف
ادخواجه حافظ در قافیه غلطی نشده دیگر آنکه کلمات موقوف الاواخر فارسی هرگاه در میان
بیت واقع میشوند متحرک میباشند بر جهت تحرک کن تقطیع میشوند و هرگاه که در آخر مصرع می آیند
علم ساکن دارند این حرکت را مجری برای آن خوانند که جریان دارد حروف روی بحرف وصلت
حرکت حرف وصلت هرگاه بحرف خروج پیوندد چون انگیزیم و بشکنیم بای متحرک و میم ساکن درین
هر دو لفظ نون حرف رویست و یای خطاب حرف وصل و میم حرف خروج بسبب اتصال حرف خروج یای
وصل ساکن بود متحرک گردید و متحرک گشتن حرف وصل در فارسی چندان لازم نیست اگر یای خطاب انگیزیم
بشکنیم یای جمع خوانند حرف وصل که همان حرف یاست ساکن ماند و میم متحرک گردد این حرکت را نفاذ
برای آن گویند که چون حرف وصل متحرک شود نفوذ میکند بحرکت حرف وصل در بیان اختلاف
قوافی قافیه بر دو قسم است مقید و مطلق مقید آنست که حرف روی ساکن غیر موصول باشد
چنانکه درین بیت عرفی شعر ای طعن فلک نوشته بر هم دی زلف صبا بریده بر هم
بدانکه قافیه مقید بر چند نوع است مقید مجرد چنانکه گذشت و مقید مردف بردف اصلی چنانکه درین
بیت نظامی شعر نوبی کافرینی کلقطره آب گهرهای روشن تر از آفتاب
و مقید بردف مرکب چنانکه درین بیت سعدی شعر شنیدم که پیری شبی زنده داشت
بحرمت حاجت بحق برفراشت در قافیه این بیت تا ردیف است و شین ردف زائد و الف
ردف اصلی و مقید بردف زائد مفرد چنانکه درین بیت نظامی شعر بهار دل افروز در باغ بود
گل روی خوش گل دهن تلخ بود لام تلخ و باغ ردف زائد مفرد است مقید بحرف قید چنانکه درین
بیت نظامی شعر شود برگ ریزان درختان بلند دل باغبان زد شود دردمند

حرف ردیف است و نون ماقبل وا حرف قافیه مطلق قافیه مطلق بر سه نوع است مطلق مجرد
چون گوید و برات و مطلق موصول چون گوید و براتم مثالش شعر شب که از نقد غم و دست زکاتم دادند
گریه و نالهٔ جانسوز براتم دادند درین شعر تا ردیف میم وصل مطلق غیر موصول آنکه حرف ردی
بواسطهٔ اضافت ظاهر گردد چنانکه درین بیت شعر در خاک بس تپید دل بیقرار ما سیماب
گشت تختهٔ سنگ مزار ما اجتماع قافیهٔ موصول و غیر موصول جائز است چنانکه درین بیت شعر
نیست قدش بمهر سرو سهی کاه بطوبی چه برابر نهی قافیهٔ اجازت قافیه بود که بحرف قریب المخرج تبدیل
شده آید چون خراد و نهاد خراد در اصل خراط بود بمعنی چوب تراشنده طاء بسبب قریب المخرج بدال
بدل شد مثل خطشه و خدشه چنانکه درین بیت ظهوری شعر فرزند از استقامتش خراد رنده کرد است
بجروی نهاد اینچنین قافیه را در منتخب اللغات و صراح در تشریح معنی جواز قافیهٔ اجازت
نوشته دیگر قافیهٔ مشبعه که باشباع حرکت حرف ردی حرف ساکن بلفظ پیدا شود و بکتابت نیاید چنانکه
امیر خسرو دهلوی گوید شعر گر دلو الصب در الیوان هو تحت لوا آدم و من دونه ها
مهملهٔ دونه باشباع ضمه قافیه هو گردید قافیه تجزیه قافیه بود که جزوی را از اجزای کلمه قافیه نمایند و
را ردیف گردانند یعنی در یک کلمه هم قافیه هم ردیف کنند و جمع اساتذه این قافیه را بسته اند اخق
بسیار مستحسن نماید چنانکه آصفی گوید شعر آمد غبار خط و بران لب نکو نشست خالت ز روی حسن
متقدم برو نشست سیاه شب فراق تو بر چرخ تیره آه زبان شراره نیست ز آهم که سوزش است
سوزش و است هر دو لفظ علیحده هستند جزو اول سوزش را قافیه نموده و جزو ثانی را با است
ربط داده ردیف ساخت هم او گوید شعر ظلم و می کز آئینه عکس ترا جدائی نیست غرض تجلی
حسن است خود نمائی نیست رقیب طعنه کن و یار ناز و عشوه ببین که آنچه رسم بدو آنچه طرفه آئینی است
از آئینی را قافیه جدائی و خود نمائی ساخته نی را با است پیوسته ردیف نموده همچنان سعدی گوید شعر
گلی و بیابان سگی تشنه یافت بزان از رمق در حیاتش نیافت کمال گوید شعر
زبی سنبل تر دود لاله را پرده نهان ز دیده کس رخت سراپرده هم او گوید شعر

خصم شتر دلت را قربان همیکند زانروی سعد ذابح آهیخت کارد است قصیده این شعر بهار و
انگار قافیه و دست ردیف دارد درین شعر دال کار در ابا است پیوسته ردیف ساخت و کار قافیه
بهار و انگار قرار داد قافیه شائگان قافیه است که نون مصدری را روی سازند چون ساختن و بودن
و کشتن و رفتن و گریستن و دیدن این قافیه ها در یک شعر آوردن جائز نیست چنانکه شاکر بخاری
آورده **نظم** همی باز تابد ز فرمانش دل یکی گوش بر بایدش تافتن بباید بهر حال از مهر دل
ترا با من دلشده ساختن اگر در قصیده طویل یک دو جا این قافیه آرند بعد بست و سی بیت روا است
و بعینه تکرار قافیه را بعد چارده بیت رخصت است و بعد دو سه بیت چنانکه عنصری اکثر در قصائد خود آورده
جائز نیست شائگان در اصل شاهگان بود مثل رائگان که در اصل راهگان بود کان برای نسبت می آید یعنی
منسوب بشاه و منسوب براه و بعضی بمعنی لائق گویند ای لائق شاه و لائق راه و گنج شائگان گنجی را گویند
که در و مال بسیار و نامحدود باشد و مراد از قافیه شائگان کثرت تکرار قافیه در و بیت و بعضی شائگان
کار بیمز را گویند که برای شاه کنند چنانکه استاد قدیم گوید **شعر** اگر بگردی تو بر در حساب مغربای
درویش را شائگان یعنی درویش را کار بیمز و مغربای قافیه زائد قافیه بود که ماقبل قافیه اصلی در آید
و در میان هر دو قافیه یک لفظ حائل بود آن لفظ را حاجب گویند بشرطیکه مکرر در آید چنانکه میر معزی
درین رباعی آورده **رباعی** ای شاه زمین بر آسمان داری تخت سست است عدو تا تو کمان داری
سخت حمله سبک آری و گران داری رخت پیری تو تبدیر و جوان داری بخت رخت بمعنی اسب
است و داری در میان هر دو قافیه حاجب و اگر حاجب در میان نبود شعر ذو القافیتین باشد الغرض هر
کلمه که مکرر ماقبل قافیه اصلی بود حاجب باشد چنانکه در این بیت نظامی **بیت** پیر فلک خرقه بخواهد درید
مهره گل رشته بخواهد برید قافیه معمول آنست که در و تصرفی نکرده باشند مثل خاسته و راست سعدی
گوید **شعر** ز سعدی شنو کاین سخن راست است نه هر بار افتاده برخاست است و قافیه غیر معمول آنست
که در و تصرفی کرده باشند سعدی گوید **شعر** تو هم چنگ در باش چون کینه خاست که با کینه در
مهربانی خطاست خاست کلمه اصل است و خطا است مرکب قافیه غیر معمول اجتماع این قوافی

درست است فصل در بیان ردیف معنی ردیف لغوی اصطلاحی قبل ازین نوشته شد اکنون باید دانست
که ردیف لفظی بود که مکرر بعد قافیه در آید لفظاً و معنیاً مستقل باشد و بمعنی شعر متعلق بود و بی او معنی شعر
تمام نشود و سوای قافیه از یک لفظ زیاده هر قدر که در مصرعه گنجایش بود جائز است چنانکه امیر گوید شعر
نگه بار گریبان تو باشد اگر تار گریبان تو باشد بعضی اساتذه در قصیده و غزل و مثنوی اجتماع ردیف
مختلف المعنی متحد اللفظ جائز داشته اند چنانکه حافظ گوید بیت زچشم مرغ خوب تر اخدا حافظ که کرد
جمله نکوئی بجای حافظ و بعضی چار ردیف زیاده هم آید و بمعنی هیچ تعلق ندارد لیکن این شاذ است
خاقانی گوید بیت هیچ زری از پی بهارا مرحله دیع مصطفی را انوری گوید شعر
هر آن مثال که توقیع تو بران نبود زمانه طی نکند جز برای خارا خسرو گوید شعر هر چه که آید ز اصفی
شوای دل آخر مارنیا فریدند از بهر بغمی را حافظ گوید شعر محرم راز دل شیدائی خود کس نمی بینم
زخاص و عام را صائب گوید شعر کشته ناز تو می غلطد بخون و زجزا برنیاید زود خون از زخم تیغ تیز را
یعنی از زخم تیغ تیز خون زود برنیاید درین جمیع ابیات ردیف بمعنی شعر است شمس الدین فخری بر شعر
انوری و امیر خسرو از روی طنز نوشته که ردیف بمعنی شعر است و خطای فاحش نزد یک این راقم الاوراق
خطا نیست بلکه جائز است زیرا که از زمانه خاقانی تا وقت میرزا صائب همه شعرا اینچنین ردیف آورده اند
و محمد بن عبد الله نام این ردیف معیت نوشته و جائز داشته پس اطلاق خطا بر استاد آن معتبر خطا است و این ناقص
الفهم در مطالعه غزلیات اساتذه قدیم و جدید اکثر ردیف بمعنی شعر بکار یافته بلکه بعضی اشعار اساتذه قافیه
بیکار یافته چنانکه سعدی گوید شعر بدرگاه لطف و بزرگیش بر بزرگان نهاده بزرگی ز سر امیر خسرو
گوید شعر بره ده ماهه بهر خوانچه بر ده مه در رفته بقدش لب بر دین هر دو بیت قافیه مصرعه اول
هیچ معنی ندارد فصل در بیان عیوب قوافی عیب قوافی چهار است اقوا اکفا سناد ایطا اقوا
اختلاف حرکت ماقبل ردف اصلی و ردف زائد است که آنرا خدره گویند مثل حرکت عود و جود و دخت و دخت
و نیز اختلاف حرکت ماقبل روی ساکن که آنرا توجیه خوانند چون پرده و مرد و اختلاف این اصلا روا نیست مگر وقتیکه
روی ساکن موصول گردد چون پرم و سرم بعضی اختلاف حرکت ماقبل ردف کرده اند لیکن فصحای

دبان فرس با بران سخن است مثال این طوسی فردوسی قبل ازین نوشته ام اقوا در لغت باز گشتن
پیچتاب بسیار است چون حرکت خدو و توجیه از قاعده اصلی برگردد بان منسوب کنند اکفا اختلاف حرف
رویست چون احتیاط و اعتماد و صلاح و بناء جمع نمودن حرف عربی و فارسی چون شک و سگ و اسب
و کسب بعضی متقدمین این حرف در قافیه جمع کردند و متاخرین بغایت ناخوش میدانند چنانکه سعدی گوید شعر
کسانرا درم داد و تشریف و اسپ طبیع است اخلاق نیکو نه کسب لاجلال حرکت مشبعه و ملینه را
نیز ازین قبیل شمرده اند تو و دو ضمه ملینه است و ضمه دو مشبعه محمد بن عبد الجلیس گوید که در زبان دری فصیح
تو با شباع نیامده و اینکه با شباع هم زبان دراست روزمره زبان دیگر است اختلاف حرف روی اگر در قافیه
بسبب قرب مخرج باشد روا است چنانکه گفته اند بیت روزگاری کن درین کار احتیاط زانکه جز
بر تو ندارم اعتماد درینصورت باید که بجای طای حطی دال نویسند چنانکه ظهوری گفته و بدال نوشته شعر
فرزند از استقامتش حسرا رنده کرد است کجروی زنهاد خرا در اصل خراط بود طا را بدال بدل کنند
سناد اختلاف حرف ردف است خواه اصلی بود خواه زائد اختلاف ردف اصلی چون زندگانی و نشینی
و اختلاف ردف زائد چون قدر و صدر و ابر و صبر دال مهمله قدر و صدر ردف زائد و بای موحده ابر و صبر حرف
قید است اجتماع این حروف در قافیه معیوب است چنانکه درین بیت استاد قدیم بیت گرچه در کوی تو
اشک عاشقانرا قدر نیست همچو اشک مابسی بحر و کان در ابر نیست اگر با حروف مناسب آن جمع کنند
چندان قباحتی ندارد چنانکه سعدی جمع نموده بیت که ای شاه آفاق گستر بعدل اگر من نخانم تو
مانی بفضل کاتبی گوید بیت بدست آر محبوب پاکیزه اصل که با اصل ماند در آفاق نسل سناد در لغت
بمعنی اختلاف است و پریشان رای و پراگنده عقل شدن چنانکه عرب گوید خرج القوم متسادین یعنی
بیرون آمد القوم باندیشهای مختلف و اینها اشتقاق در اصطلاح پریشان شدن حرف ردف است از جنس
خود ایطا ایطا بر دو قسم است ایطاء جلی و ایطای خفی ایطای جلی اجتماع الف و نون جمع
در قوافی است مثل بهاران و دلبران و اجتماع یا و نون نسبت چون خونین و رنگین و الف و نون
فاعل چون تابان و درخشان و الف و های جمع غیر ذی الروح چون بنفشه ها و لاله ها و یای تنکیر

وغیره چون درختے و مرے و نیز مثل جادو گر و شمگر و دال مضارع چون کشد و برد همچنین هر لفظے که
صریحاً بیک معنی باشد جمع نمودن آن نتوانی معیوب است لیکن اجتماع قافیه الف و نون جمع
و الف های جمع غیر ذوی الروح و یاء و نون نسبت الف و نون فاعل در قصیده و غزل و رباعی مروج جمیع
شعرای سلف حال دیده شد بلکه در مطلع جمع کرده اند خسرو گوید شعر

تندی و خوبروی کسی کی چنین بود　　نبود عجب اگر دل و آهنین بود

اسماعیل گوید رباعی

از خاک چو آمد گل رنگین بیرون　　اندوه کنم از دل غمگین بیرون
کردند نظاره رخسار چمن　　سر باز زدند بهای خونین بیرون

ملا جلال برین شعر و رباعی دقی گرفته هجا است زیرا که در شعر مروج همه اساتذه جمع کرده اند مگر در شعر
غیر مروج ندیده شد دیگر آنکه در شعر امیر خسرو لفظ همچنین یاء و نون نسبتی نیست اصلی است ایطاء
خفی آن بود که تکرار آن مخفی باشد مثل دانا و بینا و سیر و شاداب و گلاب و آب و شاخسار و کوهسار
و همچنین قافیه در یک شعر آوردن جایز است تداخل ایطاء لغت بمعنی قدم بر قدم نهادن است و در
اصطلاح یک قافیه بجای قافیه دیگر آوردن است

تمام شد نسخه مخزن الفوائد

Muhammad Fa'iq
Makhzan al-fava'id

PK
6235
M8
1884